

یہ عین عین کا فضل خلا نہ روز
صنایک عین کا فضل خلا نہ روز

پوشان

کہ از نتائج اوقاف الابرار محمد علی از طرزی شیخ مصلح الدین شہزادی حتمہ اللہ

برائے قسم
حاجی ملک دین محمد انید تشریف پشتر و جہان کشمیری بلوڈ لاہور

باہتمام ملک محمد عارف پرنٹر دین محمدی الیکٹرک پریس سکر

روڈ لاہور سے طبع کر اگر حاجی ملک دین محمد نے کشمیری بازار

لاہور سے شائع کیا



بسم الله الرحمن الرحيم

فان سید این کتاب
نام جهاننداری که
فرستاده جوانان
منمون این بیت
بزرگ بسم الله الرحمن
ارباب لا فقه هائ
از فرست منمون
ترجمه بسم الله
رسا رحیم است
وافق حدیث ترفیع
عل امر دئی الیم
سید نبی بسم الله
بتر ۱۲۷۲ هجری
بیض بفتح بکسی
بیای مجبول برین
ندما که در آخر موصوف
جائے کسوف و صیف
رغم فرق میان
ترکیب توصیف
در ترکیب اخلاقی فی
فرد و یافت شد
بسم الله الرحمن الرحیم
تانی معروفه و معلوم
علام گویند و بغم
دل و فتح تانی
فتح اول و فتح تانی
بیض اول و تانی هم
مد است و برهان
نه جان آفرین هر دو
سم ناطل ترکیب است
لا استقلال این چنین
معامل بالفعال
مفعول بسیار است
لیفعل طرف متعلق
لیبل و از بهار
دوش با تانی مجول
نزد سودش یعنی

بنام جهاندار جان آفرین
خداوند بخشنده و دستگیر
عزیز مگر هر که از درخش سر تبت
سرم پادشاهان گردن فرار
نه کردن گشازا پیکر و لغور
و گشتیم گیر و بگردار زشت

حکیم سخن در زبان آفرین
کریم خطا بخش و پوزش پذیر
بهر در که شد مایه چ عزت نیا
بدرگاه او بر زمین نیاز
نه عذر آوران را بر اند بکو ر
چو باز آمدی ما چرا در نوشت

در آردنی شده جهان با لقمه و با لقمه سید کمال است بکاف فادی که لغت گمانست و ابرار که بلعین و بادل مفتوح و تانی مسمو نیز در دست است

بوستان^۱ در بان خواهد بود^۲ می کنند و معالای^۳ علم و دین^۴ آن را^۵ خزان^۶ کرم نهند گویند مسمی آن خزان تاج است که در بیا چه هر کس که خواهد^۷ از آن تاج^۸

لطیف کرم گستر کا استمرازا

که در این خلقت است و در انعام باز

[illegible]

کوزنک سر از آملوانی سر تا دیده ای تو خدا در آستان نام او گرد آلودار و نه زین گفتند که از این بزرگست عجب تلخ معنی او که از او آید لطیف گفتند است از لطافت که معنی هر جوان خود در دست در حضورت نمی آید که این است یا بر طاعت که می کوزنک

فتح ثانی یعنی گمان بد و قدمیان بسکون ثانی استعمال میکنند ثانی تلفظ است که از العربی متفاک و چند را بخت گردان بسیار از دارد و گویند سحر از آن گفتند

توقیع نامه ایشان
کردن دشمنان کردن
منسوب کنند استعمال
توقیع انجام کنند که
فرمان برای کشتن در
بستی و ناقص باشد
و منشور است
شفت الامان که
آلای جمع الی یا فتح
با کسر معنی نکوئی
و نعمت و در اینجا یعنی
اول ۱۲ بیارسته
لفظ خود بود و محال
ست سدا قافیه
آن بلفظ عا و او
آن صحیح باشد ۱۲
نحو اول و تشدید
در او نه بلکه ملاحظه
که ایشان را در
عالم اجسام هیچ
تعلق و تدبیر معنی
نیست ۲۲
قال الله تعالى
واذا سالک عبدا
عنی فانی تریباً
دعوة اللذات اند
عالم آلاء است
ای کسانی که را
نباری میخوانند
دعا و دشمن را
عاجت می کنند
۲۲
عیب گرفتن
عنه بکسر اول
یا می بگویند
محض سود

مراد ارشد کبریا و منی

یکی را بسر بر نه دتاج بخت

کلاه سعادت یکی بر سرش

گلستان کند آتشی بر خلیل

گر آنست منشور احسان اوست

پس پرده بیند عملهای بد

به تنهید گر بر کشد تیغ حکم

و گردد هدیک صلاهی کرم

بدگاه لطف و بزرگیش بر

فرماندگار ابر حمت فریب

بر احوال نابوده علمش بصیر

بقدرت نگهدار بالا و شیب

نه مستغنی از طاعتش نشیت کس

که ملکش قدیم ست و دانش غنی

یکی را بنجاک اندر آرد ز نخت

کلیم تشفاوت یکی در برش

گروهی با آتش بر دوز آب نیل

در انبست توقیع فرمان اوست

همو پرده پوشد بالای خود

بماند کرد و بیان صتم و یکم

عزازیل گوید لصبی بر رم

بزرگان نهاده بزرگی ز کسر

تضرع کنانرا بدعوت محیب

باسر از نا گفته لطفش خمیر

خداوند دیوان روز حبیب

نم بر حرف او جای انگشت کس

قال الله تعالى يا ابراهيم

قدیمی نگو کار نیکی پسند
 ای قبول کننده دینی^{۱۲}
 ز مشرق بمغرب مهر و آفتاب
 با بعضی طرف^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه
 آب بعضی مرد^{۱۲}
 و در لطفه را صورتی چون پر
 گوهر بست سرخ قیمتی^{۱۲}
 مهد لعل و فیروزه در صلب سنگ
 ز ابر افکند قطره سوئی بم
 ابر نیسان^{۱۲}
 از ان قطره کوئی لا لا کند
 کوئی بعضی^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 پر و حکم یک ذره پوشیده نیست
 دینجا عبارت از حقیقت حال است^{۱۲}
 هیکل کن روزی مار و مور
 بامرش وجود از عدم نقش بست
 رباد و کز^{۱۲}
 و گره بستم عدم در بر و
 ای اهل جهان^{۱۲} با لفظ پوشیدن^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 جهان متفق بر اهتیش
 بشیر ما و رای جلالتش نیافت
 آدی^{۱۲}

بکلیک قضا در رحم نقش بند
 حکم عالی^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 روان کرد و گستر دو بینی بر آب
 بکسر اول^{۱۲}
 فرو گرفت برداشت میخ کوه
 استهلا میخ^{۱۲} کلام^{۱۲}
 که کرد دست بر آب صورت گر
 صورت^{۱۲} صفت^{۱۲}
 گل لعل در شاخ فیروزه رنگ
 ز صلب آورد لطفه در شکم
 ای از پشت پیر^{۱۲}
 وزین صورتی سرو بالا کند
 جوده و نابود^{۱۲} بهار^{۱۲}
 که پیدای پنهان نزدین یکسیت
 ظاهر^{۱۲} معلوم^{۱۲} میسر^{۱۲} بهر^{۱۲} چید^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 و گر چند بیدست و پایت زور
 که داند جز او کردن از نیست
 ابر^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 وزا بخا بصحرای محشر برو
 ماجد^{۱۲}
 فرو ماند در کنه ماسیتش
 حکم^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 بصیرتهای جمالتش نیافت
 مانی^{۱۲}

عما یغفل و هم یسألوا
 که هر چند که آفتاب
 و مذاب بجز عاصم
 جرد و بگوشتن و بگوشتن
 اند لیکن بر تفتیت
 فلک اعظم هر روز
 از مشرق بمغرب رفت
 یک دوره تمام میکند
 پس غرض شیخ این
 حرکت بسیار است
 که بظاهر محسوس
 میشود^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 الله تعالی و الارض
 و شنا بالغنم اما در
 است نیاموده
 بعضی خفی و در بعضی
 نسخ میافکند کوفته
 اضطراب بفرار
 عطف دیر شده
 قال الله تعالی
 لا یغرب عنہ فقال
 غنی فی السموات^{۱۲}
 فی الارض و الارباب
 قال الله تعالی
 هو الی و دکم
 فاحسن ضرر کم^{۱۲}
 که بعضی صورتی
 نقاشی بر آفتاب
 خلق حال است لیکن
 شب باری میکند
 و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 یعنی سنگ سخت
 اس یا ترکیبی
 بعضی پشت سنگ
 یعنی جوف آن^{۱۲}
 بهار و مازانده
 که سوائه صفت
 در گوش کس
 دریافت نمود^{۱۲}

و بیایا چه بیوش رمازند اس بکله یعنی اول در احوال مال ۴ مانید و دهوش و قیصر سازند تا راز ند ملائذند و از خط بلاستان باز نام

در هم قوتی ست مردک
معانی محسوسه بر سر
در خط بالفتح هر چه
از وی شوار باشد در
همواری راه نشان گل
دلائی که در آن گوسفند
بیفتد پس از آن بخت
نیاید چاه اتاموس در
فارسه گرداب را گویند
۱۲ شفت اسه کشتی
چشمه را بلفظ فتح
کات تازی نوشته و
بعض اشعار نظای در
تافیه بسته آمده
عم از مدارا فاضل
بیر صبح معلوم میشود
در شبیه بفتح کات
فارسه تحقیق نموده
منسوب بگشت و سیر
اس به سیرم بگفت
فارسه نظر مرکب یعنی
منزل که در راه نیامده
در ای که سر منزل بگفت
۱۲ ای علم و سحر
دیگر نه جمع موجودات
و شامل کلیات و جز
میاست و فرقه بین
فراخ یا موجودات حیره
چون مقول و نفوس
در دوح و ملاک و مناظر
و ملاک و تفرقه و حال
ارت تعالی و الی غیر
لشمنی من علم الی اینها
۱۲ منه منی بینه است
در یافت و در لینه
و در ادراک حقیقت و آن
و غور و صفات و سیر
نیت و تفرقه و الی
تعالی و انکه بگفت
تو را بکل شی عالم
تعالی و انکه بگفت
تو را بکل شی عالم

نمیراوج و آتش پر د مرغ و هم
درین و رطه کشتی فرو شد هر از
چه شهنشتم درین سیر گم
محیط است علم ملک بر سبط
نم ادراک در کشته و آتش رسد
توان در بلاغت بسجبان رسید
که خاصان درین به فرس انده اند
نه هر جای مرکب توان تا ختن
و گر سالکی محرم راز گشت
کسی را درین بزم سانودند
یکی باز را دیده بر دوخته است
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
جزای شرط خدمت ای پس طریش است که درین تانی میان برون
بمردم درین موج دریای خو

نم در ذیل و صفش رسد دست فهم
که پیدانش تخت بر کنار
که دهنشت گرفت استینم که خم
قیاس تو بروی نگرد و محیط
نه فکرت بغور صفاتش رسد
نه در کتبه چون سبحان رسید
بلا اخصی از تک فرو مانده اند
که جا با سپهر باید انداختن
به بند بروی در باز گشت
که داروی بیوشیش در دهند
یکی دید با بال و پر سوخته است
و گر بر دره باز بیرون نبرد
کز و کس نبردست کشتی برون

درین و رطه کشتی فرو شد هر از
نم ادراک در کشته و آتش رسد
توان در بلاغت بسجبان رسید
که خاصان درین به فرس انده اند
نه هر جای مرکب توان تا ختن
و گر سالکی محرم راز گشت
کسی را درین بزم سانودند
یکی باز را دیده بر دوخته است
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
جزای شرط خدمت ای پس طریش است که درین تانی میان برون
بمردم درین موج دریای خو

تعالی و انکه بگفت تو را بکل شی عالم
تعالی و انکه بگفت تو را بکل شی عالم
تعالی و انکه بگفت تو را بکل شی عالم
تعالی و انکه بگفت تو را بکل شی عالم

ای طالب هستی^{۱۰} اگر طالبی که این زمین طی کنی
 تا مل^{۱۱} در آئینه دل کنی
 مگر پوی از عشق مست کند^{۱۲}
 بیای طلب ره بدینجا بر می
 بدر دلقین پروهای خیال^{۱۳}
 و اگر مرکب عقل را پویه نیست^{۱۴}
 درین بحر جز مردم داعی زلفت^{۱۵}
 کسانی که زمین ره ابرگشته اند^{۱۶}
 خلافت پیمبر کسی ره گزید^{۱۷}
 ملتد از سعدی که راه صفا^{۱۸}

ای طالب هستی^{۱۰} ای زمین مغرب^{۱۱} ای عشق مست^{۱۲} ای طلب^{۱۳} ای دلقین^{۱۴} ای بحر^{۱۵} ای ابرگشته^{۱۶} ای خلافت^{۱۷} ای ملتد^{۱۸}

تخت اسپ از آن پنی کنی^{۱۹}
 صفائی بتدیرج حاصل کنی^{۲۰}
 طلبگار عهد استنت کند^{۲۱}
 وزینجا بمبال محبت پری^{۲۲}
 عنانش بگیرد تخر که اکیست^{۲۳}
 کم آن شد که دنبال داعی زلفت^{۲۴}
 برقتد لبتیار و سرگشته اند^{۲۵}
 که هرگز بمنزل نخواهد رسید^{۲۶}
 توان رفت جز بر پی مصطفی^{۲۷}

تخت اسپ از آن پنی کنی^{۱۹} صفائی بتدیرج حاصل کنی^{۲۰} طلبگار عهد استنت کند^{۲۱} وزینجا بمبال محبت پری^{۲۲} عنانش بگیرد تخر که اکیست^{۲۳} کم آن شد که دنبال داعی زلفت^{۲۴} برقتد لبتیار و سرگشته اند^{۲۵} که هرگز بمنزل نخواهد رسید^{۲۶} توان رفت جز بر پی مصطفی^{۲۷}

ورعت سرور کائنات علیه افضل الصلوات

کریم السجایا جمیل الشیم

ای خطر در حادث
 نفس منور بلوقه ای
 قلبی از شیطانی و طاف
 در سینه و ناله برسانی
 و نسبت یعنی مکدر
 توجه بخدای عزوجل
 و تشبیه بملکه دشمن
 چهره حاصل کنی
 ای بیانی که روز
 بیشان باقر و معیت
 خور و رویت پروردگار
 کرده بود و نه و نه
 علانی الحال را ووش
 کرده و ناله تعلقات
 ماسوائی الله قطع کرد
 از مدله بست برکم
 بحمان در گوش حال
 ایشان می آید و ایشان
 هر وقت بجای می آمد
 اندر است اززل
 بمحمان نشان بخوش
 بفر با قوالی در جز
 حافظ گوید شامت جلی
 بران قرار بود هست
 مطرب بران نود نهوز
 اس که در نگاه
 دارند و خواننده سخن
 مراد پیمبر صلی الله علیه
 و سلم خال الله تعالی
 و من لا یحب علی
 الله فلیس معی فی الله
 و لیکن کرد و من دونه
 اولیاد و بیک
 فی ضلال سبین
 قرسه ای کیسکه اتبار
 سنت نبوی تمجود
 کرده شد و سلاکی فتو
 مثل کوسفند بگزین
 نشان داده کم کند طوط

اگر یکسر موی برتر پر م ^{۱۲}
 مانند نصیان کسی در گرد ^{بالبیب ۱۲}
 چه لغت پسندید ^{مقولہ سیدی ۱۲} ^{بالفتح صفت} ^{کردن} ^{تقریباً} ^{۱۲} ^{موسول ۱۲} ^{نکدست جوئے} ^{بالفتح نفس ناطقہ} ^{زیرا کہ ہمیشہ در حرکت} ^{۱۲}
 در و ملک بر روان تو یاد ^{رحمت خدا ۱۲}
 نخستین ابو بکر پیر مرید ^{۱۲}
 خردمند عثمان شب تہ دار ^{اول ۱۲}
 خدایا بحق بنی فاطمہ ^{الف ۱۲}
 اگر دعوتم رد کنی و رقبول ^{۱۲}
 چه کم گرد دای صید فخر تہ پے ^{۱۲}
 کہ باشد شستی گردیان خلیل ^{استغفار ۱۲} ^{بالتفصیل} ^{ادبران و تبار}
 خدایت ثنا گفت تحیل ^{۱۲}
 بلند آسمان پیش قدرت خجل ^{۱۲}
 تو اصل وجودی از نخست ^{۱۲} ^{بالفتح بر وزن کند ۱۲} ^{از دل روز ازل}

فروغ تجلی بسوزد پر م ^{۱۲}
 کہ دار چنین سید پیشرو ^{۱۲}
 علیک السلام ای نبی الوار ^{خلق ۱۲}
 بر اصحاب و پر پیروان تو باد ^{۱۲}
 عمر چرخ پر پیچ دیو مرید ^{۱۲}
 چہارم علی شاہ دلدل سوار ^{۱۲}
 کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ ^{۱۲}
 من دست دایان ال سول ^{۱۲}
 ز قدر نفیبت بدر گاہ ہے ^{۱۲}
 بہمان دار سلامت طقیل ^{۱۲}
 زمین یوس قدر تو جبریل کرد ^{۱۲}
 تو مخلوق و آدم بنوزاب و گل ^{۱۲}
 دگر ہر چہ موجود شد فرع تست ^{۱۲}

لے اے دوستی و دوستی
 جوسن محمد نور علی
 پنج صفت پسندیدہ
 نتوانم پس ہماں متحرک
 بر وزن ۱۲
 پنج صفت پسندیدہ
 ظاہر و باطن و عجب
 انداز کردہ اند ۱۲ ہمارے
 البتہ در حالت موت
 پیری ایمان آوردہ اللہ
 شریف ان بصر من کل
 بر انکشتہ شیطان بیکر
 بر عرش ضابطہ قادی
 ہر گاہ موصوفہ صفت
 کتب خواند چون بیکر
 رفیق بر چون صفت
 موصوفہ مقدم باشد
 آخر صفت را موصوفہ
 خواند چون بیکر
 و بر رفیق ۱۲
 بر وزن ۱۲
 ستر سفید بانی بیباک
 کہ حکام انگند بریل
 مقبول بر ہر شایان
 در دہوری حضرت علی
 مرتضی و دو حق شد
 یعنی اے سول حق
 حسین از تو بخیر
 زمین خاتمہ کہ
 شہ جز آخر خاتمہ
 فشاری و در و صورت
 دامن آل رسول پاک
 شافع مقبول و راجع
 مکرر شد شہید نشد
 معنی نوبہ دوم و در
 فارسیان تحقیق استوار
 بنامید ۱۲ ہمارے قول
 بہمان و راجع یا
 و طاق بن فیلیت
 یون قدر شانی زمرہ
 طقیل بر وزن جلیل لقبین رال کوئی کرد بر ہماں صورت سیرت طفقہ شیت بویت ۱۲ اق
 ناخو اندر طقیل و طقیل بر دہاری شہ و اصول قائم
 گوئید ہمارے چونکہ پیشرو کونان خود ہر داریان خود بغیر ذہن ہر دہ اندازہ ہماں کہ جوان
 پیر باشد طقیل بعضی طقیل گوئید ہماں طقیل یعنی صفت ۱۲

طقیل بر وزن جلیل لقبین رال کوئی کرد بر ہماں صورت سیرت طفقہ شیت بویت ۱۲ اق
 ناخو اندر طقیل و طقیل بر دہاری شہ و اصول قائم
 گوئید ہمارے چونکہ پیشرو کونان خود ہر داریان خود بغیر ذہن ہر دہ اندازہ ہماں کہ جوان
 پیر باشد طقیل بعضی طقیل گوئید ہماں طقیل یعنی صفت ۱۲

در حدیث قدسی بود که
ما قطعاً از ان ملک شد
و هر بدن کنایه از تمام
و ساینده روزگار که در دنیا
شد به سبب اینست از هر
طراف و فواید بخوددار
شدم و از فرسوزی و بایب
فصل دوم مبرود ششم
است که ما شریف زبان که
متواضع و غلبه اندک
طراف جهان نیانم
یعنی چون پاکان چیز
و چنان اند پس واجب
شد که در حق شیر از زبان
این دعا کنم ۱۲ بهار بخم
تا تو لای دوشی و لای
۱۲ تاج المصدا و در فای
بالف مدوح
نویسنده بهارم
یعنی ده منی مردان پاک
شیر از انجیت خاطر
از اطراف و جانب ۱۲
که بکسر اول ثانی در مقام
حیف و حسرت گویند
اول هم از دست ۱۲
۱۴ ارمان فتح یافت
و منی محمل تحفه دره آورد
و سوفاست بر وزن مردان
نیز آه و در غانی بر وزن
من ترانی هم گویند
جزای شرط مدوح
است یعنی اگر دست من
از قند صریقی بود از ان
اندیشه نداشتم زیرا که
فنائی خیر تر از

ندامم که این سخن گویم
ز اغرولاک تمکین پس است
چه وصف کند سعدی تا تمام
سندون ۱۲ قر ناک و ناقص ۱۲

که والا تری ز آنچه من گویم
شتائی تو طه او پس پس است
علیک الصلوة ای نبی و سلام
بر تو یا رحمت خدا لای نبی و سلام خدا ۱۲

سبب نظم کتاب

دعا است از زندگان
استغفار از فرشتگان
رحمت است ۱۲

تا پیش از این
بغیر از این
و سبب نظم
شواضع و فواید

در اقصای عالم بگشتم بسی
متع زهر گشته یافتم
چو پاکان شیر از خاکی نهاد
تو لای مردان این پاک بوم
درین آندم زان همه بوستان
بدل گفتم از مصر قند آورم
مرا گر می بود از ان قند دست
نه قندی که مردم بصورت خورند

بسر بر دم ایام با هر کسی
زهر حشر منی خوشه یافتم
ندیدم که رحمت بران خاک بود
برای خیم خاطر از شام و روم
تهدید است رفتن سوئی دستان
بر دوستان از مغانی برم
نخهای شیرین از قند هست
که از باب معنی بجای غلبرند

قند با خود مردم و بهار هم صورت مردم در ۱۲ بهار سه خرمن پاکان بهار غلبه ۱۲ بهار در سبب از جمع لای یا مستغفار ۱۲ شود ۱۲ اول سبب که آن تذکر از باب علم و فضل از
۱۲ مردم بصورت کسی که بر دو قوت روح سالد یعنی کلمات غیر پس و حکایت و تمکین که درین کتاب مذکور اند ۱۲ قر بهار ۱۲

چو این کلخ دولت پر ختم
 یکی باب است تدبیر و راه
 دوم باب احسان بنام اساس
 سوم باب عشقت و متنی شور
 چهارم تو اضع رضا بجمین
 بهفتم دراز عالم تربیت
 نهم باب به است راه صواب
 روزهای و سال سعید
 رشتند فزون بود پناه و پنج
 الا ای خردمند فرخنده خوئی
 قبا گر حریست و گر نیان
 تو گر پر نیانی باید امکوش
 نیازم بسرمایه فضل خویش

بر و ده دراز تربیت ساختم
 نگهبانی خلق و ترس خدا
 که محسن کند فضل حق را سپاس
 نه عشقی که بندد بر خود بزور
 ششم ذکر مرد قناعت گزین
 بهشتم دراز شکر بر عافیت
 دهم گنجایات ختم کتاب
 بتاریخ فرخ میان دو عید
 که پر در شد این نام بردار گنج
 هنرمند تشبیه ام عیب جو
 بناچار حشوش بود در میان
 کرم کار فرما و حشوش پیش
 بدریوزه آموزده ام دست پیش

له: عافیت به دل
 از کمال کان چو بر ۱۲
 که از عشق در بیگانه
 محبت است محبت خدا
 ممکن نیست مفاصل
 شریعت اطلاق لفظ آثار
 و معنوی بود در ذات نعم
 و ندانی جائز می داند
 ۱۲ اش گفته در
 اصطلح مشق
 عبارت از دو
 که بنشاند جمال
 و عاشق را دوست
 به یعنی عشق مجازی
 که آن تغییر واجب
 قواموس عربی
 و سوا می که شاکه
 بذات خود بسبب
 در یکونه پنداشت
 صور نام
 باب است در باب
 در زاده بابت
 یعنی با داس
 با هم را از گفتن
 در خفا و است
 جناب بارین
 مستفاد میشد
 دقیقه بود
 که مراد بر
 از سخنان لطیف
 ۱۲ نام بردار
 لفظ کب معنی نام
 بلند کند و صفت
 قواموس ۱۲
 بر وزن مختار
 و به معنی
 در نهایت
 از آن
 آنگاه که
 حواله
 قرآن العین
 می یعنی زیادت

قرآن العین
 می یعنی زیادت

در ایام بویلیزین

[illegible]

قند با خردم «بیاریم صورت مردم در دنا گویند که سعد بن زنگی انابک سلطان اورا حاکم فارس کرد و دو دیوار تویت سبز عتاب آتایی بخود قرار داد و گویند این است
عالم مردم بصورت کسی که برند وقت زکرج ساه یعنی در رنگ جلد است و بیک رنگ برهان عه فلان بالعمم معقول شخص سید از شخص عاصم انابک است و در قرعه را در کوب بشفاف

جهاندار دین پروردار و گر
 سرسرفرازان و تنان جهان ^{۱۲}
 گراز قستانه آید کسی پناه ^{بلند}
 قوطبی لباب کبیت العینق ^{۱۲}
 ندیدم چنین گنج ملک سپر ^{۱۲}
 نیامد بر تن من و ناک از غمی ^{۱۲}
 طالب کار خیرست و امیدوار ^{۱۲}
 کلمه گوشه بر آسمان برین ^{۱۲}
 ز گردن فرزان تو وضع بگوست ^{۱۲}
 اگر زیودستی بنفید چه خاست ^{۱۲}
 نه ذکر جمیلش تھان می رود ^{۱۲}
 چنوی خردمند فرخ نهاد ^{۱۲}
 نه بینی در ایام اور کبسم ^{۱۲}

نیامد چو ابولیسند از عمر ^{۱۲}
 بدوران عدلش نیاز می جهان ^{۱۲}
 ندارد خیر این کشور آرام گاه ^{۱۲}
 حواله بین کل فج عمیق ^{۱۲}
 که وقفست بر طفل و درویش ^{۱۲}
 که تنهاد بر خاطرش مرهمی ^{۱۲}
 خدایا امید می که دارد بر آر ^{۱۲}
 هنوز از تو وضع سرشن زمین ^{۱۲}
 گداگر تو وضع کند خوئی اوست ^{۱۲}
 ز پر دست افتاده مرد خداست ^{۱۲}
 که صیت کرم و جهان می ^{۱۲}
 ندارد و جهان تا جهانست یاد ^{۱۲}
 که نالد ز بیداد سرخس ^{۱۲}

لے عالم آفرین و نشان
 بعد از عمر بن الخطاب
 عمر بن الخطاب
 که ابوبکر بن سعد است
 بعد از بنیامه ۱۲ اب
 لے جهان بدوان
 نار بکن ۱۲ اب
 دفع ثالث روزن
 معنی التلبیس
 پس خوشحال را که
 که مانده خانه کعبه محفوظ
 احوال منتهی
 لطافت آرد بر سر
 همه در اصل جمال بود
 یافت برگاه بر روی
 ضعیف شریف
 و بیم بکلام گفته بشود
 اش سته صحاح
 خوالید صیفه مغرب
 یعنی جانب بیت الحرام
 نقب خانه کعبه کل
 فج متعلق است بغض
 نفد که مانی الناس و
 معمر ثانی التلبیس
 از آیت که دفع
 نزد فقهاست که
 می شود و فرزند
 هر که بگوید
 بطریق نیک حدیث
 هر که بنور و زور
 اسما حال
 از آن وقت که جهالت
 و آن انسور بن مبارک
 که در بخت
 قرآن سعیدین
 می بین زیادت

نات میانه بود
 می یعنی برای آنکه
 پس از طاعتان بجا آید
 در نزد و دمانه از و باد
 و در نیکند ۱۲ بهار مجسم
 نعت ای هیچ ضعیف
 حق قوی پاکسی و اندر
 رحمت فرعون میگوید
 ۱۳ م بادشاه که بانی که
 بانی کوفه مدگر ۱۲ است
 اما طاعت ای اکثر اوقات
 و از جور زمان و در کوش
 چشم نماند ۱۲ که بطریق
 ریه که بار که آن آرام و بیدار
 حق و عدالت و تقوی معلوم
 و در معنی چو کار از کفر مستقیم
 جنس تو در دنیا خیرین معلوم
 بود ۱۲ است یعنی از مصلحت
 نسیم است که پدیدار
 مدی در زمانه نشت ۱۲
 یک از آثار ستوده منت
 نده فرجام تو آن است
 در زمان وجود سعدی
 بر تو واقع شده ۱۲ است
 رخ میال کردن وقت
 بجا وقت مراد است ۱۲
 ای چون سعدی
 زبان تو شد در محاوره و صفا
 برین کتاب ذکر خواهد
 ندر ۱۲ قرش خورشیدیم
 او محمود که در کسوف منقود
 ای چهل مرکب است
 و خود یعنی هموار شد یعنی
 بر بسیار روشن ۱۲ قر

کس این رسم و ترتیب آیین ندید
 نشان ۱۲
 از ان پیش حق پاکان مشق و است
 از ان سبب ۱۲ ای حمایت کرد ۱۲ قدر و مرتبه ۱۲
 چنان سایه گستر در عالمی
 همه وقت مردم ز جور زمان
 در ایام عدل تو ای شهریار
 بعد تو می بینم آرام خلق
 هم از تحت فرخنده فرجام تست
 که تا یر فلک ماه خورشید هست
 ملوک از کونامی اندوختند
 تو در سیرت پادشاهی خویش
 سکت در بدیو آروین و سنگ
 ترا سپید با جوج کفر از رست
 زبان آوری کاندیرین این داد

فریدون با آن شکوه این ندید
 رسم و آیین ندید ۱۲
 که دست ضعیفان بجا مشق و است
 که زالی نیندیشد از رستمی
 بنالند و از گردش آسمان
 ندار و شکایت کس از روزگار
 پس از تو ندانم سر انجام خلق
 که تا رخ سعدی در ایام تست
 درین فترت ذکر جاوید هست
 ز پیشینگان سیرت آموختند
 سبق بردی از پادشاهان پیش
 بگرد از جهان راه با جوج تنگ
 نه روین چو دیوار اسکندر است
 سپاست گوید ز بالشت مباد

قد با خود از بهار کیم صورت هر
 مردم بصورت کسی که برند و قوت و در

زهی بحر بخشایش و کان چود
 برون بنیم اوصاشته از حساب
 گر آن جمله را سعدی املاکند
 فروماندم از شکر چندین کرم
 جهانیت بکام فلک یار باد
 بلند اخترت عالم افروخته
 غم از گردش روزگار ت مباد
 که بر خاطر بادشاهان همی
 دل و کشورت جمع و نمود باد
 تنبیه دیو ستم چونین دست
 درونت بتا بد حق شاد باد
 جهان آفرین تو رحمت کناد
 هیئت پس از کردگار مجید

که مستظهر اند از وجودت وجود
 نگنجید درین تنه میدان کتاب
 مگر دفتر دیگرا نشاء کند
 همان به که دست عا گسترم
 جهان آفرینیت نگهدار باد
 زوال اختر و شمنت سوخته
 وز اندیشه بر دل عبارت مباد
 پریشان کند خاطر عالمی
 ز ملک پراگندگی دور باد
 بد اندیش دل چو تیر است
 دل و دین اقلیمت آباد باد
 دگر هر چه گویم فسانست و باد
 که توفیق خیرت بود بر مزید

نگهدار یارب بچشم خود دشمن
 خدایا در آفاق نامی کنش
 مقیمش در انصاف و تقوی بد
 غم از دشمن ناپسندت مباد
 بهشتی درخت آورد چو تو یار
 از ان خاندان خیر بگانه دان
 ز می دین دلت نهی عدل داد

بیریز ز آسب چشم بدش
 بتوفیق طاعت گرامی کنش
 مرادش بدینا و عقبی ابرار
 ز دوران گیتی گردنت مباد
 پسر نامجوی و پدر تمام دار
 که باشند بدخوی این خاندان
 زهی ملک دولت که پاینده باد

باب اول در عدل و ای تدبیر جهاننداری

نگیند که مهائی حق قیاس
 خدایا تو این شاه درویش دوست
 بسی بر سر خلق پاینده دار
 برومند دار از درخت امید

چه خدمت گزارد و بان سپاس
 که آسایش خلق در ظل اوست
 بتوفیق طاعت دلش زنده دار
 سرش سبز و رویش رحمت سفید

میرزا شمس
 شمس بطریق اسرار
 انکاری است در
 ثانی منیر ملت
 طوبی منیر ملت
 چه پسر نامجوی و
 و نامور است
 از جهاد علیه دار
 در آن خاندان خیر
 و صلاح و فلاح
 بخیر و برادر
 معتقد و مایه
 زنده دین زنده دار
 الی آخره که هر که
 است که در حق
 این که بپایه باد
 بچشم
 در آن
 میان و در چیز
 شکر از آن
 معجزه یعنی
 چنانکه و چند قرن
 خود که از باب
 وزن قیاس
 حمد و شکر نعمت
 که باشد
 شمس
 مجهول و خود را
 در صاحب میوه
 شمس اشاره است
 یا بکسر همیشه در او
 و از در شهری سر
 کنایه از میانه
 و با سست
 مجسم

من بخود نهاد
در بزم ظاهر
این کرم حق
نشد ۱۲
بجسم خود
زل
شناسی زلف
راوند از قوت
آنکه از حق
راضی باشد
لا دورت دارد
س ۱۲
ای چه غرور که
تکلف کنی و
بقیسه کوئی که
موجب غرور
لفظ پیدا
دست زد بلکه
سیندر سخن
را بیک ملاحظ
و لفظی مطلق
سازان چون
صلح دنیا
مجات خودی
کرد و ۱۲
این قول طبع
فایده یابی
و در مدح خود
نمود یعنی قول
در بیان گفت
۱۲
کسی فلک
نهادن به
پایه نابوسه
بر کتاب قزل
در سالان زند
۱۲
پویند جان
ما کسر علیه
قر ۱۲
صاحب

براه تکلف مرو سیدیا

تو منزل شناسی و شنه راه رو

چه حاجت که نه کرسی آسمان

نگو پای عزت بر افلاک نه

بطاعت بته چهره راستان

اگر بنده سریرین در بنه

چو طاعت کنی بیشای پیش

که پروردگار تو تکر تو

نه کشور خدا یکم نه فرمان دهم

چهره رخیز داز دست و کردار من

تو بر خیر و نیکی و هم دسترس

و عاکن شب چون گدایان سوز

که رسته کرد و نکشان بر دوت

اگر صدق داری بیار و بیا

تو حق گوی و خسر حقایق شنو

نظمی ریای قزل آستان

بگور وی خلاص بر خاک نه

که اینست سر چاده راستان

کلاه خدایندی از سر نه

چو درویش مخلص بر آور فروش

توانا و درویش پرور توئی

یکی از گدایان این در گهم

مگر دست لطف تو دیار من

و گرنه چه خیر آید از من بکس

اگر میبستی باد شاهی بر فز

تو بر آستان عبادت سرت

بافت ندا ۱۲
ملت برایت سالیق ۱۲
پیش دیا چو بنیرین ۱۲
سر راه یعنی درویش ۱۲
لفظ سوزاند چنانکه سبایس
نظم سوزاند چنانکه سبایس
مبتدا ۱۲
لفظ یا که مقدس ۱۲
اصافت بیانیه ۱۲
شرط مؤخر ۱۲
ای باین نور باش ۱۲
و قدرت ۱۲

زهی بندگان را خداوندگار

خداوند را بنده حق کن از راه

آن بر روح خوانی مجاز است بهار است
هر روز نام پسر نو شیر و نر نام باد شاه

حکایت
لفظ مرکب یعنی صاحب
گفتاری اورا پسند آید به سله با لفتح نفس ناطقه
زیر که همیشه از حرکت نگری است اطلاق
صاحب خود را

گفتاری اورا پسند آید به سله با لفتح نفس ناطقه
زیر که همیشه از حرکت نگری است اطلاق
صاحب خود را

یکی دیدم از عرصه رود پار

که پیش آدم بر پلنگی سوار

چنان هو از ان جان بر من

که ترخید کم پای رفتن به لبست

تبسم کنان دست بر لب گرفت

که سعدی مدارا آنچه دیدی شکفت

تو هم کردن از حکم داور پیچ

که کردن نه پیچد ز حکم تو پیچ

چو خسر و بفرمان داور بود

خدایش نگهبان و یا و ر بود

محالست چون دست دار تو

که در دست دشمن گذارد تو

ره اینست و از طریقت مست

پنه گام و کامی که خواهی بیاب

نصیحت کسی سودمند آیدش

که گفتار سعدی پسند آیدش

پند دادن کسری هر مژرا

شنیدم که در وقت نزاع رواں

به هر مزچین گفت نو شیران

شرح
که خداوندگار
است و خداوند
نقشانی شناسد
بنده حق کن
است و خداوند
از کشفه دریا
مضات آن
از ساکنان
عصر رودیا
بهار است
بار به وزن کو
کو سار نام
بشیر لبست
باین کیان
دزدین طرب
آب در دانه
درنگ است
بیک روزی
خودنگ نام
که دشمن است
بمندی
بمنه
نرسیدن
لاستق
کردن
ظاهر است
موضع
ایست
پول
بمنی
این چه دیدی
موقوف
و سبقت
مقدار
ت
کسب

ناله در دل گذر
 آنچه در دل گذر
 غیر گویند آن
 قاطع خلق را رعایت
 دور تک آسایش خود
 شالاسی است
 اول و کسرتانی
 می شود حریفان
 مردم ۱۲ محض
 جز شرط محض
 از راه راست بخوابی
 او اختیار کن که راه
 تاران و دین و ست
 زوار بودن از دین
 و کشتن از دین
 بمان برانوح
 جان ۱۲ بهار غم
 از نعیم بهشت از
 رفتن را می بعد از
 نه - از روز باران
 ت ظلمت تال
 غ من آسایش
 مصره بیان درین
 لذت از آنکه بید
 است ۱۷ که بک
 پر دوزان بهشت
 س آدمی داد
 س بر دوز
 نه آفت و بهر سبب
 پانده و چشم سستی
 ایشان را نخواهند
 و تنها پاشی فتاری
 بی آن مصلحت خود
 بکن ۱۲ س ۱۲
 ادران که مغرور شجا
 رس ای کار بادشاهی

که خاطر نگه دار درویش باش ^{مقولله نویسنده دان ۱۲}
 نیاساید اندر دیار تو کس ^{ماجد ۱۲}
 نیاید بنزد یک دانا پسند ^{صاحب ۱۲}
 برو پاس درویش محتاج دار ^{بماند ۱۲}
 رعیت چنین اند و سلطان خرد ^{بماند ۱۲}
 مکن توانی دل خلق ریش ^{اراده ۱۲}
 اگر جاده یابیت مستقیم ^{جمع بطون شاه ۱۲}
 گزند گساست نیاید پسند ^{مدوم و آفت ۱۲ اوسا ۱۲}
 و گرد سرشت وی اینی نیست ^{ابید ویم ۱۲}
 اگر پائی بندی ضایعش گیر ^{ابید ویم ۱۲}
 فراخی دران مرز و کشور مخواه ^{زمین آبیان و زمین نیار کرده ۱۲}
 ز مستکبران دلاور بر سر ^{صنعت ۱۲ شوخ ۱۲ صنعت ۱۲}
 و گز کشور آبادیند بخواب ^{بماند ۱۲}

نه در بند آسایش خویش باش ^{نقید خیال ۱۲}
 چو آسایش خویش خواهی و پس ^{نقید ۱۲}
 شبان خفته و گرگ در گو سفند ^{بافتن چو بان ۱۲ ب غلام ۱۲ از}
 که شاه از رعیت بود تاج دار ^{دو ملک و سفند ۱۲}
 و خجرت ای پسر باشد از پنج سخت ^{ملک ۱۲}
 و گری می کنی می کنی پنج خویش ^{ای دل خلق اگر گری می کنی}
 ره پاریان امیدست و بیم ^{راوندی ۱۲}
 که تر نشد که در ملکش سر گذرد ^{به شغال ۱۲}
 دران کشور سودگی بوی نیست ^{ملک خود ۱۲}
 و گریک سواره کمر خویش گیر ^{آسایش ۱۲ مطلوب ۱۲ بلای ۱۲}
 که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ^{تنها ۱۲}
 ازان کو تر سزد و اور تبرس ^{آزده ۱۲}
 که دار و دل اهل کشور خراب ^{این مصره بیان مصره اولست ۱۲}

و منقریب گسورش خراب خواهد شد و آبادی کشور ظاهر و بیداری معلوم ۱۲

خرابی و بدنامی آید ز جور
 رعبت نشاند به پیدادگشت
 مراعات به مقام کن از بهر پیش
 مروست نباشد بدی با کسی

بزرگان سدا این سخن را بغور
 که مرسلطت پناهند و پشت
 که مزدور خوشدل کند کار پیش
 که و نیکوی دیده باشتی بسی

پند دادن خسرو شیرویه را

شنیدم که خسرو شیرویه گفت
 بر آن باش تا هر چه نیت کنی
 پیچ ای پسر گردن از غفلت را
 گریز در رعیت ز بس پیدادگر
 بسی بر نیامد که بنیاد خود
 خرابی کند شیر شمشیر
 چهره ای که پیوه زنی بر فروخت

در آن دم که چشمش ز دیدن خفت
 نظر در صلاح رعیت کشی
 که مردم دست نه بچید پامی
 کند نام زشتش بگیتی هم
 بکند آنکه نهج او بنیادید
 نه چندانکه دودل طفل و زن
 بسی پیده باشتی که نهی جیست

صیغه امر واجب است از این
 پارسیان مکان این
 بر شد و خوب یافتند
 که این سخن تا علی طلب
 است از آن که مردود
 بضم هم و سکون و او
 صاحب مردود و رجعت
 در اصل مردودت لغت و او
 بود بسبب لغات و او
 را ساکن که در بنیاد
 با تامل غمزه اندازد و او
 بر دوزخ بر دوزخی خاک و او
 باشد و مردود را نه گویند
 یعنی خشک کار با جرات
 کنند به هر جوانی
 محمول ز باوه گرد و او
 به آنکه از خدا رسد و او
 به هم بر سر و او
 به هم است از هم و او
 آن مردوست و او
 باضم نام پسر و او
 و شیر و او که ماست
 شیرین بود او را و او
 پر دین هم میگفتند و او
 سکه بگرد و او
 چهارم نبود و او
 خسرو پدید آمد و او
 عکس ماند و او
 بگمان دولت و او
 یا نه سرور و او
 و کسی آن ماند و او
 اسد و او
 بر او و او
 شعله در صلاح و او
 رعایا نظر بهت و او
 دو جلد کن که نشان
 جیفه زود و او
 از امر خلاف عقل
 که دل آمان است
 کن و او
 کشاید از و او
 بهار و او

عزبت با ستم سحر کن
 و اینجام را دامن خال لک
 عنصری است از افروز
 زبنت خاک مراد و قوت
 و عصبه شیرین را جوی
 پادشاه صفت از کس
 یعنی چون بجای آید
 ازین جهان گذشتن
 و است آن بر آن لغت
 خلق را از آزار میده
 و له سرشت زیادت
 بدست ظالمان و ان
 خطارت است و است
 از دست ظالمان و
 و متبانی مظلومان
 بر خدا است و در غم
 رسیدگی ز دست خود
 و بهار است از لیسندگی
 کار را برورش کند
 و به غیر سده بهار
 یعنی اگر بدو پادشاه
 کتب دشمن خود هستی
 سیر البته از دست
 منادی و مظهر نوری
 شد و به ظلم او
 صبر کن مگر دوازده
 سنه و کن و ده
 و زیر آن از جهت
 فریه شدن از خون
 و نهمای آن شد
 که پوست از تنش
 برکنند تا موجب
 حرام خواندن دیگر
 گردد و بهار عمر
 بطریق تفلیس میگوید
 که گشت را از آزار
 باید گشت ز کبر باید
 کرد و مگر گویند ان
 را ندارد و کبر
 و تحقیق است چنانکه هم در آن روم است و ده ساله بازار گات و نه مهر دست مرکب بیکه با تخفیف با معنی آن که مقام

از ان بهره رز در آفاق کیست
 چون بخت نشین جهان عیش
 بدو نیک مردم چومی بگذرند
 خدایس را بر رعیت گمار
 بداندش تست آن خو خوار
 ریاست بدست کیانی خطاست
 تنو کار پرور نه نیست بدی
 مکاتادشمن باش مکن
 مکن صبر بر عالم ظلم دوست
 سرگرت باید هم اول یرید

که در ملک رانی با نفاق است
 ترجم فرستند بر ترشش
 همان به که نامت به نیک برند
 که معمار ملک است پر سیر کار
 که نفع تو جوید در آزار خلق
 که از دست شان ستهابر خلا
 چو بد پروری خصم جان خودی
 که بنحیش بر آورد پاید زین
 چه از فر بھی بایدش کند پو
 نه چون گو سفندان مردم یرید

حکایت

چرخش گفت بازارگان سیر
 چرخش گفت بازارگان سیر
 چه مردانی آید از هر زنان

از دود فندی مال مردان گذشت بادشاه بنده آن شود به نفع و نسیان مردان لشکر و دزدان و نالی مرد و برادر چه مرغ و در شوق و شکر استیصال فساد و خصلت است

بایه جار سید که در هر نان -

شخصی که بازارگان را بخت
مخفف شاهان شاه که بجای شاه شاهان پشمار

کے آسجادگر ہوشمندان وند

نکو بایدت نام و نیکی قبول
مخفف بقدر حجت شرط ۱۲ ای بایدت ۱۲

بزرگان مسافر بجان پرورند

تیر گردان مملکت عنقریب
مخفف تیر ای خراب ۱۲ سدران ۱۲

غریب آشنا باش ساج دوست

نکو دار ضیعت و مسافر عزیز
مخفف مسافر ۱۲ بفتح ضاد مجرمان شدن و همان ۱۲

زیگانہ پر سیر کردن نکوست

قدیمان خود را بیفرازی قدر

چہ خدمت گذاریت گرد گھن
مخفف گھن ۱۲ سال ۱۲

گرا و راہرم دست خدمت بہت

در خیر بر شہر و لشکر بہت

چو آوازہ رسد بد بشوند
مخفف بالفتح آیین ۱۲

نکو دار بازارگان و رسول

کہ نام نکوئی بہت لہم برند

کز و خاطر آرزوہ آید غریب
مخفف ملت ۱۲ بای مصدری ۱۲

کہ سیاح جلاب نام نکوست

وز اسب شان پر خذر باش نیز

کہ دشمن توان بود درمی دو

کہ ہرگز نہت اندر در ویدار
مخفف نہت ۱۲

حق سالیانش فراموش کن

ترا بر کرم ہچمان دست بہت

حکایت

شنیدم کہ شاہور دم کشید
مخفف شاہور ۱۲

چو خسرو برایش قلم در کشید
مخفف خسرو ۱۲

بالفتح مع الشہر بہت
نزد ۱۲
نشدید نام سالف
بمخفف
از جاعے بجائے ۱۲
مع بالفتح و المبدی
جہول بناوی صدمہ
خوا شد ۱۲
مفعول اول عزیز
مفعول اول مسافر
مفعول ثانی ۱۲
سہ اما انہم باید کرد
کہ برایشان اعتماد
نکند ۱۲
زائے مجہ و تشدید
مختانی جائز صورت
۱۲
مہمہ ہو فانی کردن
۱۲
سالیان جمع
سال خلاف قیاس
و نیز رسوم شکایاں
کہ بعد سال ۱۲
۱۲
مخزون است ۱۲
اگر از دست نکند
سہن سال بسبب
پیری کارے بر
مخفف
مگر اگر تو حال نہ بود
کرم ہچمان قاور
یستی ۱۲
فنا لون ساست
۱۲
پیری شدن ویری
و ہدم بفتح
دوم و سخت
پیر ۱۲
مردی عالم و نقاش
کہ میاں شیرین و
خسرو میاں بخوبی بود

جزای شرط نمودن است
 اے اگر کن بفضل غانم
 زبیت کن در وقت غفل
 بعد از پنج مضائقه بیاید
 تو با وجود کم سامت
 مانی که ماندن تو فساد
 است مکن باز نمود
 کردن ۱۲ معصفت
 تکیس اے لستنداه
 در صاف در حد افاد
 عادت ست قیل و
 در مقدم ۱۲ معصفت
 کبک ساکن الگ دیگر
 نباشد در در این ده
 مقیم شود سرش بر
 فتنه باشد به قبول
 فتنه پردازی شده است
 فتنی فتنه پردازی
 سابق مقوله شاه پور
 درین دعا بود خاکی
 در دهر آمد بهیر ملک
 دهمانداری ۱۲ بهار
 یعنی اگر موهده
 ساسر فتنه انگیز
 کنی در دست زک
 و دشمن او درین دست
 رزق و در پلاک
 خراب کرد ۱۲ معصفت
 یعنی امودی هم فتنه
 اسحق اورا بجای دیگر
 مران بلکه با بنابر
 دجه اے وطن او خاکی
 باشد منسوب ۱۲ معصفت
 ز او بوم بے دادر
 عقلت بقلب
 از صفت جاو لادت
 اے وطن اصلی بهار
 ده منعا با لعت فتنه
 شهر بیت درین که
 ز بهر دو خستیا
 او در شاه و فتنه
 است ۱۲ قی

چو شد حالش از بینوائی تباہ
 ای فتنه مقلی بے سامانی
 که ای شاه آفاق گستر بعد
 در معصفت ۱۲ در وقت جوانی
 چو بدل تو کردم جوانی خویش
 دریا قتن ۱۲
 غریبی که پر فتنه باشد سرش
 فساد ۱۲
 تو گر خشم بروی زانی دوست
 تو گر پاریسی باشدش ز او بوم
 نقیب را چه مدون شخص بر فتنه
 بهم آخا مالش مده نابجا شست
 اے او را ۱۲ زانی لفظ کش او مسافر ده عدم کردن ۱۲
 که گویند بر گشته باد آن بین
 ملت ۱۲ در هم بر هم ۱۲
 عمل گردی مردم شمش
 در بغل ۱۲ مال و دار
 چو مقلس فرو برد گردن بدوش
 بفتیختین کار و مده ۱۲
 چو مشرف دست امانت بدست
 ای داشت ۱۲
 و راو نیز در ساخت با خاطرش
 صاحب دیوان ۱۲ ملکه خیانت اختیار کرد
 خدا ترس با پید امانت گذار
 بنای بهر ادا کننده

بنشست این حکایت نبرو ک شاه
 ای شکایت خسرای دیو
 اگر من نماندم تو مانی بفصل
 جمله دمایه
 بهنگام پیری مرا نم ز پیش
 در مکن
 میا زار و بیرون کن از کشورش
 آرد که مکن ۱۲ از کشور خود است
 که خود خوی بدو شمش در قفا
 شمش اول ۱۲ ادا ۱۲
 بضاعتش مفرست سقلا و روم
 نام و با شست و سقلا و روم
 نشاند بیا بر در کس گماشت
 دیات ترکستان
 که مردم آیند بیرون چنین
 اے بلائی خود بر دیگران مینداز ۱۲
 که شمش نمرور سلطان شمش
 ملت ۱۲
 از و بر نیاید در جو خروشش
 بیاید پروناظر بے بر گماشت
 بمعنی مسند
 ز مشرف عمل بر کن و ناظرش
 ای هر دو معزول مکن
 این که تو ترسد امینش مدار
 ای مدان ۱۲

کسی که از محل در گنج و آن ۱۲ شمش و نمانده در و در وقت سیاق آمیخته گیرد شمش حال دیوان گماشت شود ۱۲ معصفت یعنی هر که امده نباشد دیوان بکند و آن

بیشتر از شمار عاقل نشین

و همچنان در پرتو رستم ^{حساب کن ۱۲} قلم

چه دانی که عجزت گردند و یاد

چو دزدان از هم پاک دارند و هم

یکی را که معزول کردی ز جا

بر آوردن کام ^{بر طبق مبالغه مقصد ۱۲} امیدوار

نویسنده را کن ستون عمل

بفرمان بران برشته دادگر

گوش میزند تا شود دردناک ^{صفت ۱۲}

چون می کنی خصم گردد و پسر

درشتی و زنی ^{ای اگر با هر کسی می کنند ۱۲} صدم به

چو اهر و خوش خلق و بخشش

چو یاد آید ^{نما ۱۲} بستانان پیش

که از صیدی را نه بینی امین

نیاید ^{علت ۱۲} قمر ستاد یچا بهم

یکی دزد با شیدی ^{بچه بزرگ کار نباید فرست ۱۲} یکی پرده

رو در میان کاروانی ^{سالم و بی گزند ۱۲} سلیم

چو چندی ^{موجب فائد ۱۲} بر آید به بخش گناه

به از قید بندی شکستن ^{بفان ایستادن ۱۲} هرگز

نیفتد ^{اصافت شبه بسوی شبه ۱۲} ر و طتاب ال

پدر و از خشم آورد و پسر

همی میکند آتش از دیده پاک ^{ای بر دی هربانی میکند ۱۲}

و گر خشم گیری شوند از تو سیر

چو رگ زن که خراج و مهر هم ^{کتابه از زلفت کردن ۱۲}

چو حق بر تو باشد تو بر خلق پائش ^{نما ۱۲}

همین نقش خوان ^{رضد ۱۲} بران و خمش

۱۲ می بین نقش تمام - ای می بین نقش تمام - ۱۲ می بین نقش تمام

دستور است که اگر
شبه افند که هر قدر مال
است میانی خود را
بشار ۱۲ میانی خود را
تحقیق و تحقیق امور
کرد و با ش که از مال
و امینان و ناظران
را دانست و از آنچه
سکه شریک خد و هر
گاه خا خا که کار
کس در سر بیان
لفظ هم به ان فصل
سازند چنانچه منام
هم از و مدش ۱۲
ست همه اشتر و نواز
با هم مخالفت بود
است تا در کار و عطل
واقع نشود ۱۲
یا به نسبت یک نفر
لے یک فرد که منسوب
بکار دانست ۱۲
یا به نسبت است
است و شکستن قدرت
بندیاں ۱۲
بے ارتکاع عمل میا
و غیره درست میشو
چو قید بندی شکستن
هم نوس از بردون
کام و امیدوار است
یعنی از شادین قید
بجای نلعه و شسته اند
راے تنگ ای از هر اقله
سگستن و فتح نمودن
لیکن در اردون یا تنگ
درین مقام نال است
۱۲ سار قید بند یعنی قلم
رست است هر حرفه
آن چو که در میان
و عدت فاصله از
میشود یا به قبول
حاصل در میان
بسته تنگ نیست ۱۲
قرآن السعدین
شکل منفرد و نایب

اسے کہے دین جان
چادوان زندہ ماند
مگر یکبارہ نام نیک
باقی ماند که باش باقی
خوابد ماند و فرستد یعنی
آنکس بمنزل و رفت
مراست کی برین نفع
از وجود و حاصل شد
۱۳ سارست اشارت
داشتن مطلب یک
را به مطلب خود یعنی
داده بش و خوش آمد
اسے سورہ مانع خوانند
۱۴ الاش برقع بر تن
مع ضمیر راجع به سخن
به اطلاق لفظ ضمیر
مع مر و جمع یکسان
۱۵ پس اسباب
طرب کہ توبالقول
۱۶ واری ۱۷ متعلقه
شیت و توفی با ظلم
کسان اشارت خود ساری
و اتفاقا اگر کسی
بنورس یا بدیدد
۱۸ بر ذری در بند اعظم
نهادن و تامل یا بد
فرموده شد کن یا زود
یا بیخوشی و دل
به مشغول در صورتیکه
لشوی بنور آن بر
۱۹ پس مدجال الدین او
دور بنگ چاکلری
با دل عقول بنوں
دره و سال بعد یعنی
غیبت و غیبت و پس
بیت ما شد و درده از
اندک یعنی طرح کردن
لے سخن ساختن شد
گنگار که پیش ازین
مربک کن ہے شد
باشد اگر اندر پیش آمده

نیامد کس اندر جهان کو بماند
مرد آنکه ماند پس از وی بجائے
هر آنکه ماند از پس شش یادگار
و گرفت و ایشان و خیرش ماند
چو خواهی که نامت بود در جهان
همین کام و ناز و طرب داشتند
یکی نام نیکو بر داز جهان
بسمع رضا مشن و آید می کس
گفته کار را عذر سیان بنه
گر آمد گنه گاشے اندر پناه
چو یاری بگفتند و نشید پند
و گر پند و بندش نیاید بکار
چو چشم آید بر گناه کسی

مگر آن که زو نام نیکو بماند
پل و خانی و خوان و مها سرائے
درخت وجودش نیامد و یار
نشاید پس مرگش احمد خوانند
مکن نام نیک بزرگان نهان
پاخر رفتند و بگذشتند
یکی رسم بد ماند از و چادوان
و گرفت آید یغورش بر سر
چو ز نهار خواستند نهاده
نه شرطست کشتن باؤل گناه
و گر گوشمالش بزدان وین
درخت غیبت ست بخش برآر
تامل کشت در عقوبت کسی

۱۲ بعد
۱۳ متعلق
۱۴ یعنی ذکر نیک
۱۵ این رسم بد گذشت و خود بگذشت
۱۶ ای اگر گفت شود
۱۷ پناه دامان بهار طلبند
۱۸ سشش چان
۱۹ بار ذکر
۲۰ یعنی اورا کشت
۲۱ آخر کار اندر گناه

من بکران و فارسی
 منت و خوار زده ۱۲
 رکود اشتناست و در
 جی البته است لفظ
 بعد مگر راجع افاد و تفسیر
 سنت به نقلی است
 کش ملک بهانه ای
 بچنان گویای خوش
 بیانی که بادشاه به افتخار
 غنیمت فرموده بهار
 آستین افشاندن ترک
 کردن در قص نمودن
 کنایه از بخشش است
 ۱۳ اب به زاد بوم لفظ
 مرکب که بادل و کوفت
 زمبکه در آن زاده باشد
 و در بعضی نسخ صحیفه
 حطفت ست در آن
 وقت زاد بوم و
 سال خواند بود و بهانه
 در بر بان است
 جواب کلام چنان
 بیضوان شایسته بود
 که باین تقریر از تقریر
 دیگر گذشت ۱۴ بهار
 بردن دستور در روشی
 ۱۵ است اهل انجمن یعنی
 ارکان دولت عیال
 حضرت ۱۶ بهار رسیده
 که مرد عریز را در وقت
 باین منصب جلیل
 فراز فرموده بهار
 ای به نقلی که او دارد
 که بادشاه بان را به
 شد امتحان کند و بانه
 استعداد منصب
 بتقریر ۱۷ بیت
 بادشاه است بطریق
 تخیل ۱۸ بهار
 یکمین و نشانه
 قیاس شری فلکیا
 سپه باید نمود
 بادشاه مصر یوسف را
 امتحان از نایش
 مصر گذراند

ندیدم کسی سرگران از شراب
 ملک را همین ملک پیرایه پس
 سخن گفت و امان گوهر فشاند
 پس آمدش حسن گفتار مرد
 زرش داد و گوهر بشکر قدم
 بگفت آنچه پریشان سرگشت
 ملک دل خویشین را می زد
 و یکن بتدریج تا انجمن
 بقلش بنیاید نخست نمود
 بر در دل از جور غم بارها
 چو قاضی بقدرت نویسد
 نظر کن چو سوفار داری شست
 چو یوسف کسی در صلاح و تمیز

مگر تخم خراپات ندیدم ضراب
 که راضی نکرد بازار کس
 بنطفه که شاه آستین برفشاند
 بنزد خودش خواند و اکر ام کرد
 پیرسیدش از گوهر و زاد و بوم
 بقربت زد دیگر کسان گذشت
 که دستور ملک این چنینی سرد
 بسته تختند برامی من
 بقدر هر پیاپیگانش فروز
 که نا از موده کس کارها
 مگر دور دستار به ان مجلس
 نه آنکه که پرتاب کرد منی دست
 به بحال پاید که گرد و غبار

نقد استغفار
 ۱۹ اب بهار
 ۲۰ اب بهار
 ۲۱ اب بهار
 ۲۲ اب بهار
 ۲۳ اب بهار
 ۲۴ اب بهار
 ۲۵ اب بهار
 ۲۶ اب بهار
 ۲۷ اب بهار
 ۲۸ اب بهار
 ۲۹ اب بهار
 ۳۰ اب بهار
 ۳۱ اب بهار
 ۳۲ اب بهار
 ۳۳ اب بهار
 ۳۴ اب بهار
 ۳۵ اب بهار
 ۳۶ اب بهار
 ۳۷ اب بهار
 ۳۸ اب بهار
 ۳۹ اب بهار
 ۴۰ اب بهار
 ۴۱ اب بهار
 ۴۲ اب بهار
 ۴۳ اب بهار
 ۴۴ اب بهار
 ۴۵ اب بهار
 ۴۶ اب بهار
 ۴۷ اب بهار
 ۴۸ اب بهار
 ۴۹ اب بهار
 ۵۰ اب بهار
 ۵۱ اب بهار
 ۵۲ اب بهار
 ۵۳ اب بهار
 ۵۴ اب بهار
 ۵۵ اب بهار
 ۵۶ اب بهار
 ۵۷ اب بهار
 ۵۸ اب بهار
 ۵۹ اب بهار
 ۶۰ اب بهار
 ۶۱ اب بهار
 ۶۲ اب بهار
 ۶۳ اب بهار
 ۶۴ اب بهار
 ۶۵ اب بهار
 ۶۶ اب بهار
 ۶۷ اب بهار
 ۶۸ اب بهار
 ۶۹ اب بهار
 ۷۰ اب بهار
 ۷۱ اب بهار
 ۷۲ اب بهار
 ۷۳ اب بهار
 ۷۴ اب بهار
 ۷۵ اب بهار
 ۷۶ اب بهار
 ۷۷ اب بهار
 ۷۸ اب بهار
 ۷۹ اب بهار
 ۸۰ اب بهار
 ۸۱ اب بهار
 ۸۲ اب بهار
 ۸۳ اب بهار
 ۸۴ اب بهار
 ۸۵ اب بهار
 ۸۶ اب بهار
 ۸۷ اب بهار
 ۸۸ اب بهار
 ۸۹ اب بهار
 ۹۰ اب بهار
 ۹۱ اب بهار
 ۹۲ اب بهار
 ۹۳ اب بهار
 ۹۴ اب بهار
 ۹۵ اب بهار
 ۹۶ اب بهار
 ۹۷ اب بهار
 ۹۸ اب بهار
 ۹۹ اب بهار
 ۱۰۰ اب بهار

به پندار نتوان سخن گفت زود
 ز فرمانبر اتم کسی گوشت داشت
 من این گفتم اکنون ملک است را
 پناه خو تر صورتی شرح داد
 پدیدایش ز خورده چون است یافت
 بخورده توان آتش افروختن
 ملک چنان گرم کرد این خبر
 عفت در خون ویش داشت
 که پرورده کشتن نه مردی بود
 میا زار پرورده خوشتن
 به نعمت نیایست پرورش
 از و تا بهر با یقینت نشد
 کنون تا یقینت نگردد گناه

نگفتم تا تا یقینت ^{۱۲} نمود
 کز میان و یکتین در آغوش داشت
 چنان کار مودم تو نیز از مایه
 که پدر در انیک روزی میاد
 درون بزرگان بالشت یافت
 پس آنکه در تحت کهن بوختن
 که جوشش بر آمد چو منجل بر
 و یکن سکون دست پیش داشت
 ستم دینی داد سردی بود
 چو تیر بودار دیه تیرش مرز
 چو خواهی بیاید خون خورده نش
 در ایوان شاهای قرینت نشد
 بگفتار دشمن گزندش خواه

به پندار نتوان سخن گفت زود
 ز فرمانبر اتم کسی گوشت داشت
 من این گفتم اکنون ملک است را
 پناه خو تر صورتی شرح داد
 پدیدایش ز خورده چون است یافت
 بخورده توان آتش افروختن
 ملک چنان گرم کرد این خبر
 عفت در خون ویش داشت
 که پرورده کشتن نه مردی بود
 میا زار پرورده خوشتن
 به نعمت نیایست پرورش
 از و تا بهر با یقینت نشد
 کنون تا یقینت نگردد گناه

ملکوت و این بار از پوشیده داشت

تقریر وزیر داخلین اور محتالین و زروع بہانہ

دست‌های خردمند زندان را زد

میان قول حکیمان ۱۴

نظر کرد و پوشیده در کار مرده

وزیر تو ۱۲

وزیر تو

100

بیان خلل ۱۲

UP:

دوس را کہ با ہم بود جانان

تو دانی که صاحب نظر زیر

ملک گمار۔ یہی راستہ

مِنْهُ

مجلس اول

نظامن خردمند پیدا

گمان بردمت بزرگ و ہوشمند

ختم لقمه جامع الیوم

ملت ۱۲ بر اصل ۱۱
صفت مقدم ۱۲ بر صفت فوق ۱۲

سید محمد علی

بر آفرید و سر فروید بسیار دان

کہ قول حکیمان نبیوشیدہ داشت

فلت مغلول و قائل نیاید را از امت ۱۲ هزار اے پوشیده

چو گفتی نماید ز محبت سرماند

ظلم

سید محمد علی

پری چہ در زینت خندہ لرد

حکایت لیلان و ایشان خموش

نگرد و جو شوق از دلیم

مجلس استفتاء کم از آب میر میشود ۱۲

سودا درو حسین

یا ہستی نفس ای تمیلام
نیک نام

بر اسم ارباب ملک الدین و اسم

نہ استتمت خمرہ و نالیت

شوخ بیجا ۱۲

کتابخانه دارین علی بن ابی طالب
سکه ترا و تریه کردم ۱۲ بهار
دقلم ششوی

مستراح واداروم ورم

چندین گفت با خسر و کاروان

[illegible]

مرا چون بود و امن از جرم پاک
 بنحاطر برم هرگز این طین رفت
 شخص شمر بر قنفت که نیکو بر
 نسیم کتان دست لب گرفت
 حسودی که بید بجائی خودم
 من آن ساعت انگاشتم و شمش
 چو سلطان فضیلت خدیویم
 مرا تا قیامت نیکو بدوست
 بر نیت بگویم حدیث درت

نیاید ز خبت بداندیش پاک
 ندانم که گفت این چه برین رفت
 تعلل بلندیش و حجت مگیر
 کز و هر چه گوید نیاید شکفت
 کجا بر زبان آورد جسم پریم
 که نشانند شمر ز دست منش
 ندانم که دشمن بود در بیم
 چو بیند که در عز من فی الاوت
 اگر گوش بآب بنده داری نخست

مش

مرا بلیس دید شخصی بجواب
 نظر کرد و گفت ای نظیر قمر
 ترا سیه گین روی پنداشتند

بقامت صنوبر بر آفتاب
 ندارند خلق از جمالت خبر
 بگر مایه در زشت بنگاشتند

باینجی راستی بر خاطر
 و زاندر سن ۱۲ است
 یعنی چه جلای کردن
 بلکه گاه بی خیال و
 گمان این امر هم بخاطر
 من خطوره کرد ۱۲ قر
 است یعنی این گناه که
 من نکرده ام با تو آزاد
 که گفت ۱۳ سبک
 اے بادشاه از مشاع
 جواب وزیر تو بنیان
 شده و گفت که ای
 مدعی تو وزیر تویم
 بین اظهار نمود
 پس تو اے وزیر
 بر لبه انشای خود
 بهانه میدیش و
 حجت باطل بسیار که
 پیش نه خواهد رفت
 من هه اینک گفتی
 نهالست مصغر نیست
 که اشاره به قریب
 و نزدیک باشد ۱۲
 بسپندی ایبتی
 که این سخن را وزیر
 تو انحال گفته است
 ۱۳ من فضیلت
 افزونی و بلندی
 ۱۴ قرشک پیچ آگ
 اول من تو بر شوی
 و گفتارش بشنوی
 حرف مصغر پیش از
 انتاس من من
 فرمانی ۱۲ قرشک صنوبر
 در فتنه شل سرگردان
 ویرانه قیامت میدهد

مشابه الیرشان
لفظ دشمن باشد
سکه را خوب
منطقه است که از گرد
ایزد از یک چنین
است و در دست باید
ترجیح که مبادا اسلحه
مسلما سازد و یکسوی
من به شاه ام بیک
در سخن گفتن ویرفته
نمات سیکو کم و از
عفتب سلطان با
که غلام ۱۲ بهار
اشاه است یازن از
در میان دیگر باگ
دارم نه تنها ازین
وزیر ۱۲ غفل
بفتح و تشدید شین
باشت کردن مانکر
خیانت شده و بدخواه
۱۲ م است دیوانی
حساب فنی آفر
دیوانی گویند ۱۲
دیوانیان
مصدیان و فخر
۱۲ یعنی از گردین
مکتب که را مکتب که
شکوات ترا از ۱۲
۱۲ او که باشد ۱۲
۱۲ بار سینه وزن
۱۲ م آمده ۱۲
لفظ و گفت مخدوم
۱۲ بیان گفت
۱۲ م بر می افتد و تفتیش
۱۲ عیب و بیزاری
۱۲ م فارسی است
۱۲ م انتقام است
۱۲ م کاره آخر چشم خود
۱۲ م دیده ام که باز
۱۲ م سینه داری پس
۱۲ م انکار سبکی ۱۲ م بار
۱۲ م کففت مکرر
۱۲ م ضم دوم و شیده
۱۲ م پنهان نمود ۱۲ م

بخت دید و گفت آن ^{اے ابله ۱۲} شکل نیست
بر انداختن پنج ^{لغوی ۱۲} شان از بهشت ^{حمام ۱۲}
مرا همچین نام نیک ^{کتاب از آدم ۱۲} است بیک ^{ملک دشمنی ۱۲}
وزیری که چاه من ^{مقوله وزیر ۱۲} آتش برخت ^{آبرو ۱۲}
و لیکن نیت ^{مرتب ۱۲} دشمنم از خشم شاه ^{بے عزت کرد ۱۲}
چو صرغم بر آید ^{خلات ناقص ۱۲} درست از قلم
بیاورده عامل ^{۱۲ م این} غش اندر میان ^{۱۲ م}
اگر محتسب ^{۱۲ م} گردد از غم ^{۱۲ م} است
ملک دشمن گفتش ^{۱۲ م} خیره ماند ^{۱۲ م}
که محرم بر زق ^{۱۲ م} و زبان آوری ^{۱۲ م}
ز خصمت ^{مقوله بادشاه ۱۲} همانا که نشنیده ^{۱۲ م} ام
کزین زمره ^{مراد از وزیر ۱۲} خلق ^{بحقیق ۱۲} بارگاه
بخت دید مرد ^{۱۲ م} سخن گوی ^{۱۲ م} گفت

و لیکن قلم در کف ^{۱۲ م} دشمن است
کنو نم بکین می نگار ^{۱۲ م} نذر رشت
ز علت ^{۱۲ م} نشاید بداند ^{۱۲ م} لشش نیک
بفرسنگ ^{۱۲ م} بایز ^{۱۲ م} مکرش گرخت
ولا و بود ^{۱۲ م} در سخن ^{۱۲ م} بیگناه
مرا از همه ^{۱۲ م} حرف ^{۱۲ م} گیران چه غم
نیت ^{۱۲ م} نشد از رفع ^{۱۲ م} دیوانیاں
که شک ^{۱۲ م} از وی ^{۱۲ م} بارش کم است
سر دست ^{۱۲ م} فرماندای ^{۱۲ م} پریشانند
ز جرمی ^{۱۲ م} که دارد ^{۱۲ م} نگردد ^{۱۲ م} و بر می
نه ^{۱۲ م} آخر ^{۱۲ م} چشم خود ^{۱۲ م} دیده ^{۱۲ م} ام
نمی باشد ^{۱۲ م} شدت ^{۱۲ م} جز در انبیا ^{۱۲ م} نگاه
حقت ^{۱۲ م} این سخن ^{۱۲ م} حق ^{۱۲ م} نشاند

در مکتب که را مکتب که

درین تکتی هست اگر بشنوی
نه بیند که درویش بی دستگاه
^{بیان حکمت چهارم}
^{ای بادشاه ۱۲}
مراد استگاه جوانی رفت
^{دل طالبان ۱۲}
ز دیدار اینان ندارم شکیب
^{مثل نایمان ۱۲}
مرا بچنین چهره کلفا بود
درین غایت زشت باید کفن
^{لغظ و اسلم است حرف نیست او}
مرا بچنین وجه شبرنگ بود
^{سکندر ۱۲ ای سواد ۱۲}
دورسته دردم درهان داشت جان
کنونم نگه کن بوقت سخن
در میان بحسرت چرا نتگرم
^{افسوس ای اشباح جوانی ۱۲}
رفت از من آن روزهای عزیز
چو دانشوران مُر معنی بسفت
در ارکان دولت نگه کرد شاه

کہ حکمت بر و ان یاد دولت قوی
 جلدی و نفاذ ^{۱۰} ^{محب قدرت}
 بحسرت کند در تو اگر نگاہ
 افسوس و درد رخ خوردن ^{۱۱} ^{نام شد}
 بلہو و لعب زندگانی رفت
 بازی ^{۱۲} ^{بفتح نام و کسر بین بازو}
 کہ سرمایہ داران حسن اندویش
 بازی کردن ^{۱۳} ^{چشمہ لبتہ جہ لبتہ چیچہ}
 یلور نیم از خوبی اندام بود
 مانند بلور ^{۱۴}
 کہ مویکم چو پنبہ ست و دکم بدن
 ملت ^{۱۵}
 قبا در بر از تازی تنگ بود
 سب ^{۱۶} ^{بفتح}
 چو دیواری از خشت سیمیں پیا
 بیفتنا و یکیک چو جستر کہن ^{۱۷}
 کہ عمر تلف کردہ یاد آورم
 اے عمر گذشتہ ^{۱۸}
 بیایاں رسد تا کہ این روز نیز
 نو ہر رسید ^{۱۹}
 بگفت این کہ ان ہم فحاش گشت
 بادشاہ ^{۲۰} ^{بیان این ۱۲ ص}
 کہین خوبتر لفظ و معنی محواہ

۱۰ سخن باو که لطیف
 ۱۱ که در دل او کند آفرین
 ۱۲ که شکر طشت او جوئے
 ۱۳ یعنی گوئی معنی آنکه
 ۱۴ بادشاه در حسن نظر کند
 ۱۵ من بر ملا من سز بادیک
 ۱۶ بست اگر بکوش بوس
 ۱۷ بشنوی که کس که صبر
 ۱۸ طایفه جگر منقرضه باد
 ۱۹ است که در دود بعضی
 ۲۰ یعنی بجای قوی کس
 ۲۱ واقعیت که بر تپ
 ۲۲ ایا هر سه درین شعر
 ۲۳ انشائات است از
 ۲۴ خطایب بے قیبت
 ۲۵ ایا هر یعنی بے نیند
 ۲۶ دانه ارشاد
 ۲۷ مثل و نگر از سر راه
 ۲۸ حسن ذریع
 ۲۹ ترکیب منقوب یعنی
 ۳۰ عایشه از طایفه
 ۳۱ الباب حال من
 ۳۲ چنین است که
 ۳۳ خود کن نادرسن کتم
 ۳۴ و ساغان ترک بیسایم
 ۳۵ است که بدن من
 ۳۶ مثل برگ از در
 ۳۷ ضعیف و تراشیده
 ۳۸ قرصه رشت شبن
 ۳۹ بعید و جمله شبن
 ۴۰ دوک روزگار خود
 ۴۱ است یعنی سیران
 ۴۲ رسیان رگه نافه
 ۴۳ جعد نافع و من کما
 ۴۴ خود کشول یعنی
 ۴۵ جمیده اگر شفا
 ۴۶ نقد نادر که طاعت
 ۴۷ برداشت قیامت
 ۴۸ استلحای جامع شری
 ۴۹ و جموی مرهم از لایک
 ۵۰ جوانی شنگ و دست
 ۵۱ بود در شنگ لغز
 ۵۲ جمله و معین تمام
 ۵۳ وقت آمدن در
 ۵۴ با نعم در بدین کلام
 ۵۵ از نه از کس
 ۵۶ با بعضی شنگ
 ۵۷ زن و در کمال لب
 ۵۸ صدمه آب از دید
 ۵۹ عمارات از دزد زنده
 ۶۰ مکرر در اس

سبک بفتح اول و ضم
ثانی و سکون کاف یعنی
قصاب ۱۲ دست
بمدندان بودن پند
پیشانی و افسوس و
ناست خوردن باشد
۱۰ است سخن نشیند یعنی
راست پنداشتن و جیب
آن مصل کردن ۱۱
بغیر درد در اصل با تر
دو بود چون یا زانو
نوی لغوی و بهمنی بر
لغوی کرد و اول آن لغ
باشد بیابان کشیده
و اگر دلف باشد کج
را جمال دارند و قناری
۱۲ اقرش ۱۳ پند
وزیر و انشور آن دلف
نیک و در کشور مینو
شد ۱۴ قراح ۱۵
توفیق مدکاری بین
پروری از همه فائق
میشود ۱۶ قرت
ازین بیت گزینست
و گریز در اصطلاح
شعر است که از مطلع
به مطلع دیگر روند
از آنکه بر سر آن مطلب
آیند یا نه ۱۷ قرت بکسر
اول و ثانی و سکون
تختانی مجهول دداد
بادشاه وزیر و خداداد

کسی را نظر سوی شاه در دست
بغفل از نه است گزرمی
به تنیدی شکست دایم تنیع
رضا حب غرض تا سخن نشنوی
تکو نام را جاه تشریف مال
به تدبیر دستور و انشور نش
بعد و گرم سالها ملک افلاک
چنین پادشاهان کم دین پرورند
از آنان نه بنیم دین عهد کس
خدا پوخر و مند فرسخ نهاد
بهنش در تخت تو امی پادشاه
طمع بود در بخت نیک اخترم
خر و گفت دولت بخشد همای

که داند بدین شادی عذر خواست
بگفتار خصم سیاه گرمی
بدندان بر دشت دست در بیغ
که گر کار بدی پشیمان شوی
بمفرود و بد گوی را گو شمال
یه نیکو بشد نام در کشور نش
برفت و نکو نامی از وی یامد
بهاوی دین گوی دولت پرند
و گریست بو بک سعادت پس
که شلخ امید امیدش برومند
که افکنده سایه یکساله راه
که بال همای افکند بر سرم
گرافال خواهی دین سایه

گزارد و گویا معمر بخشد ۱۸ از سایه دولت ممدوح مراد است چه پادشاهان را سایه خدا کو نهد ۱۹ سیار معنی فائز و از انوار از چنین پادشاهان نایب و ممدوح
برسیل جمله معترضه بود و از بیت آینده بطریق و مفاظ پند است و این شعر با شعر یک سابق مذکور غرض تعلیق دارد یعنی این است بعل به غشال شکست ۱۳

خدا یا آه از سایه ذات
 حمد و روح مراد است آنها
 همه اسعد و ملت مدوح
 با ذات حمد روح اوست
 ۱۲ سلمه اے درخت طوبه
 منتهی که سایه عدل و
 انصاف تو بارگاه کیمیا
 رسیده است «قرصه
 بهای با لغم اول و
 ثانی بالغ کشیده و
 بتجانی زده نام تربیت
 معروف که استخوان
 منجورده و سایه ابر
 هر که افتد و لغت و بخت
 در گذرد «قرصه اے
 خرد و ورین گفت که
 سعد و ملت بهمان
 بخشه است از سایه
 ذات حمد و روح مراد
 است چه بادشاهان
 را سایه خدا گویند «ابها
 ۱۳ چو این حکایت
 لطیف قیاس چنان
 تحمل زورده بود بکفر
 دعا بادشاه خود نام
 کرده باز بر مطلب که
 و غطا و شیعت است
 رجوع میکند «قرصه
 اے بهتر است که پیش
 و در سنان بنید کنی از
 قرصه یعنی یاد شایسته
 سحر و صاحب حکم در
 دشوکت است از
 شور و غوغای غلایق
 ناخوش و ملول گردد
 اگر از آشوب و فساد
 مردم برهم شود تلج
 شایه بر سرش حرام
 و زیبا است «قرصه
 بالغ اول و ثانی باز
 آمده است «کنول
 او پیش یادشاهان
 بجای خود نشسته بر

که این سایه بر خلق گسترده
 خدایا تو این سایه پائنده دار
 که نتوان سر شسته پیونید کرد
 ز غوغای مردم نگر دستوه
 حراش بود تلج شامش
 چشم آیدت عقل بر جای دار
 نه عقلی که چشمش کند زیروست
 نه انصاف ناند نه تقوی نه دین
 کرد و میکرد ز ند چندی ن ملک

خدا یا رحمت لطیف کرده
دعاگوی این دو لقمه بنده وار
صوابت پیش از کشش بند کرد
خداوند فرمان و رای و شکوه
سر پر غور از صفحت
نگویم چه جنگ آوری پایدار
تخل کند هر کرا عقل ^{نقد} گویم
چو لشکر بر و ن تاخت خشم از کین
ندیدم چنین دیو بر فلک

دجواش یا صفات حمیدہ و اخلاقی حمیدہ
برحق سبحانی نبیدگان را بدان امر نمود ۱۳۵

۴ شدن بقصد دشمن ۱۲ که کنایه از عقل
۱۱ شرعاً با نفع راه راست نهادن در راه راست

وگر خون بقتوی یزی است
الاتاندری از کیش تشن پاک
کلمه تنییه آگاه باش ^{۱۲} بگورن بجست خورن ^{۱۳} شمر
رر الشان پنجشامی ^{۱۴} رر احتیان ^{۱۵}
^{۱۶} مردم ^{۱۷} تنیادله ^{۱۸} رر هم کن ^{۱۹} امیر ^{۲۰} بشودن ^{۲۱}

نہ بے حکم شرع آخوے دل خطا
صفت ۱۲ مبتدا موصوف ۱۲ خبر ۱۲

اگر شرع فتویٰ دید بر ہلاک
حکم ۱۲

وگروائی اندر تیارش کسان
دودمان دغوی سازان ۱۲ اس

قباداشتی سر دور و آستر
بالمصدله ۱۲
 قبا می زد پیامی چینی بدوز
۱۲
 وزین بگذری یی آرایسیت
۱۲
 که زینت کنم بر خود تخت و تاج
۱۲
 بگردی کجا دفع دشمن کنم
۱۲
 و لیکن خزینه نه تنها مرست
۱۲
 نه از کعبه آیین و زیور بود
۱۲
 ندر دحد و ولایت نگاه
۱۲
 ملک باج و ده یک چرا بخورد
۱۲
 چه اقبال بینی در آن تخت و تاج
۱۲
 پر د مرغ دون و نه از پیش مور
۱۲
 بکام دل دوستان بر خوری
۱۲
 که ناو آن کند حیف بر خویشین
۱۲

حکومت کی سب سے زیادہ طاقتور اور دھڑلے والی جماعتوں میں سے ایک ہے۔ اس کے باوجود وہ انسانی حقوق کی تحریکوں کی حمایت کرتا ہے۔

[illegible]

معنی اگر بحسب اتفاق
 بردستی از دست باو
 مایه بے آنکه ز اور کار
 ملی بوده باشد بهر نوع
 به ممکن باشد نادر گشت
 و تائیدن و س حذر
 من ۱۲ است ای بعد
 ز آنکه خویری یکس
 در میان آید تمام زمین
 گرد بست آید قلاو
 نشاید مقصود و سائل
 رکم از اریست ۱۲ است
 نشاید با نفع و سائل
 مام پا و شایع نام حکم
 بشاید و شایع بر غیر
 نو بیند او گویند که جن
 با شایع سخن جویند
 ز اکثر رضا و صفی شایع
 با دست سائل بافت
 عدد و نوره سائل شایع
 کرد و آخر دست معنی که
 شایع گشت ۱۲ فقره
 دعوی کردند که از راست
 و یک طرفه تا لبیس
 بردند گویند که هرگز در
 جهان نبودند س
 یعنی بهیچ باور نداشت
 با و شایع کرده اند ۱۲ اس
 است این ابیات فلول
 شیخ بر سیل و مخطو ۱۲
 بهاد است که تو زبردست
 باشی و از زبردست ۱۲
 قرص لے عدد و اور
 حیرانی داشتن بهتر است
 ۱۲ در تمام بلاد

کسان برخونداز جوانی و بخت
 اگر ز پرستی در آید ز پاس
 چو شاید گرفتن به نرمی و یار
 به قردی که ملک سراسر زمین

که بر زبردستان نگیند سخت
 خدر کن ز نالیدنش بر خدای
 به پیکار خون از مسامی مبار
 نیز زد که خونے چکد بر زمین

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
 بدین چشمه چون بالسی و مزوند
 گرفتیم عالم بهردی و زور
 چو بردشمنی با شدت دسترس
 عدد و زنده سرگشته پیرامنت

بسر چشمه بر سنگی توشت
 رفتند چون چشمه بر هم زدند
 و یکس نیز دریم با خود بگور
 مرغخالش کورا همین غصه پس
 به از خون او گشته در گردنت

حکایت

شنیدم که داری فرخ تبار
 دوان آمدش کلیدی به پیش

ز لشکر جدا ماند روز شکار
 شخصه بر آورد تعلق ز کیش

بصحر اوزار دشمنان دارپاک
 بر آورد چو پان بدول خروش
 من آنم که اسپان سمر پروم
 ملک را دل رفته آمد بجائے
 ترا یاوری کرد فرخ سر و ش
 نگهبان مرعی بخندید و گفت
 نه تدبیر محمود و رای نکوست
 چنانست در همتی شرط زیت
 مر بار باد در حضرت دیده
 کنونت بھر آمد پیشان
 تو آنم من ای نامور شهریار
 مرا گله بانی بعقل ست و را
 دوران دار ملک از خلل غم بود

که در خانه باشد گل از خار پاک
 که دشمن نیم در هلاکم مکوش
 بخندید و گفت ای نکو سیده را
 و گرنه زه آورده بودم بگوش
 نصیحت زیار ان نشاید نهفت
 که دشمن نداند شهنشہ ز دوست
 که هر کتری بدانی که کیست
 زخیل و چراگاه پر سیده
 بنید ایم از بداند شیشان
 که اپسی برون آرم از صد هزار
 تو هم گله خویش داری بپا
 که تدبیر شاه از شبان کم بود

بمعنی در این بیت
 و ذقایت ست
 که در باغ یاکشت زار
 برے محافطت کنین
 معنی که گل را در خانه اقرار
 کرده اند
 ۱۲ چو یا الیهم
 باجم فارسی جوان
 یعنی نمایان گوسفندان
 و گله اسپان ۱۲
 ۱۲ مرعایا بالفتح
 و عین منقوطه و نون
 سید و غائب کید اهل
 منہ از زرد و سگ و گند
 ذر از بعضی مکان
 کثرت شے چون
 گلزارنی را درگاه
 بعضی مطلق جیا
 استعمال کنند چون
 کد زار بعضی جائے
 کار ۱۲
 زرد و کے یک بدل
 متغیل مدد ریا نشہ
 بود باطلار نشان
 دفع شد ۱۲
 موم القفل کراہی
 چنین بے مقابا با
 بے ادب حضور
 شایان آمدی ۱۲
 معنای سبب
 و مضاف الیه و نون
 بے رائے خلعت
 اسان ۱۲
 بقیثین سکن
 آدمی و نیزه بیابان
 ۱۲
 اسب و نام جنس
 راست و نامت شکر
 و از قبول جمع ۱۲
 شے اے سبب بخت
 که مر با تاست با
 استقبال تو از آمد
 تو چنان میخوری که
 کرد و سم از دشمن
 باز نمیدانی ۱۲

اے تو کہ در ضمن مقام
یع استراحت میکنی که تا
ز اینجا فریاد مظلوم میرسد
و پس ناله ایشان خواهی
شنیدی و بدو مظلومان که
خواهی رسید ۱۰
ایمبون با فتح نام وصل
که شاره ایت بر
فلک بستم ۱۱ قرصه کل
بکسرت عربی رده
یاد یک که برائے عظمت
از پیشه با سازند و حق
شع لے درختان مقام
خواب کن که معلوم کنی
کدام کس فریاد میکنید
از ظلم که در دست قرصه
شع لے چنان رسیدار
که ستر آن ظالم ظالم
باشد بلکه در حقیقت
آن ظالم ظالم پس
از حکایت آن در صورت
عدم مکافات خود
منبذیش ۱۲ شمشیر
بالفتح پاره دادن ۱۳
بالکسر پاره از حق خود که
برائے کار سازی میکنی
و منبذ ۱۴ قرصه یعنی از
حرص و طمع زبان را به
منبذ و حکمت و دانائی
را از در فریب ۱۵ یعنی که
تصبیح کنی زبان را
منبذ کن و هر چند و غیر
حکمت است از بس که
اے معلوم اعتبار کن
۱۶ شمشیر در غاموشی
اشاعت در بیان حکمت
نبیت یعنی آرد زبانی
که درین فقره کن کشیده
شع لے ولی در وید
را غم دلم بر آری طبع
در مقصود ایشان فصل
کن که نتیجه آنست که

گفتار
دار حق نیست

۳ سلطنت دی را بناید و از حکمرانی معطل سازند ۱۲

تو که لاشنوی ناله داد خواه
چنان خرب کاید فغانت بگوش
که ناله ز ظالم که در دور تست
نه سگ دامن کار وانی ورید
دلیر آمدی سعدیا در سخن
بگو آنچه دانی که حق گفته به
زبان بند و دفتر حکمت لاشنوی

یکیوان بزت کلمه خوا بگاه
اگر داد خواهی بزار در خروش
که هر چو رومی کند چورت
که و همقان دآن که شک و پند
چو تیغی بدست فتی بکن
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طمع بگسل هر چه خواهی بگوی

۱۲ مستغنی ۱۳ گناهی از بندگی ۱۴ مضاف الیه خواب گاه ۱۵ مضاف الیه ۱۶ مضاف الیه ۱۷ مضاف الیه ۱۸ مضاف الیه ۱۹ مضاف الیه ۲۰ مضاف الیه ۲۱ مضاف الیه ۲۲ مضاف الیه ۲۳ مضاف الیه ۲۴ مضاف الیه ۲۵ مضاف الیه ۲۶ مضاف الیه ۲۷ مضاف الیه ۲۸ مضاف الیه ۲۹ مضاف الیه ۳۰ مضاف الیه ۳۱ مضاف الیه ۳۲ مضاف الیه ۳۳ مضاف الیه ۳۴ مضاف الیه ۳۵ مضاف الیه ۳۶ مضاف الیه ۳۷ مضاف الیه ۳۸ مضاف الیه ۳۹ مضاف الیه ۴۰ مضاف الیه ۴۱ مضاف الیه ۴۲ مضاف الیه ۴۳ مضاف الیه ۴۴ مضاف الیه ۴۵ مضاف الیه ۴۶ مضاف الیه ۴۷ مضاف الیه ۴۸ مضاف الیه ۴۹ مضاف الیه ۵۰ مضاف الیه ۵۱ مضاف الیه ۵۲ مضاف الیه ۵۳ مضاف الیه ۵۴ مضاف الیه ۵۵ مضاف الیه ۵۶ مضاف الیه ۵۷ مضاف الیه ۵۸ مضاف الیه ۵۹ مضاف الیه ۶۰ مضاف الیه ۶۱ مضاف الیه ۶۲ مضاف الیه ۶۳ مضاف الیه ۶۴ مضاف الیه ۶۵ مضاف الیه ۶۶ مضاف الیه ۶۷ مضاف الیه ۶۸ مضاف الیه ۶۹ مضاف الیه ۷۰ مضاف الیه ۷۱ مضاف الیه ۷۲ مضاف الیه ۷۳ مضاف الیه ۷۴ مضاف الیه ۷۵ مضاف الیه ۷۶ مضاف الیه ۷۷ مضاف الیه ۷۸ مضاف الیه ۷۹ مضاف الیه ۸۰ مضاف الیه ۸۱ مضاف الیه ۸۲ مضاف الیه ۸۳ مضاف الیه ۸۴ مضاف الیه ۸۵ مضاف الیه ۸۶ مضاف الیه ۸۷ مضاف الیه ۸۸ مضاف الیه ۸۹ مضاف الیه ۹۰ مضاف الیه ۹۱ مضاف الیه ۹۲ مضاف الیه ۹۳ مضاف الیه ۹۴ مضاف الیه ۹۵ مضاف الیه ۹۶ مضاف الیه ۹۷ مضاف الیه ۹۸ مضاف الیه ۹۹ مضاف الیه ۱۰۰ مضاف الیه

حکایت

خبر یافت گردن کشتی در عراق
تو هم بر دے مثنی امید وار
دل در دیندان بر آور ز بند
پریشانی خاطر داد خواه

که میگفت کیننی زیر طاق
پس امید بردار نشینان برار
که هرگز نباشد دولت در دمن
بر آنداز داز مملکت با دشا

۱۲ مضاف الیه ۱۳ مضاف الیه ۱۴ مضاف الیه ۱۵ مضاف الیه ۱۶ مضاف الیه ۱۷ مضاف الیه ۱۸ مضاف الیه ۱۹ مضاف الیه ۲۰ مضاف الیه ۲۱ مضاف الیه ۲۲ مضاف الیه ۲۳ مضاف الیه ۲۴ مضاف الیه ۲۵ مضاف الیه ۲۶ مضاف الیه ۲۷ مضاف الیه ۲۸ مضاف الیه ۲۹ مضاف الیه ۳۰ مضاف الیه ۳۱ مضاف الیه ۳۲ مضاف الیه ۳۳ مضاف الیه ۳۴ مضاف الیه ۳۵ مضاف الیه ۳۶ مضاف الیه ۳۷ مضاف الیه ۳۸ مضاف الیه ۳۹ مضاف الیه ۴۰ مضاف الیه ۴۱ مضاف الیه ۴۲ مضاف الیه ۴۳ مضاف الیه ۴۴ مضاف الیه ۴۵ مضاف الیه ۴۶ مضاف الیه ۴۷ مضاف الیه ۴۸ مضاف الیه ۴۹ مضاف الیه ۵۰ مضاف الیه ۵۱ مضاف الیه ۵۲ مضاف الیه ۵۳ مضاف الیه ۵۴ مضاف الیه ۵۵ مضاف الیه ۵۶ مضاف الیه ۵۷ مضاف الیه ۵۸ مضاف الیه ۵۹ مضاف الیه ۶۰ مضاف الیه ۶۱ مضاف الیه ۶۲ مضاف الیه ۶۳ مضاف الیه ۶۴ مضاف الیه ۶۵ مضاف الیه ۶۶ مضاف الیه ۶۷ مضاف الیه ۶۸ مضاف الیه ۶۹ مضاف الیه ۷۰ مضاف الیه ۷۱ مضاف الیه ۷۲ مضاف الیه ۷۳ مضاف الیه ۷۴ مضاف الیه ۷۵ مضاف الیه ۷۶ مضاف الیه ۷۷ مضاف الیه ۷۸ مضاف الیه ۷۹ مضاف الیه ۸۰ مضاف الیه ۸۱ مضاف الیه ۸۲ مضاف الیه ۸۳ مضاف الیه ۸۴ مضاف الیه ۸۵ مضاف الیه ۸۶ مضاف الیه ۸۷ مضاف الیه ۸۸ مضاف الیه ۸۹ مضاف الیه ۹۰ مضاف الیه ۹۱ مضاف الیه ۹۲ مضاف الیه ۹۳ مضاف الیه ۹۴ مضاف الیه ۹۵ مضاف الیه ۹۶ مضاف الیه ۹۷ مضاف الیه ۹۸ مضاف الیه ۹۹ مضاف الیه ۱۰۰ مضاف الیه

بر این بکند و دریا
معمول آرایش و زین
ناله و دوان حال
که دل مردم شهر را
بسبب ناتوانی دور
ماندی ایشان خند
و افکار باشد شهر را
پیرایه خود است
تکلفات نمودن
و به باشد و شهر
بیان مجهول برادری
هم میشود شد
یعنی سر پروران
نکرده اند بچین شادی
بر حصول آن مختصر
در تمکین بودن کار
باشد دلال رسیدن
ایشان بسیار است
صاحبان مرد و اهل
فصل کنایه از
بادشاهان عادل
در شب و نده
داشتن کنایه بیدار
بودن و فاعل این
مل ضمیر به که در حال
است طرف ملک است
له اگر وقت شب بیدار
ماند و طبقاتی مردم
از دور و مفصله
مردم با آرام و ناز
بچندین راه و پیراز
بکارم تحافی الف
کشیده کنایه از شب
راز و بیایه موحده
عوام است
تا بچندین و بیک
صه و زیر بنه و بیک
سجاست و از انالین
نیز گویند پادشاهان
شیر از آواز مان و
شام در یا دیگر

که زشت است پیرایه شهر مار
ما شاید انگشتی بی نگین
خسک آتکه آسایش مرد و زن
نکر دهند رغبت هنر پروران
اگر خوش نخسید ملک بر سر
و گر زنده دارد شب و پیراز
بچه الدین سیرت راه راست
کس از قننه در پارس و گیلان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش

دل شهری از ناتوانی فگار
نشانید دل خلق اندوگین
گر بیدر آسایش خویشتن
بشادی خویش از غم دیگران
نه پندارم آسوده خسید فقیر
بخسیند مردم با آرام و ناز
اتابک ابو بکر بن سعد راست
نه بیند مگر قامت مهوشان
که مجلسی می سرودند و ش

قول

شب گذشته

مر اراحت از زندگی دوش بود
مر او را چو دیدم سر از خواب مست
می ز کس از خواب نشین بگو
که آن ماه رویم در آغوش بود
بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
چو گلین بختد و چو بلبل یگوی

استعاره از چشم معاق^{۱۲} قر
 چه می پسی ای فتنه روزگار
 نکه کرد شوریده از خواب گفت
 در ایام سلطان روشن نفس

صفت ۱۲
 بیا وز می لعل و دوشین بیا
 مرا فتنه خوانی و گوئی محفت
 نه بیند در فتنه بیدار کس

صفت ۱۲
 موصوف ۱۲
 صفت ۱۲

لعل بجهت سرخ
 دوشین ای مثل دوش
 سخنان سرور انگیز
 ۱۲ است ای اگر سودا
 همین صفت که هم
 راهی در شستن در
 پا و شاست و صفی
 میداشت همین صفت
 در پیش شستن بر
 شاهان کافی بود

حکایت
 ج - خلق را به مال و اخلاق و تحصیل خلوص نیت ملک
 اصطلاح سلوک آنست که هر چه در دنیای
 بر وزن حاجات و احوال بر آکنده و در بیان

در اخبار شاهان پیشینه است
 بدورانش از کس نیاز د کس
 چنین گفت یکره بصاحب دله
 چو می بگذرد ملک جاه و سر بر
 بخوانم بکین عبادت نشست
 چون بشنید انا می روشن نفس
 طریقت خبر خدمت خلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش
 بصدق ارادت میان بسته دار

که چون تکلم بر تخت نشست
 سبق برد اگر خود همین بود و پس
 که عمرم بسرفت بچا صله
 بنرد از جهان دولت لافیر
 که در یاکم این پنج روز می هست
 به تنیدی هم شفت کما می تکلم پس
 به تسبیح و سجاده و دلق نیست
 با خلاق پاکیزه درویش باش
 ز طامات و عوی بان بسته دار

اما و کمال فائق
 ازین داشت که با وجود
 این جاه و سلطنت
 هیچ تعلل نداشت
 نداشت چنانچه
 ارباب لافه بین
 فرمود از ترس یاف
 تعظیم است یعنی بسیار
 بجای صلی یابی کدام
 نور حاصل شده
 ای چون نه موقت
 فانی که عبارت از
 ملک جاه و ممانعت
 در بعضی فساد و
 است و کس این وقت
 را با خود برداشت
 دولت بانی که از
 با خود توان بر و حجت
 حق معرفت و تعالی
 شانه است و از
 نیست و اندر دیگر فقر
 که عبارت از مرد
 عارف انسان
 کامل است نابران
 میجو هم که از سلطنت
 گویم در معبدی ششم
 تا ایام معددیکه

قدم باید اندر طریقت نه دم
 بزرگان که نقد صفا داشتند

که اصل ندارد دم بے قدم
 چپین خرقه زیر قبا داشتند

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم
 که پایا بزم از دوست دشمن نماند

بر نیک مردی ز اهل علوم
 بجای این قلعه و شهر با من نماند

بے جلد کردم که فرزند من
 کنون دشمن بد کهر دیست

پس از من بود سرور انجمن
 سردست مردی جهدم بتافت

چه تدبیر سازم چه چاره کنم
 ولایت چه باشد غم خویش خور

که از غم بفرسود جان فتم
 بر این عقل و همت بیاد گریست

اگر بوشمند است اگر بے خرد
 مشقت نبرد جهان داشتند

که از غم بهتر شد و بهشت
 چو رفتی جهان جای نیک گریست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

تو تدبیر خود کن که آن پر خرد
بدین پنج روزه اقامت مناز
که ادائی از خسر و ان عجب بسم
که در تخت و ملکش نیاید و ال
که آجا و دان ماندن اُمید نیست
که اسیم و زرمند و گنج و مال
وزان کس که خیری بماند و ان
بزرگی که و نام نیکو بماند
الا تا درخت کرم پرورست
کرم کن که فردا که دیوان نهند
یکے را که سعی و فم پیشتر
یکے باز پس خاین و شرمسار
بہل نا بدندان برد چست دست

که بعد از تو باشد غم خود
باند نشیہ تدبیر رفتن بساز
که گردن پر زردستان ستم
نماند خیر ملک ایزد تعال
که گیتی ہمین جایی جاوید نیست
پس از وی بچندین شود پائمال
و مادام رسد جنتش بر روان
توان گفت با اہل دل کو ماند
که بیشک بر کامرانی خورے
منازل بمقدار احسان و ہند
بدر گاہ حق منزلت ہست
پوشد ہے مردنا کردہ کار
تنور ہی چنین گرم نان و دست

در دنیا بزرگوار است و در آخرت بزرگوار است و در دنیا بزرگوار است و در آخرت بزرگوار است

اے کاتب اختیار کن
کہ بدان عاقبت خود
گردانی و اندیشہ خرد
را بکار و راه بندہ خرد
بیم اگر خود منست
علم خود خواهد خورد اگر
بے خرد از نیست زمانہ
اور از بیت خواهد کرد
۱۰ بہار شد لے امانت
و بخر و زینتی زنگی
و دنیا ۱۲ است اور لے
مرتب عیون و خطرات
خصوصاً ۱۲ شہ تعال
در اصل تنائے یافت
در آخر بود الفہ اللہ
مذہب کو لے لے زنگی
۱۳ شہ حاصل معنی
ہر دو بیت ۱۴ کہ ہر کر
۱۵ بعد از مردنش نقد
دعا نماوند آید ہم شد
آن نقد تلف میشود
را از ان منصفی کنی
باشد ۱۶ ایکس از جہ
جاری کہ عبادت از
آثار شیک است
۱۷ شہ مستور جاوید
۱۸ شہ شہ و شہ
۱۹ شہ بکرم و شہ
۲۰ شہ عاقبت و شہ
خوبہ شد ۲۱ بہار
لے خیر جاری از
ماند کہ بعد از مردنش
مردان کو شہ شہ
۲۲ شہ و مادام یافت
۲۳ انصال مانند زار
۲۴ واد معنی سامنت
۲۵ بہار شد ۱۶ فرشتہ
۲۶ بزرگی بیار موصولہ
۲۷ و کافہ عدا است ۱۲
۲۸ شہ دیوان نہادون
۲۹ سنا بہ از حد الت کرد
۳۰ بہار شدہ خائن
۳۱ العین لے در زند
۳۲ نگاہ چشم و پس است
۳۳ بہار شدہ پوشیدہ
۳۴ اینجا لازم است
۳۵ لے پوشیدہ خجل د

سے درجین ایام مرت
یعنی زندگی و قیامت
سلامت عقل و دوس
اختیار بر جوارح و اہ
دراہ آخرت مہیا نہ
سہ اس پیش است
لے بروقت جزا و عا
رد قیامت خواہی
داشت کہ بی اعمال
حسنہ در دارالآخرت
از نعمت بہرہ نبرد
اند و سخت سہ ای
سبب جہد و استغفار
در ان گوشہ تاریک
را کج قناعت کہ
بالیست بے قناعت
شد از سہ لے
نفس اکثر در دہ بدہ
شہر شہر اورا خود
میکند تا ازین خواہش
و حرص باز بیدار
لے یا استقامت
و توانائی و غلبہ و پیروز
توانوان را تا دانست
۱۲ بہارست خیر و بخت
بے سبب و فغانہ ہم
آردہ ۱۲ بے خیر و خوش
بضم کاف و سکون
شعین ترشت بیباک
و ظالم و بی سبب کش
۱۲ اب سہ دران
سبب ظلم و تعدی
اور جلا و دین اختیار
منود نہ نام بدش
منستر ساختہ و زمان
یکہ بر آمدن آ نہا
از خانہ نہاد و شکت
و

بدانی کہ غلبہ برداشتن

کہ استے بودم ناکاشتن

حکایت

خدا دوست نامی در اقصای شام

بصبرش در ان کتب تاریک جا

بزرگان نہادند سیر درش

تہنا کند عارف پاک باز

چو ہر ساعتش نفس گوید بدہ

در ان مرز کین پیر ہشیار بود

کہ ہر تالوان را کہ دریافتی

جہان سوزنی رحمت خیر کش

گر فے برقتند ز ان ظلم و عار

گر وے بماندند مسکین و ریش

بد ظلم جائے کہ گر دو دراز

گرفت از جہان کج غازی مقام

کج قناعت فرو رفتہ پای

کہ درمی نیاید بدر ہاسرش

بدر پوزہ از خوشنیتن ترک آ

بخواری بگرداندش وہ بدہ

یکی مرز بان ستمگار بود

بستہ پنچگی بچہ بر نہافتی

ز تلخیش روئی جہانے ترش

پروند نام بدست و دیار

پس چہ خہ لفرین گرفتند پیش

نہ بینی لب مردم از خندہ باز

۱۲ سہا میکروا نیز از وقت گذارست سیکر نہاد ۱۲ بہارست نام برادر اورا و یک نام داشت خود نہ

احمال
سخن این جا
مجاہد است

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

مفعول اول ۱۲
مفعول ثان ۱۲
یائے وحدت ۱۲

بیدار ^{صاحب مجاز} شیخ آمدی گاه گاه
 ملک تو بتی گفتش ای نیکیخت
 مرا با تو دانی سر دوستیت
 گرفتم که سالار کشور ^{قبول کردم} یسم
 نگویم فضیلت ^{امروز} بهم بر کسی
 شنید این سخن عابد ^{نماد} موشیار
 وجودت پریشانی خلق از دست
 تو باد و ستار ^{منه افغانی} ان من دشمنی
 گرفتار ^{ای مخلوقات} همی دوستی بامنت
 خدا و دست را اگر بدرد دوست
 عجب دارم از خواب ^{منقول} آن بنگدل
 الا اگر ^{نیکو گفت} بهرداری و عقل و هوش

خدا و دست ^{از دود} دُرے نکر دی نگا
 بنفرت ^{از دود} نه ماده مکش روی سخت
 ترا دشمنی ^{بسیار} با من از بهر چیست
 بعزت ^{نمیدانم} ز دور ویش کمتر نیم
 چنان ^{ولیکن} باش با من که با هر کسی
 بر شفت ^{بجوش} و گفت ای ملک و قتل
 ندارم ^{حال آنکه} پریشانی خلق دوست
 نه ^{از دود} پندارمت دوستار منی
 مگر ^{بجای حال} آنکه دارد خدا دشمنیت
 نخواهد ^{از دود} شدن دشمن و دست
 که شهری ^{از دود} نجیبند از و تنگدل
 بفضیل ^{از دود} و ترجم میان و کوش

گفتار

فائل
 زبان متنگار
 مت ۱۲
 مربوط من
 روی ۱۱
 از کلام
 این
 یادگار
 می کنی
 بهار
 تو چیز
 خلق
 و من
 مادوست
 بهار
 از دود
 که دود
 با من
 اندر
 دوست
 دوست
 بهار
 اگر
 و اتفاق
 دوستی
 هیچ
 چرا
 دشمن
 بهار
 را بنام
 کردن
 از لطف
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اسے احوال چاہا تھا
 فاما کو گون میاں
 نیست یکدم امرو زدن
 مہر یافتہ برزورند
 میکنند و فردا او مہر
 میشود از تو انتقام
 بگرده اند یعنی سر
 ناتوانست سر پیش
 تا بد و زبر که کرد
 بحسب اتفاق تو دوست
 میاید در دامن
 مناسب شان تو
 جنگ تو بر کرد
 تو آید یعنی مقابل
 دامن امشب کشتن
 تو خواهد شد اگر قدرت
 یا بدید چیز مذکور
 غالب آید و ت باطن
 از جادوی بنی قدر
 سزوت انگشتان و
 خراب نمودن
 از باد آمدن یعنی فتنه
 از تیر و خواب شدن
 قرعہ تا فتنه بقیام
 از نفسی است
 در دریا لگدن کنایہ
 از اہمال و تغلیل کردن
 است
 اب بر ہم کردن کارند
 می در سر انجام آن
 نکردن
 ممکن است کہ چنان
 اتفاق افتد کہ از فتنہ
 اقتدار یا بد تو بار صیاح
 بری بہادرت شود
 کردن لے ہلاک کردن
 کنایہ از عاجز کردن است
 ۱۱ شہ متہ خطابت یعنی
 بمقابلہ طلب و مال آنکہ
 بر لب خشک مظلوم لے
 مخاطب محمہ دیر کہ مقتویہ

مہازور مندی مکن بر کہاں
 سرخپہ ناتوان بر سپچ
 مہر گفتمت پائی مردم ز جای
 دل دوستان جمع بہتر گنج
 ملیند از در پائے کار کسے
 تحمل کن ای ناتوان از قوی
 بہمت بر آزار سنیزندہ شور
 لب خشک مظلوم را گو محنت
 بنیانگ و ہل خواہم بیدار گشت
 خورد کاروانی غم بار خویش
 گرفتہم کہ افتادگان نیستی

کہ بر یک نمط می مانند جہان
 کہ گردست یابد بر آید سپچ
 کہ عاجز شوی گرد آئی ز پائی
 خزینہ ہستی بہ کہ مردم برنج
 کہ افتد کہ در پائش افقی بسی
 کہ روزی تو انا از او کشوی
 کہ بازوی ہمت بہ از دست
 کہ دندان ظالم نخواہند کند
 چہ داند شب پاسبان چہ گشت
 نسوزد دلش بر خلیت ریش
 چہ افتادہ بینی چہ پاسبانی

بر نیت بگویم یکے سرگذشت
 کہ سستی بود زین سخن درگذشت

اول چہ افتادہ بینی
 و سستی چہ پاسبانی
 و سستی چہ پاسبانی
 و سستی چہ پاسبانی

حکایت

بسیار از این سخن
در کتابهای دیگر
نموده اند

بسیار از این سخن
در کتابهای دیگر
نموده اند

چنان قحط سالی شدند و مشق
چنان آسمان زمین شدند خیل
بجو شید سر چشمه های قدیم
بتو بجز آه بیوه زنی
چو درویش بی برگ دیدم درخت
نه بر کوه سبزی نور بلع شمع
در آن حال پیش آدم دوست
شگفت آدم کو قوی حال بود
بد و گفتم اے یار پاکیزه خوی
بغیرید بر من که عقلت کجاست
نه بینی که سختی بغایت رسید
نه باران همی آید از آسمان

که یاران فراموش کردند عشق
که لب تر نکردند ز سر و نخیل
ماند آب جز آب چشمه یقیم
اگر بر شدی دودی از روزنی
قوی باز و آن سست ماند سخت
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
از و مانده بر استخوان پوسته
خداوند جاه و زر مال بود
چه در ماندگی پیشیت اندک گوی
چو دانی و پرسی سواست خطا
مشقت بحد نهایت رسید
نه بر میرود و دفر یا دخوان

مستطاب و مسلمان از آن همه مردم و در وقت بدست در وقت بدست

در زبان شدت
سکون اول تصور
بکام ملاقات با یکدیگر
بجای سلام بایک
نقطه عشق میگفتند
در حال بی دروغی
بی قیدان بندارنج
درست میفرست
سایه در مشق میانی
قحط افتاد که یاران
از خوش آنکه مباردا
کس اندامی بیرون
نماید سلام بایک
ترک کردند و توبه
بر مشق بر میشتند
که رحمت مفرط است
باشند از آن قدر
در مشق یکبار اول دروغ
بیم و بکسرتن پائے
شام سخت قینا کند
مشتاق بن برود
مندان که بنام او
شهرت دارد و از آن
مضرت استخوان
الفت و شقایق سا
شده گویند که آه
خوش و هوای خوش
روکش دارد و از آن
ت بماند شدت بیان
کس است لیلی که آسمان
بر زمین در میان بود
بسیار از این سخن
در کتابهای دیگر
نموده اند

مستطاب و مسلمان از آن همه مردم و در وقت بدست در وقت بدست

جمله از حد و حدیست
 که در بیابانی کج
 ملاک شد تو با کار
 ۱۲ بهار است ملکت
 خبری مخدوشه
 تزکیه نیست چو کار
 سالن موجود است
 ۱۳ جمله منبرستان
 بر سیل تیش لے
 چنانکه وجو طوفان
 اندیش میکند قوم
 سامانی کن بر آرد
 نینوا اندر رسیده است
 در دایره بمراد اگرچ
 از غرق غوطه در لب
 دیدست نمی رسید
 در نیاکر دوستش
 در آب فرود افتاد
 ۱۴ ترش کنایه از
 شرمند و منفعل
 جمله ترساک و کنگ
 ریش از رخ و مخفی
 ۱۵ بیماری آزرده باشد
 ۱۶ لے یعنی معنی
 باز موبیدم که
 مردم غرورند در حاش
 خواه برانم دیگر
 خواه برانم خودشان
 نباید پند کند ۱۲
 که عضو یا کسر بانم
 نامم کن فی الطرح
 کسر لغات جزو ک
 از بدن اضا ۱۲
 لے چندان لغت
 خوشگو را باشد
 کام من ناخوش
 زمر است ۱۲
 دوستان یک رانه

بدو گفتم آخر ترا پاک نیست
 گرازی نیستی دیگر شد ملاک
 نگه کرد در بنجیده در من فقیر
 که مردار چه بر ساحلست رفیق
 من از بینوایی نیم روغن زرد
 نخواهم که پید ضر و مندریش
 بحدلش در چه زایش منیم
 منغض بوی و عیش آن تندست
 چو بینم که در ویش مسکین نخورد
 یکی را بر ندان بری دوستان

کشد زهر جاکے که تریاک نیست
 ترا هست بطراز طوفان چه پاک
 نگه کردن عالم اندر سفیه
 نیاساید و دوستانش غریق
 غم بینوایان دلم خسته کرد
 نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 چو ریشی به پیوستم بلز زدم
 که با تشد به پیلوی بیمارست
 یکا هم اندرم لقمه زهر است درد
 کجا ماندش عیش در بوستان

حکایت

جمع دایم و زید گوید عربی میج مشتق اد
 که بعد از دال د دینو سینه خط است ۱۲

۱۰ است و تحقیق هم متعل کاکین
 دکن یعنی بریم نهادن و بیست کسان

شنیدم که بغداد نمی بسوخت
 که دکان ماراگزندے نبود

شبی و خلق آتشی بر فروخت
 یکی شکر گفت اندران خاک بود

جهان دیده گفتش ای پهلوی

پسندی که شهری بسوزد بنار

بخیر سنگدل کی کند معده تنگ

تو نگر خود آن لقمه چون میخورد

گویند دست است رنجور دار

تنگ دل چو یاران بمنزل است

دل بادشاهان شود بارش

اگر در سرای سعادت کس است

همینست اینست اگر نشنوی

ترا خود غم خویشتن بودی

اگر چه سرایت بود بر کنار

چو بیند کسان شکم بسته سنگ

چو بیند که در دیش خون میخورد

که می پیچد از غصه رنجور

نخستید که دامان گان از پسند

چو بیند در گل خراکش

ز گفتار سعدیش حرفی پس است

اگر خار کاری سمن ندوے

گفتار

خبر داری از خسروان عجم

نه آن شوکت و شانی بماند

خطایین که بر دست ظالم رفت

که کردند بر زردستان ستم

نه آن ظلم بر دوستانی بماند

جهان ماند و او با مظالم رفت

چونکه لفظ هوس یعنی
آرزوی نارسیده
پس غیبت است که هوس
بی وادار و باند ازین
معلوم یعنی بسیار و لفظ
هوس از آرزو یا تمنا هوس
هوس یعنی غیبت خواهش
نفس و چون او خوش
را بسیار دوست میداشت
او را پانصد هوس گفتن
معقول باشد ۱۱ بهار
بدانکه بکینه و غضب اخبر
را بر سر سلف آن بود
که چون بقدر فاقه مبتدا
شدند از کس سوال
در یوزه میکردند
از کس سوال میدادند
میکردند بلکه ملاحظه
آنکه مبادا کس در حالت
ایشان مطلع نگردد و کرم
فی سبب ۱۲ را رنجور
ما خود است از رنج و غم
رنجور از رنج و درد ستوار
زور در مورد ۱۳ است
یا زرقا حیرت نامل مسدود
سنگدل باشد یعنی هرگاه
یاران بمنزل خود فرود
آمدند که خود مانند با
اندیشه حاکمان خود
هم آرام میکنند ۱۴ بهار
بهم فغانی در غم
نون و کات ناز
یعنی رفیق انقلاب بهار
شاه یار و آریان بار
کنند یا خرمند که خار
بار را بر بار گردند از
کس یار و دوست بهر
ساند بهار ۱۵ اگر در
خانه سعادت می
بیانست در سعادت
است ۱۶ و غم
بین و ملاحظ کن عطا
و ظلم از دست ظالم
بر جهان چنانچه
بماند و با ستمنا رفت
۱۶

بهار ۱۲ از فاقه ۱۳ مردم ۱۴ رنج ۱۵ گلوگیر ۱۶

چشمه در غم و اندوه
از شادمانی

مست ظالم یعنی مست ظالم
مست ظالم یعنی مست ظالم

نه خوشا حال با شهاب

خشت روز محشر تن و دگر

بقومی که نیکی پسندد خدای

چو خواهد که ویران شود عالمی

سگالند از و نیکمردان حذر

بزرگی از ودان و منت شناس

نه خود خوانده در کتاب مجید

اگر شکردی برین ملک مال

و گرجور در پادشاهی کنی

حرام ست بر پادشاه خویش

میازار عالمی بیک خرد

چو پرخاش بیند و بیداد از و

بدا انجام رفت بد اندیشه کرد

نخواهی که نفرین کنند از لبت

عادل روز قیامت
و خنیکه آفتاب زمین
هر یک نیزه باشد
که ایشان را من
سرش خواهد بود
بهاره اشاره است
بعده تخمین که
رسول الله صلی الله علیه
و سلم به فضل الله
فی ظله يوم لا ظل الا
انام عادل الحدیث
مفت کس اند که خدا
نعمانی ایشان را
خود خواهد داشت
که هیچ ساینست
مگر سیر او را که
هفت کش باو
عادل است
عالمی آه عالمی
لام با ظالم بکرام
صلاحیت فانی
ندارد لیکن حرف
که در دنیا یا
تداوم آن کرده
بهاره اشاره است
عزت خود را
خدا بیتی و آن
آن پرواز و منون
باش چو که
ناسپاس باقی
بکند ز اهل
عنه اشاره به
و این شکر که
۱۲ قرع است
شکر ملک مدلت
و شکر مال
حاصل بیت
اگر عدل و انصاف

که در سایه عرش دار و مقر

و بد خسری عادل نیکی

کنند ملک در پنج ظالمی

که خشم خدایت بیدادگر

که ز ازل شود نعمت ناسپاس

که در شکر نعمت نشود بر مزید

بمالی و ملکی رسی بی زوال

پس از پادشاهی گدائی کنی

چو باشد ضعیف از قوی بارکش

که سلطان شتابت و عام کله

شبان نیست رگ ست فیه از و

که بازیر دستان جفا پیشه کرد

نگو باش تا بد نگوید کست

که در سایه عرش دار و مقر
و بد خسری عادل نیکی
کنند ملک در پنج ظالمی
که خشم خدایت بیدادگر
که ز ازل شود نعمت ناسپاس
که در شکر نعمت نشود بر مزید
بمالی و ملکی رسی بی زوال
پس از پادشاهی گدائی کنی
چو باشد ضعیف از قوی بارکش
که سلطان شتابت و عام کله
شبان نیست رگ ست فیه از و
که بازیر دستان جفا پیشه کرد
نگو باش تا بد نگوید کست

حکایت

مظلوم می شود که هر کدام را مادی جگر گدازد
بود ۱۲ بهار

شنیدیم که در مرزی از پاختر^{زمین ۱۲}

سپه دار و گردن کش و سپکین^{زمین آباد ۱۲}

پدر هر دو را همگین مردیافت^{توی سطل ۱۲}

رفت آن زمین را قیمت نهاد^{نارمانی و خرج کنند ۱۲}

میاد که یکدیگر سرکشند^{ملت بیست سابق ۱۲}

پدر بعد از آن روزگاری شمر و^{ای بعد تقیم ملک ۱۲}

اجل بگسلاندش طنابال

مقرر شد آن مملکت برو و شاه^{باهافت همیشه به بهار ۱۲}

بحکم نظر مدینه افتاده خویش

یکی عدل تا نام نیکو برد^{بیسود و قارح حال ۱۲ بهار ۱۲}

یکی عا طفت سیرت خویش کرد^{ای عدل را اختیار کرد ۱۲}

پاکر دو تان ادو لشکر نوخت^{بمنه هر بان کردن ۱۲}

^{کسی نام کرد ۱۲}

برادر دو بودند از یک پدر

نکور می و دانا و شمشیر زن

طلبگار جولان ناورد یافت^{بواسه مفتوح جنگ و پیکار ۱۲ اک قزوب ۱۲}

بهر یک پس از آن نصیبی بداد

به پیکار شمشیر کین برکشند^{بکاف ناری ۱۲}

بجان آفرین جان شیرین سپرد

و قاتلش فرو بست دست عمل

که بچید و مر و دین و سپاه^{مر لفتح اول لبان را یعنی حکم و در ۱۲ ب ۱۲}

گرفتند هر یک یکی راه پیش^{بیشمار ۱۲}

یکی ظلم تا مال گرد آورد^{دوشن دطر بینه ۱۲}

درم داد و بیمار در ویش کرد

شب از بهر در ویش شتجانه خست

بناخت بر وزن کاشو
مشریب را و بند و پستی
مشرق هم آمده است
۱۲ اب و شتر کلاست
در مسخر و مشرق و مغرب
مثل خادو ۱۲ بهار ۱۲
خداوند لشکر دو از نه
سپاه ۱۲ است و نقل
مملکت را دو حصه
کرده بهر یک مقدوم کرد
انید و چون مشرف
برگ بود چنین گفت
سیر بر دشت و از انوار
مردل شست نهادن
منع است ۱۲ بهار ۱۲
روزگار و شمر و پستی
رونگار و سر و در و زو
زندگانی ۱۲ بهار ۱۲
پسر و بکسر اول
در ضم ثانی به وزن
نشر ۱۲ بهار ۱۲
مضات البه اول است
در جل فاعل بکامل
و خطاب اهل ملل معطوف
آن ۱۲ فقره معطوف
بر مصرع اول بخلاف
و او مطلق ۱۲ بهار
کشتین و حقیقت
مضات البه اول است
و دو فاعل فاعل است
دست عمل و
مفعول ای و فاعل
نست ادرا بند کرد
۱۲ بهار ۱۲
مواقی عقل و فکر
در بسود و خود واری
پیش گرفته و طریقه
خندنا و کرد و ۱۲ فقره
در بین شمر تعقیب است
تقدیر از بهر شرف
در ویش شتجانه ساخت
۱۲ اس ۱۲
۱۲

رد باطنی آرد از برانام
فرشته است که بر او را
میراند آن که نشانی
بانگ رسائی بانگ
نمکد بکوش نزدیک
درد است ۱۲ بهار است
خدیو با لقمه مخفف خدا
بوغوا مال خداوند یا مال
خداوندی یا مایه
آزاد بود بدل کرده اند
۱۲ بهار است مخفف نماد
که چون در ادای عظم
جمله مستتره در قیاس
باز بقدری که شش در
مدعا باشد عاده می نماید
۱۳ سه گویند که
قارون بسیار زیادت
بسیار زیادت بود
پیکر درویش می خوانند
نرس دیم سوال از
آزاد عبور نمیکرد
در اینجا مراد از قارون
توکل نبیل ست ای
مدان ملک مردم صاحب
خداوند بیری رفت چرا
که پادشاه عادل بود
کسی ظلم بر کسی کردن
نبینوانت در مردم ظلم
الوال در دفع الحاق ده
بیکس طمع در مال کسی
نیکو در ۱۲ بهار است
در به کلام قد ما و تنجیر
تاخرین بسیار آمده است
میردنی که به میراوس
چون نه از آنکه ددی
در مرست خواب شیرین
چون کند آرد که شری
در مرست و شیخ محمد علی حیدر
مکتوب ۱۲ ص

خزاین قنچی کرد و پر کرد و چشمت
بگردون شدی بانگ شدی و پر شد
خدیو خردمند فسخ نهاد
حکایت شنو کدک نام جوی
ملازم بدلداری خاص و عام
دران ملک قارون بر قنچی دلیر
نیامد بر ایام او بر دے
سر آمدت نیامد ملک از سران
و گرفت کافرون کند تخت و تاج
طمع کرد در مال بازار گان
نگویم که بدخواه در ویش بود
بامید پیشی نداد و نخور و
که تا جمع کرد آن زرا از گزینی

چنان که خلاق بهنگام پیش
چو شیراز در عهد بدو بگر سعد
که شلخ آیدش بر و مند باد
پسندیده بود و فرخنده خوی
شناگوی حق بامدادان و شام
که شته داد گر بود و درویش
بگویم که خاری که برگ گلی
نهادند سر خطش سروران
بیقرار و در مرد دهقان خراج
بلا رنجیت بر جان میچا رگان
حقیقت که دشمن خویش بود
خردمند دانند که ناخوب کرد
پراکنده شد لشکر از عاجزی

شنیدند بازار گانان خنجر

بریدند از آنجا خرید و فروخت

چو آفتابش از دوستی سر تنافت

تیز فلک پنج و بارش بکشد

و فاد که جوید چو پیمان گنجیت

چه نیکی طمع دارد آن بی صفا

چو بختش نگویند بود در کاف کن

چه گفتند نیکان بر آن نیکم و

گمانش خطا بود و تدبیرست

که ظلم است بر بوم آن بی مهر

زراعت نیامد رعیت بخت

بنا کام دشمن بر دوست یافت

سم اسپ دشمن دیارش بکشد

خرنج از که خواهد چو دهقان گریخت

که باشد دعا بکش بدش در قفا

نکرد آنچه نیکانش گفتند کن

تو بر خور که بیداد گر بر خور و

که در عدل بود آنچه در ظلم جیت

حکایت

یکی بر سر شاخ و بن میباید

بگفتا اگر این مرد بد می کند

نصیحت نجاست اگر نشنوی

خداوند بوستان نگه کرد و دید

نه با من که با نفس خود می کند

ضعیفان میفکن بکفت قوی

شیر که در دل و دماغ
بسی جنگ و جدل
نه شکست و نه گداز
یعنی آنچه پیمان دادند
شکر بیان کرده بودند
و پس از لشکر بیان
خدمت جانم می کردم
کس فاکه ۱۲ سطر
بیش بطریق جمله منزه
۱۲ سطر است چون
سخت و در روز اول
نکون واقع شده بود
قول نامحال را نه
پسندید دید آن عمل
۱۲ سطر مراد کات کن
لفظ کن ست چنانچه
۱۲ سطر لفظ را گفته
ع ۱۲ سطر مراد از لفظ کن
امرا بی کرد از دل
صادر شده ۱۲ سطر
این بیت جمله مخالفه
بطریق سوال و جواب
واقع شده مصرع
اول سوال است
و دوم جواب ای تو
که بر بهتر می کنی
نامحالی است
ظالم چه گفتند که
از ملک بر خیز
و اگر کسی بر
بیداد گریست
می شود و لشکر
مرد و کجاست
راه حسن مقابل
است یا بطریق
سفر و امن
نعمت بیاد ۱۲
نفر

لے چون خواهی کرد
قیامت مرتبه تو بگاه
حق بلند باشد از خود
زبون زبدا آزار ده
و سخن دوساز ده
مغول اول کن دشمن
مغول ثانی کن آ
سهری سله بر کن
مطلوب بعد از دین
دین بر تو باشد
مصرع ثانی مروت
لفظ کن لے تو کرد
بخم از ناتوان برادر
چنان بر کن اگر اند
شان ننگه شوی فر
بمانی من بعد بیت
تو در دل ایشان بیا
۱۲ قر سله من کن
دیگر کن ۱۲ ش
بدرتت او کجا بیک
با کس سب بعضی
و خصوص رفته باشد
۱۳ رفته زیکان دنیا
لے بادشاهان کید یا
شانت فرزندگی از
ملوک دیگر نایج و حق
دارند و در ملک
ایشان تصرف کردند
همال حق راست کرد
مصرع اول بین شد
و حیثی اندر شد کرم
را حق بیان حرفات
باشد ۱۴ ش این بکر
هزه و تخانی و جوی
۱۵ مال آسن بالغ محمد
است به معنی امان
۱۶ بیاد سله ملک قنات
و ضرب فقر و فاقه ۱۷ ش
است حدیث شریف بخ

که فردا بد او بر د خسر و
چو خواهی که فردا بوی ممتز
که چون بگذر تو این سلطنت
مکن نجیب از ناتوانان بدار
که زشت است در چشم آزادگان
بزرگان و شندل نیک بخت
بذنباله راستلج مرو

گدای که پیشیت نیز دوجے
مکن دشمن خوشیتن کهتری
بگیر و بکین آن گدا دامت
که گرفتگندت شوی شرمسار
بیفتادن از دست افتادگان
بفرز انگی تلج بردند و تخت
و گراست خواهی سعدی شنو

صفت جمعیت اوقات درویش راضی

مگو جای از سلطنت پیشیت
سیکبار مردم سیکتر روند
تهیدست تشویش نانی خورد
گدرا چو حاصل شود نان شام

که این تراز ملک ویش نیست
حق نیست و صاحبان بشنوند
ملک هم بقدر جهانی خورد
چنان خوش بخشد که سلطان شام

۱۲ بلکه ۱۳ سات تعلیلیه یا ۱۴ اب ۱۵ در مصر سابق گذشت ۱۶

۱۷ انصاف و ملک شادان بنی بخت باشد بکباران ملک مددگار

غم و شادمانی بسر می رود
 چہ آزا کہ بر سر نهادند تاج
 اگر سرفرازی بکیوان برست
 دوران دم کا جل بر سر رود و تاج

بر گزین و از سر بدر می رود
 چہ آزا کہ برگردن آمد خراج
 و گز تنگ دستی بزدان در دست
 نمی شناید از یکدگر شان شختن

حکایت

شنیدم کہ یکبار در حجلہ
 کہ من فر فرامندی داشتم
 پیہرم مدد کرد و نصرت فاق
 طمع کرده بودم کہ کرمان خورم
 بکن پتہ غفلت از گوش ہوش

سخن گفت با عابدے کلہ
 بسر رکلاہ صہ داشتم
 گرفتہم بیازومی ولت عراق
 کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم
 کہ از مردگان پندت آید بگوش

در معنی نکوکاری و بدکاری و عاقبت آن

نکو کار مردم نباشد بدش

نورزد کسی بد کہ نیک آیدش

را بر مصر اولی بخت
 او و غلظت اسے بعد برگ
 و عم دنیا ما غم دنیا
 بہار سہ کر سناکت
 و تنگ دست کلام او
 قرص یعنی بخرق عاقد
 در ویش کلام کبریا
 بر با حال انا و غنویہ
 و غلظت فرطی اول و
 سکون ثانی یعنی غنا
 و شاد ۱۳ ب ۱۴ عراق
 با کسر کتہ در دیا عمو
 و ملک معروف خصوصاً
 عبادان موصی در
 طولی و از قادیسیہ
 سناطوان در عرض
 زیرا کہ بر بن روجد
 و قرأت واقع شدہ
 و طے طے کردہ
 بودم کہ یک کرمان
 در تصرف آدم کہ
 بود و معولہ و فتنہ
 خود پیای گم بنابر شا
 بہت با لفظ خوردند
 و قرص طے پینا
 غفلت و بیوشی را
 از گوش ہوش برآمد
 بشنود کہ از مردگان پند
 بگوش تو آید ۱۴ عراق
 طے قال اللہ تعالی
 اہل جزا الاحسان بینے
 شیت پاداش بخوشی
 نگر کوئی مرا قرص
 لے ہر کہ خود کوئی کار آتہ
 انجام کارش بدنی
 باشد ہر سہ لے
 بدکاری ہرگز نہ

چون کز دم بگذرد
و پیش زن بے آید
درمان دیر بخت آید
در داور اندزه میگذرد
در خانه کسریست
رو و ۱۲ بهار سه مرد
مردم و ذات آن
فرض باشد ۱۲ سه
نه اینک گفتیم که چنین
بهر دست گزاید که است
بخط است چه که در آن
چنگ بر روی هم نفع
نی باشد و این مردم
تو متعار بیاید مردم
۱۲ این نیست ۱۲ بهار سه
دگر نفس انسان
بدر از جنت آنست که
با مردم موافقت کند
و نه آنکه صورت انسان
۱۲ نشسته باشد و سیرت
شده است این اختلاف
۱۲ بهار سه
طوبیای بیار مندرج
یعنی دودنه رزین
ملقا در صورت دایره
بها
دستور مخصوص کرد
فرست گزیده ترین
شکات فارسی درای
در آنکه در ازل دودا خود
چرا که گزارد بعضی کافی
بهری است یعنی خود
الم مردم شجاع در سنگ
سنگ گزیده ۱۲ بهار سه
بها زاده مرد شجاع
نبرد آدم بوداده طراس
شکات بوداده متعلق
فنت بر موقوف دبا

شترانگیر هم در سر شتر رود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست
غلط گفتیم ای یار شالسته خوئی
چنین آدمی مرده به ننگ را
نه هر آدمی زاده از دو به است
به ست از دو انسان صاحب خرد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
سوار نگون بخت بی راه رو
کسی دانه نمیکردی نه کاشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش

چو کز دم که یا خانه کمتر رود
چنین جوهر و سنگ را یکیت
که نفع ست در آهن و سنگ و
که بروی فضیلت بود سنگ را
که دوز آدمی زاده بدیه است
نه انسان که در مردم افتد چودو
که امش فضیلت بود برد و آب
پیاده بر دزد و بر فتن گر و
کز خرمن کام دل بر داشت
که بد مردم را نیکی آمد به پیش

۱۲ با خفاست بود شکل شتر گزیده که در آنست در آنست

حکایت

گزیزی بچای در افتاده بود
بدانیش مردم بجز بد ندید

که از هول او شیر ز ماده بود
بهفتاد عاجز تر از خود ندید

همه شب ز فریاد و زاری نجفت

تو هرگز رسیدی بفریاد کس

همه تخم نیکو دمی کاشتی^{۱۲}

که بر جان ریش نهد مرهمی^{۱۳}

تو مارا همی چاه کندی براه^{۱۴}

دو کس چو کنند از پی خاص و عام^{۱۵}

یکی تا کند تشنه را تازه حلق^{۱۶}

اگر پد کنی چشم نیکی ملال^{۱۷}

نه پندارم ای درخشان کشته جو^{۱۸}

درخت نه قوم از بجان پروری^{۱۹}

رطب و روچوب خرز هره یار^{۲۰}

یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

که میخوام ای امروز فریاد رس

به بین لاجرم بر که برداشتی

که دلباز ریش بنالد همی^{۲۱}

بسر لاجرم در قتادی بچاه^{۲۲}

یکی نیک محضر دگر زشت نام

دگر تا بگردن در افتند خلق^{۲۳}

که هرگز نیار دگر انگور یار^{۲۴}

که گشتانی بوقت در و^{۲۵}

میندار هرگز که و یه خوری^{۲۶}

چه تخم آفکنی بر همان چشم دارا^{۲۷}

مقاله ستودار نام پادشاه شیخ باغچه

حکایت

که اکرام حاج یوسف نکرد^{۲۸}

حکایت کنند از یک نیکو^{۲۹}

اینکه یعنی بدی نظر
نعل از پیر و پیر
ترتیب خطاب بسوگرا
سینه از کما شسته
سکه های قره را کما
حاصل کرده ۱۲ بهار
سکه قال علیه السلام
من جعفر بن محمد بن
نیل شل مشهور است
چاه کنده در چاه دور
پیش است ۱۳
نیک خصلت و نیک
دل کردنی سردی
۱۴ است که بفتح کات
فارسی در آن نازی
نام درخت یا شکر
دگر تا بگردن در و خانه
روید و از ابهری طرنا
خواهد ۱۵
بیه بار است ۱۶
رقوم یا بفتح و لنه
نام درخت معون
که در محله مشهور است
دارد از با شکر
سپیدار کند بدو
دگر در بدن انداخت
کند و فارسیان اند
جراحت کند و فارسیان
تخفیف استعمال
کرد ۱۷
بهمی ۱۸
سفر چو کند از ملک
خورد به بفتح اول
و ثالث و رقت
که برگ آن بر برگ
بید نشسته است نام
از برگ بید سطر
کند ۱۹
میکش و در آن کازی بوند
بهندی ۲۰
شاه حاج فتح هانی
همه تشنه بید چشم

بسودا چنان بر و افتاد دست

نه ابلیس بد کرد نیکی ندید

مدر پرده کس بهنگام جنگ

مزن بانگ بر شیر مردان شست

شنیدم که تشنید خوش رخت

بزرگی دران فکر تان بخت

دومی بیش بر من سیاست زائد

که چنانچہ را دست حجت بہت

بر پاک نامد ز تخم پلید

کہ باشد ترا شیر و پرده تنگ

چو باکو دکان بر نیانی بہت

ز فرمان داور کہ داند گرخت

نخواب اندرون میدور ویش گفت

عقوبت برو تا قیامت بماند

حکایت

یکے پندے داد فرزند را

مکن جور بر خوردگان ای پسر

نمی ترسی امی کو دک کم خرد

بخردی درم زور سر نخیر بود

بخوردم یکے مشت زورم اوران

تکو دار پند خردمند را

کہ یک روزت افتد بزرگی

کہ روزی پلنگیت بر ہم درد

دل زیر دستال من تجر بہ بود

نکردم دگر زور بر لائزان

سودا با افتخار شود بزرگی
خشم و با یوست بر عقل
دماغ آرد و قریب
سبب در دیگر آن یکد
داشتن بر چنان چنان
عصبی کرد و هیچ بخش
پیش زنت و بہارہ
رحمت دیل و بہان
گوارد و دلی ۱۲ بہارہ
بلکہ بدی دیدم ملعون
گفت ۱۲ رشت یعنی سبب
سے لاش کن و افتاد
راز ۱۲ بہارہ ایس
بیت اشارہ است بانکہ
چیزے بر خود پندی
بر دیگرے پند ۱۲ بہار
شہ اسم است بر بہان
برای طلب حریف بانکہ
درشت میرند ۱۲ بہار
شہ بیان گفت ۱۲
بیت ذوقا نشین ست
۱۲ بہار شہ کہ یکد زور
سبب تو کند کرد بر
تو جو رسند ۱۲ اس شہ
شارح بانسوسے
گفتہ کہ نسخہ مجھے
است مناسبیات
سابقہ لاختہ ۱۲
نمی ترسی امی کو دک
ناقص خرد ۱۲ است
یعنے لے کو دک ناقص
خرد از دیدن کو سندا
باز آئی نمی ترسی کہ کرد
چنگ کہ از تو قوی تر است
ترا بخشد از دم درد
۱۲ شہ

له بهت درمقاصدیر

عاجزان بکار آید زمر

متعلق است بهر شانی

از هزار دنیا بهر معنی

باشد و متناهی بکدام

چنانچه زمین را برب خوری

یعنی البته خوری اگر

یعنی تاج و تخت و

خود نباشد بلکه محض

است و گفت مرض

بها قره رفته که

دو شش ثانی نام

آن چیز به باشد که

اعتنا مردم بستان

رسان به آید و

شهر با حکم ارض

بیمار و آزار

کوچید که قره

بر دندان و ک

در بهمان رسید

و غرور سلطنت

دور ساخته بود

است تندرستی

به بر آفرید

تندرست و

شهر بخ که

بر است و

کشادگی بیان

کشادگی بیان

و گاه نباشد

شهر بخ از

له بیدق بفتح

و ذال جیمه

در این صورت

خود شهر بخ

راست میرود

۱۲ نکته مهمات جمع هم یعنی چه بیکه آدمی را دارند

۱۲ اندازد ۱۲ بیار غم ۱۲

گفتار

الاتا بعقلت نجی که نوم
کلمه تنبیہ ۱۲ هرگز ۱۲

غم زبردستان بخود زینها

نصیحت که خالی بود از غرض

صرامت یستم سالار قوم

تیرس از زبردستی روزگار

چو داروی تلخست دفع مرض

۱۲ کلامت کلامت او بود مقصود در یک نفس حاصل شود ۱۲

۱۲ اندر تو اعلی دیت در حمت بر آفتاب و گمان ۱۲

حکایت درین معنی

یکی را حکایت کنند از ملک

چنان نشد در انداخت ضعف جسد

که شاه ارچه بر عرصه نام آورست

ندیمی زمین ملک بوسه داد

درین شهر مرده مبارک است

بزدند پیشش مهمات

نخوان تا بخواند دعای برین

که بیماری رفته کردش چو دوکت

که می برد بکتر نسیان جسد

چو ضعف آمد از بیدنی کم است

که عمر خداوند حساب او دیداد

که از پارسایان چنوی کم است

که مقصود حاصل نشد در نفس

که در حمت رسد ز آسمان برین

۱۲ کلامت کلامت او بود مقصود در یک نفس حاصل شود ۱۲

۱۲ مندی نازد ۱۲

۱۲ بازی ادست گردد ۱۲

۱۲ یای وحدت ۱۲

۱۲ دعا کرد از اینجا

۱۲ پیر بزرگان ۱۲

۱۲ دوش شایانی ۱۲

۱۲ کلامت کلامت او بود

بقمر مودتا مهتران خدم
 یگفتا دعای کن ای ہوشمند
 شنید این سخن پیرجم بودہ پشت^{۱۲}
 کہ حق مہربانست بردادگر
 دعای منت کے شود سودمند
 تو ناکردہ بر خلق بخشایش^{۱۳}
 بیایدت عذر خطا خواستن
 گجاست کیر و دعائی بیت^{۱۴}
 شنید این سخن شہر یار عجم
 برنجید پس پا دل خورشید گفت
 بقمر مودتا ہر کہ در بست بدود
 جہا ندیدہ بعد از دور کعت نماز
 کہ امی بر فرازندہ آسمان!

نخواند نذیر مبارک قدم
 کہ در رشتہ چون سوزنم پای بند
 بہ تنیدی بر آورد بانگ دست^{۱۵}
 بہ بخشای بخشایش حق نگر
 اسیران مظلوم در چاہ و بند
 گجایینی از دولت سایہ نشسته^{۱۶}
 پس از شیخ صلح دعا خواستن
 دعای تمہیدگان در پیت
 چشم و خجالت بر آمد بھم
 چہ زخم حق ستانیکہ درویش گفت^{۱۷}
 بقمر مالش آزاد کردند زود
 بداد و بر آورد دست نیاز
 بجنگش گرفت لب لعل بخش بمان

۱۲ در ساری نرسد غن
 پائے بند شد کہ سوزن
 در رشتہ یعنی ریمان پائے
 بند شد شود اسکن و
 حال مظلومان رحم کن
 رحم کن را بر حال غنا
 کن کہ چنگ نہ در حال شقا
 بانی ۱۲ بہار عجم سنا
 مضمون حدیث از
 حوا از حوا ۱۲ قوال
 اللہ علی اللہ علیہ وسلم
 رحیم رحیم الرحمن
 المؤمن المؤمن الرحمن
 من فی السماء حجاب
 است و لغرض شرت
 درین جامفتوح بید
 خواندے میاید ترا ۱۲
 س ۱۲ یعنی در چاہ
 الہی اول عذر فطاد
 توبہ از ان باید کرد و ان
 چنان شیخ خود را پائے
 کردہ چنین گفت: الا
 بالیتی کہ بگوید پس زمین
 دعا خواستن ۱۲ بہار عجم
 حکایت شیخ و صلح بود
 عطفت است بہ شیخ
 ۱۲ بہار عجم ۱۲ چون
 شیخ حاضر خود را بدست
 سابق غایب کردہ ہند
 درین بیت بلفظ
 از خود تمہید کردہ ۱۲
 پریشان و غفٹ ک شد
 از قسم در دست گوی
 شیخ صلح و جہات
 نظر کردہ نامواب
 خود ۱۲ قریب یعنی چشم
 ایم از نصیحت تر خوا
 کہ پیر گشت حق است
 اس ۱۲ صاحب
 مزید گوید درویش یعنی

۱۲ بہار عجم ۱۲ چون
 شیخ خود را پائے
 کردہ چنین گفت: الا
 بالیتی کہ بگوید پس زمین
 دعا خواستن ۱۲ بہار عجم
 حکایت شیخ و صلح بود
 عطفت است بہ شیخ
 ۱۲ بہار عجم ۱۲ چون
 شیخ حاضر خود را بدست
 سابق غایب کردہ ہند
 درین بیت بلفظ
 از خود تمہید کردہ ۱۲
 پریشان و غفٹ ک شد
 از قسم در دست گوی
 شیخ صلح و جہات
 نظر کردہ نامواب
 خود ۱۲ قریب یعنی چشم
 ایم از نصیحت تر خوا
 کہ پیر گشت حق است
 اس ۱۲ صاحب
 مزید گوید درویش یعنی

۲ در نورست درویش مقلوب آست ۱۲ اثر آشتی توبہ اورا بگذارد از توبہ یہاں اوست زماندن بچہ گذارشن نظامی نو باید کہ از دم روی نام نشان ۱۲

لے هنوز از دماغ
نشد بود دست دعا
بر و بکشد ۱۲ سله لے
ایستاده شد موت
پسے آنکه تمسک
بلغا شود ۱۲ بهار سله
تشبیه بطاوس در ریز
در قص کون ست که
جلوه طاوس شد
است ۱۲ سله ای
از انجمله تشار چیزی
قبول نکرد و گفت
بخت طبع حکام و
دیوی درست
نست که سخن حق
نمیت دارم و میت
رفیق بیای پس
سخن حق است ۱۲
سه ای بار دیگر کاری
کنی که اصل بیماری
رشته باشد یعنی علم
۱۲ سله سر کردن هر
شدن سله بیماری
مرد و مشر و ظاهر
که ۱۲ سله یعنی
از آنسویون بار دیگر
پسے خود را نگه دار
سه ای تحت لیکن
بر صبح با دنا شهر
نارس بر بار مصری
دشادیه تعلیقه
رسانیدی براه بکاه
درد و پاس لے
منودی سه اے
سلیمان علیه السلام
بر نام شان با داد
دعائش باقی ماند
سله آن چیز که در
مضات غیر خرج
مردند از سله ازان
یا خود برداشته اند

مقرر اولیا است و صلح صلح
ولی همچنان بود داشت دست
سبالغه تاثیر قبول پادست ۱۲ قر
تو گفستی ز شادی بخوابد پرید
مقوله شیخ ۱۲ ج ۱۲
بفرمود و گنجینه گوهرش
حق از بهر باطل نشاید نهفت
مقوله شیخ حصول ۱۲
مرو با سر رشته بارد گر
چوبای قنادی نگه دار پای
ز سعدی شلوکین سخن راست
بایه وصف

که رنجور افتاده بر پای جست
کات مناجاتیه ۱۲ بهار یعنی عاجز شقای کامل
چو طاوس چون شسته در پائید
موصوف ۱۲ شرط ۱۲ صفت ۱۲
فتانند در پای زیر سرش
از انجمله دامن بپیشاند و گفت
شیخ صالح ۱۲
مبادا که دیگر کند رشته سر
که یکبار دیگر بلغزد ز جائے
نه هر باری افتاده برخاست
نشد با صبر

۱۲ بلکه چنین کم اتفاق می افتد ۱۲

گفتار

اندیون ملیک و لغت دنیا که نقلی نموده ۱۲

جهان ای پس ملک چا وید نیست
همیشه ۱۲
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سم استفهام انکار ۱۲ یای انذار ۱۲
یا خرد ندیدی که بر باد رفت
پسے خطاب ۱۲ غنفت و ایگان ۱۲
کسی زین میان گوی دولت بود
زائل دنیا
بکار آمد نه که داشتند

ز دنیا وفاداری امید نیست
بر وزن تحریر و رنگ و تخت ۱۲ رگ و نیند ۱۲
سر پر سلیمان علیه السلام
خنک آنکله باوالتش و ادرفت
خوشا
که در بند آسایش خلق بود
نگرد آوریدند و بگذاشتند

بسیار است ای ز بکار ایشان آمدن چنانچه از کرم در مضامین بیرون کند و بگوید که در کرم

سب را نعم اول و مسکن
 خانی چو دل را نرسد
 ناله امت از ناله آفتاب
 سب به قول بیخ کاشد
 کز لبه بجهت زبان نری
 بیخ نرسد سلطان بیخ
 شیر است و نیز قول بکشد
 ناک پاوشا به کبر خود
 قفسر فاریابی بود و چنگ
 بهائی او سرخ بود و نهد
 قول ارسلان نام
 نپاوندک تر بهار
 سده ارسلان سلیمیه
 سرجه از ایشان آید
 حکم شنیده بکشد
 کاشته قلعه ای در غنای
 دنگی بمشاه بود و نهد
 ما بخاطر نه آورد و نهد
 او نهد بیخ فرزند نام
 مست بلند نوحی مدان
 بنده ای بهشت کرده است
 گویند قلعه ده هزار تن
 آب از دامن ان کوه بر
 سده آید بترش ای
 اندیشه در مدان خلف
 نداشت بسبب استخوان
 حاجب هیچ چیز آلات
 او دانت جدال و نشت
 از دانه آنکه هر چه میباید
 دران قلعه قیاد بود
 بود و بهار شنبه مرکب
 برنگ یعنی قلعه قزل اسل
 از سنگ سفید میان مرز
 ز ریاض نهر شاهان
 در قله شده بود و کوه بلبل
 گاه بودی سینه سفید
 نهر بهار را و توان بود کم

کنونت که دستت جاری کن
 قدرت است ۱۲
 بتابد بشی ماه و پروین و مهر

و اگر کی براری تو دست از کفن
 که سر بر تندی ز بالین گور

حکایت

دران از رویه دیم دس و آسن دینره نه باشد و نهد

نارک بسیار تنگ را چ را گویند که در مری لکس

قول ارسلان قلعه سخت و است
 از آلات جنگ ۱۲
 نه اندیشه از کنش حاجت هیچ
 از عایت حکمی ۱۲
 چنان نادور افتاد و ز روضه
 خوشنما ۱۲
 شنیدم که مروی مبارک حضور
 از عایت حکمی ۱۲
 حقایق شناسی جهان دیده
 صاحب باطن ۱۲
 یخندید کین قلعه خرم است
 از عایت حکمی ۱۲
 نه پیش از تو گردن کشان داشتند
 حلت بیت سابق ۱۲
 نه بعد از تو شاهان دیگر برند
 یاد شاهان ۱۲
 ز دوران ملک پند زیاد کن
 از عایت حکمی ۱۲
 چنان روزگارش بکنی نشاند
 از عایت حکمی ۱۲

که گردن بالوند بر می فرشت
 بنده میگردد ۱۲
 چو زلف عروسان پیش تیغ تیغ
 از عایت حکمی ۱۲
 که بر لاجوردی طبق بیضه
 گویا ۱۲
 بنزدیک شاه آمد از راه دور
 از عایت حکمی ۱۲
 هنرمندی آفاق گردیده
 عالم ۱۲
 ولیکن نه پندار مش محکم است
 از عایت حکمی ۱۲
 دمی چند بودند و بگذاشتند
 از عایت حکمی ۱۲
 درخت امید ترا برخو رند
 مراد قلعه ۱۲
 دل از پند اندیشه آزاد کن
 از عایت حکمی ۱۲
 که بر یک پشیمانش تصرف نماند
 از عایت حکمی ۱۲

شوریده بالضم در بادگاه
 پریشان و دوانه و کفر
 شه سکره لقب داشت
 ایران است دم دار کسر
 دین جان و شیردان است
 ۱۲ است یعنی اگر هیچ قارون
 را بدست آوردی حاصل
 کنی آخر از دست قدرت
 دیگر نقل کند و اعلم
 بدست تو غافل مگر آنچه
 غنی با جان و سکینان ما
 به بخشی که زن باقی خواهد
 ماند با خود همه خواهی
 بود کار آمدن او در است
 لب اسلان نام پدر
 اسلان و شیر ششم
 دامن فرسنگ تری ۱۲
 لب با لفتح و باغ
 فارسی تنگ است یعنی
 دیر ایطالقه اللغات
 الپ با لفتح حمزه و کوا
 لام باغ فارسی
 و ترکی یعنی عظیم و بزرگ
 وزیر اسلان با لفتح ششم
 مست دالک اسلان
 نام یکی از سلاطین
 آل سلجوق است
 ۱۲ تره گاه یعنی
 تحت پادشاهان و
 کسی زمین که زیر کوه
 ۱۲ بهار ب نظای فرید
 به تیغ افسر کاخ
 گشت ۱۲ معنی آماج
 مکانیکه درون تخت
 باشد ۱۲ معنی آماج
 مکانیکه آن تخت
 باشد ۱۲ بهار عجم
 تحت پادشاهان را
 گفته اند ۱۲ ب ششم
 در معنی مضاف الیه
 است و فاعل دیده
 از سپهر فاعل آن ۱۲

امیدش بفضل خدا ماند و پس
 که هر مدتی جای دیگر است

چو نومید ماند از همه چیز و کس
 بر مرد همیشگی دنیا خس است

حکایت

یکسری که ای وارث ملک جم
 ترا چون میسر شدی تلج و تخت
 مانند مگر آخپه بخشی بری

چنین گفت شوریده و عجم
 اگر ملک برجم مانند ی و تخت
 اگر گنج قارون بدست آورم

حکایت

پس ترنج شاهی بسیرتها
 نه جای شستن نه آماج گاه
 چو دیدش روز دیگر سوار
 پدر رقت پای سپهر در کعب
 سبک سیر بد عهد ناپا مدار
 جوان دولتی سر بر آرد ز عهد

چو اسپر اسلان جان بخش داد
 ب تربت سپردنش آماج گاه
 چنین گفت دیوانه هوشیار
 زهی ملک دوران سر در شب
 چنین است گردیدن روزگار
 چو دیرینه روزی سر آورد عهد

ای چون مرد ستمگر خود را بخاکان ساقی ۱۲

دو خدا بیکدیگر در میان
 بزرگ را گویند و بسیار
 عجم جوان دهنه سر
 از مبد و بنابر آرد
 ضارث میشود بسیار
 که نور لقم بول آرد
 فارسی زن شوزام
 دلا نیست از بیک
 نقد هار است بیک
 و نقدی یا سحر بیک
 که اجرت بجز نمند
 منی دار دین بیک
 است ۱۲ بسیار عجم
 بیکه اے خزان بیک
 بے کاه دور در میان
 گران بر چند دور
 پلاک می شود اند
 بیکه یعنی چون بام
 خود درست بول و
 خاشاک بر بام بیک
 فرد تراست از بام
 دے بیز بر د ۱۲
 ست اضرار قبل از بیک
 لا حج بسوے خود
 پرست ۱۲ ع
 براند لازم بیکه
 دودیده متعدی یعنی
 اسپ اسپ را دیند
 ۱۲ بسیار شے بیکه
 مذور غار بحرانی
 وجه گویند ۱۲
 یعنی باد شاه شیب
 ناچار و ناخواست
 رخت اقامت را د
 دے انداخت ۱۲
 بسیار

منته بر جهان دل که بیگانه است
 نه لائق بود عیش باد لبر می
 نکوئی کن سال چون ده تریا

چو مطرب که هر روز در خانه است
 که هر بامدادش بود شوهری
 که سال و گردیگر دے ده خدمت

حکایت

بزرگے جفا پیشه در حد غور
 خزان زیر بار گران بی علف
 چو منعم کند سقله را روزگار
 چو بام بلندش بود خود پرست
 شنیدم که باے بعزم شکار
 پیانی بدنبال صید بکرا
 به تنهاند استومی ورهے
 خرے دید پوینده کارگر
 یکی مرد گرد استخوانی بدست

گرفتی خرد و ستانی بزور
 بروزی دو مسکین شند می تلف
 نهد بر دل تنگ درویش بار
 کند پول و خاشاک بام پست
 برون رفت بیدادگر شهریار
 شبش در گرفت از حشمت دور ماند
 بیند اخت ناکام شب در دے
 توانا و زور آور و بار بار
 چنان میزدش استخوان شکست

سکه زوری خود

شمنش بر آشفت گفت ای جوان

چو زور آوری خود نمائی کن

پندش نیامد فرومایه قول

که پیوده نگرفتم این کار پیش

بیا کس که پیش تو معذرت نیست

ملک درشت آمد زوی خطاب

که پندارم از عقل بیگانه

بخندید کامی ترکان جموش

نه دیوانه خواند کس او را نه مست

جهان جمعی گفت ای ستمگار مرد

دران بگر مردی جفا پیشه بود

چرا ز کردار او پرخروش

پس آن را ز بهر مصالح شکست

ز حد رفت چرت برین بی زبان

بر افتاده زورم ز مانی کن

یکه بانگ بر یادش زدی بهول

برو چون ندانی پس کار خویش

چو واپینی از مصلحت دور

یگفتا بیاتتا چه بینی صواب

نهستی بهمانا که دیوانه

مگر حال حضرت نیاید بگوش

چرا کشتی ناتوانان شکست

چه دانی که خضر آن ای چه کرد

که دلها از و بگردانید بشو

جهانی زدستش چو دریا بجوش

که سالار ظالم نگیرد بدست

برین بزرگوار
سکه با نفع و زیان
۱۲ سکه ای کاردار
مصلحت ذاتی گزشت
۱۲ سکه بی بر سر بیان
بیاد نشان بدست
درین زدن چه صفا
است ۱۲ سکه بهمانا کن
ما را گوید از دین یکی
هرانا تحقیق زردی
درست از زمانا ۱۲
سکه عقل مست و غفلت
سکه با نفع لیکن به
زدا و خوار دست
میشود و قول دیوانه
قابل درستی نیست
که باین دخت
تکرار زاده معلوم
نیشود مگر در حال
خطر نشین ۱۲ سکه
قدسه نامور شدن می
علیه السلام بصحت
خضر علیه السلام و
شکستن خضر علیه السلام
کشتی را و خوش
موسی علیه السلام کشت
را و خوش موسی علیه
السلام از صمد
و نشان برین نعلان ز
خضر علیه السلام در
قرآن مجید مذکور
درست و نقلش در
کتب ساری و لغات
مشهور ۱۲ سکه بهر علم
که از ان جفا پیشه
بسیار میرسد نه در
جزیره و طبع جیم کمر
معه خوشی در میان
دریا باشد جز از جمع
۱۲ سکه صلاه مصالح
جمع مصلحت و ناصی
مفرد استغفار کنند ۱۲

ای که می‌تواند شکسته محسوب
نموده بقیه توانا درین پست
ست که ظالم آزار می‌دهد
سالم و بزرگ را ز تو بگریزد
و نزد خود مدد و قرینت
و همگان معری به بکان
منسوب است بسوی
ده که از رتبه تنه و مزاج
باشد مردم نایب و دان
گویند ۱۲ به سبب تبارک
بوتاقی و درین جایگاه
اری ۱۲ تر شده و حال
کشته و مار بود ۱۲ بهار
حاصل می‌شود ۱۲ که
حرف گوید و کشتی را
گرفت و پس بکند
چگونه تا ایشام زشتی
خوابد ماند ۱۲ به
تقسیم آید پس در
نق ۱۲ شغفت لب
بمنه رشتی ۱۲ شکریا
در ویش گرفتن عبادت
از دوی و خصوصیت
کردن نباشد ۱۲
در ویش بارگهان خود
مار گردن تنگ خوانند
چنانکه در حدیث دارد
۱۲ بهار ۱۲ او را دفع
جمع و از یکشود و می
عنه و بار ۱۲ که
فرغ کند که فریاد
فاصله کنون میگذرد
روز قیامت چش مادر
عادی خوانرا چگونه
خواند کینه ۱۲ بهار
له هر که شادی بدید
رسیدن مردم است
همین روز له
مدت قلیل ادراکنم
خواهد بود ۱۲ بهار
مبارت از نقل و کار
معاد و صلاح معاش
شک این معنی صفت
کا شغف آن مرده دل ۱۲ بهار

شکسته متاعی که در جزالت
میغه مفعول ۱۲
حرز نگاه و حفظ ۱۲

بخندید و همقان روشن ضمیر

نه از جمل می بشکنم پائی ضر

خراین چایکه تنگ تمارکش

تو از انگوئی که کشتی گرفت

تغور چنان ملک و لت که راند

شتمگر جفا برتن خویش کرد

که فردا دران محفل نام و تنگ

تحد بار او زار برگردنش

گرفتم که خربارش اکنون کشد

گر انصاف پرستی اختر کس است

همین پخیز و زش تنعم بود

اگر پخیز دیر به آن مرده دل

از ان بکند دست دشمن درست

که پس حق بدست نیست ای امیر

که از جور سلطان بسیدادر

از ان به که پیش ملک بارکش

که چون نام بدنام زشتی گرفت

که شغفت بر و تا قیامت بماند

نه بر زیر دستان درویش کرد

بگیرد گریبان ریشتن بچنگ

نیار و سراز غار برگردنش

دران روز بار خران چون کشد

که در آتش رنج دیگر گس است

که شادایش در رنج مردم بود

که خستند از مردم آزرده دل

شبه این جمله تشبیه چیزی نگفت
 همه شب بیداری اختر شمرد
 چو آواز مرغ سحر گوش کرد
 سواران همه شب بزرگ خفتند
 بران عرصه بر آسپ دیدند و شاه ^{میدان}
 بخد مت نهادند سر بر زمین
 بزرگان نشنیدند خوان خوانند ^{ایر دیدن}
 چو شور طرب نهاد آتش ^{نشاط}
 بفرمود و جنت خوان خوانند
 سیه دل بر آهینجیت شمشیر تیز
 شمر د آندم از زندگی آفرش ^{بهرم بیتی جلاد}
 نه بینی که چون کار در بر بود ^{چنان دهقان}
 چو دانست که خصم توان گنجیت ^{سوقه}

به بیت اسب سر بر بوزین تخت ^{غال}
 ز سودا و اندیشه خوالش ببرد
 پریشانی شب فراموش کرد
 سحر گه پی اسب لبتناختند
 پیاده دویدند یک ^{تمام}
 چو دریای شد از موج لشکرین
 بخوردند و مجلس بیاراستند
 ز دهقان و شینه یاد آتش ^{ای سخنان}
 تجواری فکندند در پای تخت
 ندانست بیچاره روی گریه ^{جانب}
 بگفت آنچه گردید در خاطرش ^{درد مطلق مذکور}
 قلم را ز بالش روان تر بود
 بنا بای او تیر زکش برنجیت ^{ای تیر}

نزدین و نزدیک
 باشد که در شب
 مشهور و نامدار
 آن که در آن
 پادشاه اسب را
 نیست و خفتند
 دراز شد و حال
 بر من زبان بود
 مرغ سحر بیل و قلم
 و خورشید مثال
 آن که در آن
 اول و ثانوی
 کات جبهه تلیل
 مقدم بر پیشانی
 بر آه و دین
 خوانند و پاس
 با سیان را
 و بیعت جاسوس
 هم آمده است
 نقش هم اسب
 پادشاه او را
 رفته بود و
 به یک
 سر سر
 چیزهای
 شاهای
 و قرکه
 عبارت
 و بهار
 خوشی
 غلام
 آری
 آن
 که
 خارش
 را گفت
 سخنان
 هر چه
 بنده
 به
 فارس
 کارد
 قلم
 روان

لے ترو تخی گیاره
 دایه دهاں تو دیم
 میکشده دهنه غنچه
 دیکم تازی منی کرد
 شده دیم آده گل
 ناشگفته دیم سبب
 رد آوری بر گویه
 ب لفظ منی منی
 شکوه دیکم فارسی
 شهرت دار دصاحب
 ابراهیم شاهی غم مزلی
 تحقیق نوره دصاحب
 مارا لاناصل دیکم
 غنچه دیم بیت یونان
 جدا کرده از اشعار
 مستقرین دیکم اشاری
 بان هست در قریه
 لفظ دگفت منی در
 حذف ۱۲ ابار سکه
 لے یکسکه گمراه است
 دیر این سخن گفتن
 که در رفتن نکو بروی
 دازین منزل است
 راه بمنزل خواهی بود
 ظلم غنیم و جو تووی
 است ۱۷ صله
 هرگاه میسه از قورده
 باید دیاران پیش
 تو معیوبی آن بیله
 نکسته پس از جمل
 آن عیب یار خروهای
 دالت داین تیره

یگفت از کشتی و رشکافی سرم
 کشتن تیر بیکار و تیغ مستم
 شنید این سخن سرور نیکبخت
 دلش گرچه در حال از در تخته شد
 بر بچه را بهشتین کرد و دوست
 به نزد من آنکس نکو خواه است
 بگره رفتن نکو میر و سدا
 هر آنکه که عیبت نگویند پیش
 گوشتد شیرین شکوفای است
 چه خوش گفت بگره و دار و فروش
 پیر و بزین معرفت بخجسته

ز بوی دهانت بربخ اندرم
 بیکار و بوی دهاں و مبدم
 بشورید و بر خود بهر بچید سخت
 دوا کرد و خوشبوی چمن غنچه شد
 که این عیب من گفت یار من است
 که گوید فلان خار در راه تست
 جفای تمام است و جو رتو
 بهزدانی از چالی عیب خویش
 کسی را که سقونیا لایق است
 شفا یافت روی تلخ نوش
 بشهد عبادت بر آینه سخت

درویش صادق با پادشاه بیدار کرد ۱۲
 دایه دهاں تو دیم
 میکشده دهنه غنچه
 دیکم تازی منی کرد
 شده دیم آده گل
 ناشگفته دیم سبب
 رد آوری بر گویه
 ب لفظ منی منی
 شکوه دیکم فارسی
 شهرت دار دصاحب
 ابراهیم شاهی غم مزلی
 تحقیق نوره دصاحب
 مارا لاناصل دیکم
 غنچه دیم بیت یونان
 جدا کرده از اشعار
 مستقرین دیکم اشاری
 بان هست در قریه
 لفظ دگفت منی در
 حذف ۱۲ ابار سکه
 لے یکسکه گمراه است
 دیر این سخن گفتن
 که در رفتن نکو بروی
 دازین منزل است
 راه بمنزل خواهی بود
 ظلم غنیم و جو تووی
 است ۱۷ صله
 هرگاه میسه از قورده
 باید دیاران پیش
 تو معیوبی آن بیله
 نکسته پس از جمل
 آن عیب یار خروهای
 دالت داین تیره

حکایت

بنسلا ۱۲ لے باو غنچه دیکم از قرآن و اتحاد
 سلطنته مشهوره

۴ است ۱۲ شه دینی نوبیت دار در بندش

شنیدم که از نیکمردی فقیر محتاج
 دل آزرده شاد شاه هی کبیر

بزرگ
 دایه

میزب

مگر زرباش حق رفته یود
 یای دولت ۱۲
 یزندان فرستادش از یارگاه
 شاید ۱۲
 زیاران یکی گفتش اندر هفت
 سائیدن امر حق طاعت
 مقال گفت ۱۲
 هماندم که در خفیه اسرار رفت
 آن فقیر ۱۲
 بخندید کوی پیسود و یرو
 بنیم تر و هیچ بسوی ملک ۱۲
 غلامی بدرویش برد این پیام
 از غلامان ۱۲
 که دنیا همین ساعتی پیش نیست
 خوش شوم ۱۲
 نه گردشگیری کنی ضرر مهم
 مددکاری ۱۲
 ترا گر سپاه است فرمان کنج
 بدروازه مرگ چون در شویم
 چون بدو بریم ۱۲
 منبر دل برین دولت پنج روز
 منقوله ۱۲
 نه پیش از تو پیش از تو اند و تختند
 از غلامان ۱۲

ز گردن کشی بروی شفته یود
 قوی در دوزخ ۱۲
 که زوز از مایست بازوی شاه
 ملت مضمون مصرع اول ۱۲
 مصالح نبود این سخن گفت گفت
 باصل ۱۲
 ز زندان نترسم که یکیا عیست
 الدنیا ساعت ۱۲
 حکایت بگویش ملک باز رفت
 باز در دنیا ۱۲
 نداند که خواهد در آن جنس مرد
 زندان ۱۲
 بگفتا بخسر و بگواس غلام
 بگد هر دو یک است ۱۲
 غم و خرمی پیش درویش نیست
 نه گر سرری در دل آید غم
 مرا گر عیالست حرمان رنج
 بیکی هفت با هم برابر شویم
 تن خویشتن را با تش مسوز
 یه بیدا کردن جهان سوختند

درین قطعه احرار نشان
 است و در با تش خفی
 رفت بود شفته از شفته
 منه محذوفت یعنی شاه
 که بروی آشفته شد
 یزندان فرستاد این
 را و جوی دیگر کار نیست
 نگذشتن که بر با تش گفت
 الحق رفته بود شاه بسبب
 عونت نفس از آن
 کلمه بید ما شد ابرار
 به مصلحت در رسم
 قصداً فارسیست که عینه
 جمع عربی را بجای
 مفرد استعمال میکنند
 چون خود و غلامان و شاه
 و ابدال و ابناء و
 از کان و مانند آن و
 برین مصالح دانسته
 آنها در در رساله لفظ
 ضرورت نوشته ایم اگر
 احتیاج اقتضای
 و جوع غامضه است
 لفظ گفت جزوات
 قال الله تعالی کانهم
 یومرونهم بلسوالا
 سائیدن من بنار یا مروت
 روزی که خواسته دید
 قیامت را خواسته است
 که درنگ نکند دنیا
 که کس است از روز
 مطابق است بضمون
 بیت الدنیا ساعت ۱۲
 قرآن عیال بخیرین
 مهم خردن در علاج
 زین و فرزند و نایع
 را گفته ۱۲ بهار است
 له در مدت قلیل جم

لے بخاکم سدر من
 لست و بدو کشته
 در طر و قول او
 دما س سخته
 پیش لست تا
 توان فقر
 که سخته
 و طام است
 سخته باد شاد
 روح و لشک روی
 اسبک و تار
 روئے او
 باشد و بهار
 پس گردن
 در اراج
 تر هه
 میدانم
 احوال
 مانا
 رعد و
 قرشته
 زن و
 مردی
 منسوب
 یعنی
 گر
 که
 منکام
 باشد

چنانی که ذکر ت تحسین کند
 د مدنی ۱۲ ای بکر ۱۲ ای خلق
 نباید بر سیم پدا یین نهاد
 یعنی بر سیم پدا یین نهاد
 ای نهادن تلون
 و گر سر بر آید خداوند زور
 که سخته و سخته
 یفرمود و لشک روی از جفا
 چنیں گفت مرد حقائق شکیلا
 عادت باشد
 من از بی زبانی ندارم غمی
 ای بکر و سخته
 اگر بیوایی بر م در سیم
 خسته و خسته
 غروسی بود و بت ماتمت

چو مردی بر گور نفرین کنند
 ای بعد از خوانند گفت ۱۲ بهار ۱۲
 که گویند لعنت بران کین نهاد
 علت ۱۲
 مازیرش کند عاقبت خاک گور
 استفهام انکار ۱۲
 که بیرون کنندش بان اس قفا
 دلس و دلس
 ازین هم که گفتی ندارم هر اس
 که دانهم که ناگفته و اندامی
 یعنی حق انالی
 گرم عاقبت خیر باشد چه غم
 ای بکر و سخته
 گرت نیکو زری بود خامت

حکایت

زن کنایه از سیاهان
 بهار یا حافظ ملک
 بخا ص ا طالع
 که از ان روز
 بهم رسید ۱۲ بهار
 شعله فکری
 از حدوی کل میک
 لے برود آزادی
 و زده حاصل شد
 فکان نیست ۱۲
 سوگوار نام زاده
 صاحب مصیبت ۱۲
 قرینه و تقرب
 و بگناه کش ۱۲
 ۱۲ بهار ۱۲

یکی مشت زن بخت روز نشست
 بهر ۱۲
 ز جور شکم گل کشیدی به پشت
 ای بر پشت ۱۲
 مدام از پریشانی روزگار
 ضعیف
 گشت جنگ با عالم خیره کش
 جفورد
 ۱۲ بهار ۱۲

نه اسباب شامش هپانه چاشت
 طعام شب ۱۲
 که روزی محالست بخت
 دلش محنت آلود و تن سوگوار
 که از بخت شوریده رویش نش
 ۱۲ بهار ۱۲

که از دیدن عیش شیرین خلق
 که از کار آشفته بگرسته
 کسان شهید نوشند مرغ و بره
 گرانصاف پرسی تنیکوستین
 دریغ از فلک شیوه ساختنی
 مگر روزگاری هوس راندی
 شنیدم که روزی زمینی بکافت
 بنجاک اندر شش عقد گنجت
 دهان بی زبان پند میگفت
 نه اینست حال دهن زیر گل
 غم از گردن روزگار ان مدار
 همان لخته کین خاطرش روی داد
 که ای نفس برای وند میرنش

فرو میشدی ب تلخش بخلق
 که کس دید ازین صعبه لیبی
 مرارومی نان می نه پلید بره
 برشته من و کر به را پلستین
 که گنج بدست من انداختی
 ز خود گرد محنت بیفشاندی
 عظام ز تخدان بوسیده یافت
 گهرهای دندان فرو ریخته
 که ای خواجهم بانی مرادی لبنا
 شکر خورده انگار پیاخون دل
 که بیجا نگرود بے روزگار
 غم از خاطرش رخت یکسونهاد
 یکش بار تیار و خود را مکش

کتاب از حسرت و است
 آن کس کون است
 از حسرت عیش و لعل
 آن آتش کز دهن
 در من است قبل از من
 شانی کنی محض است
 بر لغتین و نشید
 رانے عمل و تحقیق
 آن بجز گوشت و است
 تره لغتین و نشید
 دلت سبزی تره و نان
 خورد و از کلام آن
 بود که میگفت که نان
 من روسته تره و نان
 چینه و در نی حکایت
 استعمال فرموده و در
 اشاره است با کلمه
 اگر تره بهر رسته نان
 ا هم است هم بهر
 بهار که ازین طیفه
 است مراد است که
 او را بوسیدن پوشانید
 بیکر بخشش و بخش
 بجای و سینه است
 از شش قطعه
 آنکه کاشفک با بر
 آرام یافتن من تقریب
 بیکر بهر سبک
 گنج بدست من
 افتاد تا بسبب آن
 گنج چیدگان چنین و
 چنان کوه بهار
 کوه بوسیدن با کس
 نارسی زره و رسته
 در شل است هر چیز
 در خاک که نقد با کس
 رسته و در بهر غم
 دندان یا شکر
 زبان حال خلاصه
 اینک از مشاهد حال آن
 و مان در خاطرش زن
 این خطره کرده و نقل
 نگار بافتن با کاف

عزت و اعتبار با حق
بردارد ۱۲ شعله در آنجا
یک مشت برنگرداند
بهاره ای شفت و
بکسر هر دو از بادش رود
که و بکسر باران
تعبیر نایب که مخصوص
بادش آن است
و بعضی تحت و چهار
پایش و چه هم گفته
دند ۱۲ شعله
همین فیض سخن
کرد ۱۲ شعله حکومت
و باد شایه ۱۲
شعله سیاه و نایک
شعله چتر شاهی و کلاه
مرصع بجوهر ۱۲ نفر
شبابا برائے اورنگان
بدون بیکر دند ۱۲
پیش با الفیج پر و غوام
و شیوخ جمع آن دو
اصطلاح سالکان
شیخ انسانی کامل دو
یکمیل علوم نشسته
شریعت و
طریق و حقیقت
۱۲ ک ش عبارت
التماس کرد و ازینجا
مخزوف است
بیت لاحق بیان
است ۱۲ بهار
شعله هر کس
لائق پیغام
خدا نیست ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲

اگر بنده یار بر سر برد

در اندم که حالش در گون شود

غم و شادمانی مانند و یک

کرم پای در دند و بهیم و تحت

ملک تکیه بر ملک و جاه و چشم

زرافشان چو دنیا نخواهی گذشت

و اگر سر باوج فلک بر برد

بمرگ از سرش هر دو میر و شمع

جزای عمل ماند و تمام نیک

یده کن تو این ماندای نیکیست

که پیش از تو بود دست بعد از تو هم

که سعدی در افشانند که ز زنده است

حکایت

حکایت کنند از جفا گستری

در ایام او روز مردم چو شام

همه روز نیکان از و در بلا

گروهی شیخ آن روزگار

که ای پیر دانا می فرخنده را

بگفتا دروغ آیدم نام دوست

که فرماندهی داشت بر کشوری

شب از بیم او خواب مردم حرام

لبش دست پاکان از و بردعا

ز دست تنگ گرسند زار

بگو این جوان را بترس از خدا

که هر کس در غور و پیغام او است

منه با وی ای حق ابد حق در میان
توان گفت حق پیش مرد خدا
که ضایع کنم تخم در شوره بوم
بر نخبه جان و بر خبا نام
دل مرد حق گوی از نخبه قویست
که در موم گیر دهنه در سنگ سخت
بر نخبه که وز دست من بایسان
که حقیقت خدا بایسان تو یاد
خداوند را فضل من سپاس
نه چون دیگر است معطل گذشت
ولی گوی نخبه شمس هرگز نماند
خدا در تو خوی بهشتی سرشت
قدم نایب و پای به مرفوع عباد

مردو محض فضل و دیاں خدا و ملا است بر تو تر الزامی غیر و ادراست کہ محبت در آن صحر و مینما می روشنی شایان بگو و آواز و بدایت و مرگ و گذشتن بسک صعدای منت نهادن و انقضا با بشر و اسرار و کبر در دنیا بختی از خود و دنیا بچو کا بختی

سے کسی را کہ از اندی د
 و رستی بکن رمی ای هر که
 کج افروزش و مضطرب باشد
 پیش او سخن جز نگوید
 موافقت سخن از ترس لغت
 اولی روز دل سال بجای کده
 که مقابل در میان است
 ای سکه علم ازیند پیشه
 این قطع هم نگو آن بزرگ
 است از است شور و غم
 زمین نمکین کن گشت
 پید اے شود از ترس
 لے ازین باعث بر اظهار
 گمانه سخن جز آنست بیکند
 و پاک نمیدارد ابرار
 است یعنی از آنکه در وقت
 دین شومقی مرد حق
 گوید گفتن سخن حق
 پیش تو کبر سر از ترس
 نکلن در پی کسب این
 از لغت نمکین بهار
 شه بچین کلمه حق
 حرف راست در دل
 زم که شل میوم باشد
 بیکند نزد دل سخت
 از باب فساد است
 کبر فکری کجایان
 منته قیوه صفات
 از ترس و غم ظاهر
 زده قشیر در او باطل
 بیرون شل زبان جو
 گوئی و دظوظ فعل جان
 است شوم شلے پاسبان
 غافل از ظلم امان در
 برقی زبان درست حق
 بینگان نمیکس
 در معنی این بیت حساسه
 است معنی جوان حسیں
 هستی مستوجب است
 در حق تو دعا کن که
 حفظ خدا تا آخر بهار

۱۴۔ کہ قال اللہ یمینون علیکم اناس لم یؤمنوا علیکم بل اللہ ینصرون علیکم ان ربکم انما یمیان ان صافین متبہ دارند بر نور اسلام خود مگر ایسے محمد کریمؐ کے مشرکوں اور کفاروں پر اس لئے کہ اللہ تعالیٰ ان کو ہرگز قیامت کے دن ایمان و ہدایت نہ دے گا۔

بفتح اول ثانی و سکون
کاف کارهای چهار
گوشه و غیره خارهای
سیکوشه را گویند که آن
آهن سارند و در سر
راه دشمن اندازند
که دشمن نیز کردن
چیزه ۱۲ که له بهای
تصرف و قبضه در
آوردن ۱۳ بهار که
نوس با ثانی مجبول
به معنی خلق فروغی
و چرب زبانی درون
را بازبان خوش
فریبین و باز
درون باشد ۱۴
که رسم نام بهیلا
معروف که در جنگ
فیل داشت و سه
صد طشت و ش
سال عمر یافت ۱۵
بهاره به انگه
شفا و برادر طاقی نیم
بکجه حیل اودا و چاه
انداخت و هلاک شد
۱۶ قوت هفت رستم
ای جهان رستم اسفند
یارین گستاخین بر
اسب که از او یونان
میگفتند از من او بخت
نیافت ۱۷ بهار که
اگر چه اسفند یار از
کند ادبای نیافت
۱۸ اس ش حاصل
معنی آنکه دشمن از چ
روایه و عجز و
ماتوان باشد اودا
دست کردن بهیلاست
پس لشکری شانی بکجه
بود ۱۹ که له بکجه
که در قوت و مندی
از تو زیاد است جنگ
۱۲ بهار

خیالت خوش و رفت بر صواب

در مقابل عدو نهاد ۱۲ بهار

عبادت قبول و دعای مستجاب

۱۳ بهار

گفتار

که بانه لفظ در بردن کامکار و جنگ باشد ۱۳

سه مدار با لضم مصاحبه و زنی آه سنگی دایم مختصر مدانه

همی تا بر آید به تدبیر کار

جنگ نباید کرد

چو نتوان عدو را بقوت شکست

گر اندیشه داری زد دشمن گویند

عدو را بجای خشک ز در بریز

به تدبیر شاید جهان خود روشن

به تدبیر رستم در آید به بند

عدو را بفرست تو ان کند پوت

خدر کن ز پیکار کمتر که

مزن تا توانی برابر و گره

بود و شمشیر تاز و دوست ریش

مزن با سپاهی از خود بیشتر

۱۲ بهار

مدارای دشمن به از کارزار

بپاید به نعمت در فتنه بست

به تعوید احسان از بالش به بند

که احسان کند کند دندان نیز

چو دستی نشاید گزیدن پوس

که اسفند یارش بخت از کند

پس او را مراعت چنان کن که دوست

که از قطره سیلاب دیدم بے

که دشمن اگر چه زیوان دوست به

کسی کش بود دشمن از دوست بیش

که نتوان زد و انگشت با بیشتر

۱۲ بهار

۱۲ بهار
۱۳ بهار
۱۴ بهار
۱۵ بهار
۱۶ بهار
۱۷ بهار
۱۸ بهار
۱۹ بهار
۲۰ بهار
۲۱ بهار
۲۲ بهار
۲۳ بهار
۲۴ بهار
۲۵ بهار
۲۶ بهار
۲۷ بهار
۲۸ بهار
۲۹ بهار
۳۰ بهار
۳۱ بهار
۳۲ بهار
۳۳ بهار
۳۴ بهار
۳۵ بهار
۳۶ بهار
۳۷ بهار
۳۸ بهار
۳۹ بهار
۴۰ بهار
۴۱ بهار
۴۲ بهار
۴۳ بهار
۴۴ بهار
۴۵ بهار
۴۶ بهار
۴۷ بهار
۴۸ بهار
۴۹ بهار
۵۰ بهار
۵۱ بهار
۵۲ بهار
۵۳ بهار
۵۴ بهار
۵۵ بهار
۵۶ بهار
۵۷ بهار
۵۸ بهار
۵۹ بهار
۶۰ بهار
۶۱ بهار
۶۲ بهار
۶۳ بهار
۶۴ بهار
۶۵ بهار
۶۶ بهار
۶۷ بهار
۶۸ بهار
۶۹ بهار
۷۰ بهار
۷۱ بهار
۷۲ بهار
۷۳ بهار
۷۴ بهار
۷۵ بهار
۷۶ بهار
۷۷ بهار
۷۸ بهار
۷۹ بهار
۸۰ بهار
۸۱ بهار
۸۲ بهار
۸۳ بهار
۸۴ بهار
۸۵ بهار
۸۶ بهار
۸۷ بهار
۸۸ بهار
۸۹ بهار
۹۰ بهار
۹۱ بهار
۹۲ بهار
۹۳ بهار
۹۴ بهار
۹۵ بهار
۹۶ بهار
۹۷ بهار
۹۸ بهار
۹۹ بهار
۱۰۰ بهار

وگرز و توانا تری در بند
 اگر پیل زوری و گر شیر جنگ
 چو دست از همه چلتی و گشت
 اگر صلح خواهد و سر پیچ
 که گروی به بند در کارزار
 و راو پائی جنگ آورد در کار
 تو هم جنگ یا نش چون قتل
 چو با سقله گونی بلطف خوشی
 چو دشمن در آمد عجیب از دت
 چو ز نهار خواهد کرم پیشه کن
 ز تدبیر سپهر کن بر مگرد
 در آرت دنیا در وین زیائے
 بندیش در قلب هجای مفر

نه مردیست بر نالوان زور کرد
 به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
 حالست بردن شمشیر دست
 و گر جنگ جوید عثمان بر پیچ
 ترا قدر و بهیت شود یک هزار
 نخواهد بخت از تو داور حساب
 که بر کینه در مهربانی خطاست
 فزون گردوش گیر و گردن کشی
 بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
 بهنخشائی و از مکرش اندیشه کن
 که کار از موده بود سالخور
 جوانان شمشیر و پیران برائے
 چه دانی که آنها که باشد ظفر

مطلال در اینجا عبارت است
 از وجوب در بیان شرافت
 است بقول عرب که
 ریف آخری و قافی
 گشت که کبریا
 است باه است از
 عیوب قافیست
 در مثال این کلام
 قد بسیار آمده است
 به چیدن و معانی فتن
 گنایه از ظاهر شدن
 در دین و کردار
 است که حساب کشیدن
 لشکر یا نیرا کر قتل
 بار از تو ندهد و بار
 است که در کار
 صفت میانه جنگ
 باشی جلایست از
 بروقت شکر
 در حق مقرر
 جا فراره گریز کا جانی
 سنی آنکه چون فدا
 کار معلوم نیست که
 از طریق نیت
 نصیب کسیت بهر دم
 بهیار و بهیاست کجایم
 قدم الحرج قبل از
 اندیشه مفریم در خاطر
 در شسته باشد دجانی
 که بر خود در نظر دارد
 اگر حال و کارش شود
 و منتظر تنهایی
 وقت گرفتن صفت
 افتد از دست حریف
 جان بر آید شده است
 بهار فرزند ظفر
 به تقنین و فزون یافتن
 و فزونزی که شمل
 متفوق شده اند
 اتفاقاً

در بیان غایت و مقاصد و احوال و عیال و...

چو بینی که لشکر ز هم دست داد
اگر بر کناری رفتن بکوش
وگر خود هزاری دشمن و دلیت
شب تیره یخه سوار از کمین
چو خواهی بریدن لشکرها
میان دو لشکر چو یکروزه راند
تا سوده بر لشکر مانده زان
چو دشمن است کسی میفکند علم
بسی در قفای هر بیت مران
هوای بینی از گرد و بجا چو میغ
بدستمال غارت زانند سپاه
سپه را نگهبانی شش بریار

یه تنها مد جان شیرین بیاد
وگر در میان لب و دشمن بپوش
چو شب شد در اقلیم دشمن پشت
چو پانصد بشوکت بدر در زمین
حد کن تخت از کمین گاهها
سرچرخه روز منشدش خامد
که ناو آن ستم کرد و بوشین
که بازش نیاید جرات بهم
نباید که در دلافتی از یاوران
بگیرند گردت ز روپین و تیغ
که خالی بماند پس پشت شاه
به از جنگ در حلقه کارزار

گفتار

بس بالفتح و شیرین گو
جامه و پوش ام
لے ترنگه شانی قلات
نفاخت و از آن در قلات
مافی ۳۳ هزاره بکرم
دکستر و در حد و حد
کو بند ۱۲ بیابان
دو صد ۱۲ قریه لے جانے
قالبو کردان فوج و
جنتی شده نشسته با فند
۱۲۰۰۰ از ریحین بچاه
بوقت شب بر سر علی
پانصد سوار حاصل میشود
صاحب سوار پوشان
بود بر زمین صح گفته ۱۲۰۰
بر سوار اسود علی الف
در کمین بنیال شده
باشند و قاتل یافته ترکی
دیگر در مقامات و انشا
تمشک کرد و ۱۲۰۰۰
راه قلعی کرده مانده
مار و کورسایر
میخواهم بنیال
چون دشمن را شکست
دارت و نقش پیش
و تاجب کرده علیا
میفکند از فکند علم
و پریشان شود وقت
اجتماع بار و گزانشان
بدوب شود زیرا که لشکر
بر نشان حکم خود جنگ
میکنند اس طلع از
خوف توراحت از میندل
نشود بارش شده بر تو
نکند طلع این پشت
بر سر دم بیت سابق
بذرت او عطف ۳۳ هزار
دینی بر گاه از یاران
افنی بسبب ترکی
از چو منج تاریک یومنی
چیزه بنظر در نیابد
مخالفتان در بین و
تیغ گویم که تو کرد و در ابلک سازند ۱۲ قریه بالفتح و الحمد و القم کار و در جنگ و فتنه ۱۲ که بنده در معنی این بیت مسامت یعنی بر شاه و ارج است که بران احتیاط سپاه را

مترس از جوانان شمشیر زن

جوانان پیل انگن شیر گیر

خردمند باشند جهان دیده مرد

جوانان ثنالبیت بهخت و ر

گرت مملکت باید آراسته

سپه را کن پیش ر و جز کسی

نناید سگ صید و از پلنگ

چو پرویزه باشند سپر و شکار

یکشتی و خجیر و آماج و گوی

بکر مایه پرورده و عیش و ناز

دو مردوش نشاند ریشترین

یکی را که دیدی نو در جنگ پشت

مخنت به از مرد و شمشیر زن

خرد کن زیران بسیار فن

ندانند بوستان رو باه پیر

که بسیار گرم آرموده ست و سرد

ز گفتار پیران نه بچنید سر

کده معظم به نو خاسته

که در جنگها بوده باشد بسی

ز رو بید شمشیر نا دیده جنگ

مترسد چو پیش آیدش کارزار

دلاور شود مرد پر خاش جوی

بر نجد چو بیند در جنگ باز

بودش زند کودکی بر زمین

یکش گرد و مرمضاقتش نکشت

که روز و فلج بر تناید چو زن

از منجه علم اندوختگی
دوگیری و مرد و بر نیا
مقال گرم ۱۲ زشت علم
خدمت بزرگ از بیل کرد
سپه سالاری باشند ۱۲
نرسد و خاسته جوان
نوسوز با خنجر کار بار
کلمه را سفید منی
افشاست متناهی
و پناه کن ۱۲ بسیار
بیتش و سپاه و رشت
ز سپه سالار است جز
آنکس که در جنگها
بوده باشند دیگر کن
خفته لشکر رورده
کسیکه عادت از لشکر
و درش بود و چون سخن
پرویزه ۱۲ شده چو در
شکار و درش هم بسیار
سپه گری شود و ز
کشی هم میباشد
که خنجر بفتح کون شود
و بیم فارسی خنجرانی
رسیده شکار و شکار
کردن و شکارگاه از
آماج بفتح از هم
نازای نشاندن
خاک بلند که نشاند
بیر بر و زنده ۱۲ از قزاق
نشاند نیز اندازی جان
است ۱۲ شمشیر
بفتح سپه و تشنه
بیت جنگ گاه مار
به تحفیت فارسی
استعمال کنند
شاه از جویان مرد
شمشیر زن به چنین
و چنین بود و خنجر
بمنه است ۱۲ بسیار
یکسر دود و این
جنگ و کار زار و پلنگ
دفریاد و غوغا ۱۲ از

حکایت

چه خوش گفت گر کین بفرخیش
 اگر چون زنان حبس خدای گیرند
 سوار می که نمبود در جنگ پشت
 تنور نیاید مگر زان دویار
 دو پنجس و هم سفره و هم زبان
 که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر
 چو بینی که یاران نباشند یار

چو قربان پیکار رست و کیش
 مرد آب مردان جنگی مرید
 نه خود را که نام آوران را بکشت
 که افتند در حلقه کارزار
 بکوشند در قلب ایجا بجان
 برادر بچنگال دشمن اسیر
 بهزیمت بجای غنیمت شمار

گفتار

دو تن پرورای شاه بهتر نواز
 ز نام آوران گوی دولت برند
 هر آنکه قلم را نوزید و تیغ
 قلمش نگهدار و شمشیر زن

یکی اهل باز و دوم اهل راز
 که دانا و شمشیر زن پرورند
 برادر بچنگال دشمن اسیر
 نه مطرب که مردی نیاید زن

آب بکین کن به از بخت
 و به حقیقت ساختن
 ۱۴ قرصه یعنی دو بار
 یکدل که با اتفاق در
 در و اثره کارزار بسیار
 و کوشش کشنده نه
 بجز ایشال از کینان
 نمی آید ۱۵ قرد و دایرینه
 دوست و محبت و عاقبت
 کشته باشد و بخت
 اشتهای آمده است
 آب سه هم زبان با
 اعتبار از کین به اول
 گوید از جنگ جدا
 دیگر به نر گوید
 ۱۶ قرصه به هر قدر
 از آن هر دو بار شرم و
 در عالمه که بکازد
 بر بکشد و در حالیکه
 برادر او یعنی بخت
 او در بچنگال دشمن اسیر
 شده ۱۷ قرصه یعنی درین
 صورت که بکین بجای
 معیت داد و ۱۸
 به نامل بر نود و چوند
 محمد قسمت لے
 کسانی و مصرع دوم
 که مصرع نامل خود و نمل
 تا مقام او و نفع نفع
 و اگر هر دو فعل همین
 لفظ که بمعنی بر سر
 ۱۹ پس بهار که یعنی
 هر که قلم و تیغ را
 قبول کند و اختیار
 نماید ۲۰ هر دو
 قسم را که باید داشت
 اهل قلم را چنانچه ملای
 و ملای و مشایخ و
 شیره که تعلق را بقلم

له این مردی نیست که
 بیستی است که نو چنین
 مد هوش باشی دشمن
 سامان جنگ نموده
 ناگهان بر تو رخیه کار
 خود کند بهار به بر
 سبیل از یک یک کار
 و بیت لایق بیان جو
 مضمون همان مصرع
 است که قرین له ص
 آشتی کردین و کلام
 استغاره رت و اقبال
 دارد که کلام محمول باشد
 در حقیقت و آیه صلح
 قوله تعالی و انصلح
 ۱۲ اس نه افرمان باز
 له فارسی یعنی گفتن
 بمعنی فاعل هم است
 که اندانده و افکنده
 باشد ۱۳ چه برین لغت
 مواعده و آینه محمول
 که نیایدی مریدان خوانند
 و بسکون ثانی نیز آید
 خرد گوید برین گفته نند
 گل بیاض ۱۴ شعله
 اگر چه در اشکارا بیم
 صلح در میان باشد نا
 در نهان اسباب جنگ آید
 باید داشت ۱۵ رخنه در کار
 ممکن است که دشمن نا
 نداشت آورد ۱۶ پس
 اگر سامان جنگ است
 نباشد نه در کش میخوان
 کرد ۱۷ بهار به یعنی از
 دشمن خرد کردن کار
 مردان کارگاه است و
 بران حفاظت لشکرگاه
 یک نه بیت روین
 بسیار حکم که دشمنان
 از خوف بجنون زدن
 دشمن در اطمینان
 بیاشد به یک فوج

نه مردیت دشمن در اسباب جنگ
 ای تقاضای مردی نیست
 بسا اهل ولت بازی نشست
 که دولت برقتش بازی زود
 تو مد هوش ساقی و آواز جنگ

گفتار
 اندیشه صواب کار بردن بهار به بر وزن یک کبی
 مار و حیلہ دون باشد و بیفتخ اول هم آمده است ۱۲

نگویم ز جنگ بد اندیش ترش
 بسا کسین بر وز آیت صلح خواه
 ز ره پوش خستند آوز نان
 بخیمه درون مرد شمشیر زن
 بتیاید نهان جنگ ساقتن
 خذر کار مردان کار اگر است
 در آوازه صلح از ویش ترس
 چو شب شد سپهر بر سر خفته آمد
 که بستر بود خوابگاه زنان
 بر منته تحسید چو در خانه زن
 که دشمن نهان آورد تا ختن
 یک سید زوین لشکر است

گفتار
 دشمنان را به
 یعنی مصدری نشستن و بیت لایق بیان است
 مضمون است ۱۷ بهار

میان دو بد خواه کوتاه دست
 که گر هر دو با هم سگالند راز
 یکی را به نیزنگ مشغول دار
 نه فرزانی باشد این نشست
 شود دست کوتاه ایشان در
 دگر را بر آورد سی دمار

اگر دشمنی پیش گیر دستگیر
 برود دوستی گیر باد دشمنش
 چو در لشکر دشمن افتد خلافت
 چو گرگان پسندند بر هم گزند
 چو دشمن بدشمن شود مشتغل

بشمیر تدبیر خویش بریز
 که زندان شود پیرین تنگ
 تو بگذر شمشیر خود در خلافت
 بر آساید اندر میان گوسفند
 تو یاد دوست نشین بارمل

گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی

چو شمشیر پیکار برداشتی
 که لشکر کشوفان مغر شگاف
 دل مردم میدان نهانی بجوی
 چو سالاری از دشمن افتد بچنگ
 که افتد کزین نیمه هم سروی
 وگر گشتی این بندی ریش را
 نترسد که دورانش بندی کند

نگهدار پنهان ره آشتی
 نهان صلح جوئید پیدامصاف
 که باشد که در پایت افتد چو گوی
 بکشتن برش کرده پاید و رنگ
 بماند گرفتار در چسب بر
 نهیتی دگر بندی خویش را
 که بر بندیاں زور مندی کند

اصل معنی بیت آنکه
 اگر دشمن پیش گیر
 انان بقا دوست باد
 نهالنده باطنی پس شمشیر
 آسین کردین صورت
 از همه آن توانی برآمد
 وینت لایق جوان این
 تدبیر است و بسیار است
 اگر دشمن صفت کند
 بر تو از نه کار او بجا
 تدبیر نیست که بجا
 است درین صورت و افاد
 است از نه صورت دشمن
 دشمن بمنزله دشمن
 دشمن نیست و نه
 زیرا که ازین بهر که
 گفتار پیرین بر آن
 زندان نخواهد گشت از
 عه بهر اولی توانی کنی
 اول شکافتن بکشان
 در آنکه در پنهان حرکت
 باشد از نه حرکت
 منع کردن کشوفان
 بهالطه بجهت و مودت
 کند از نه بیانی
 دل مردم میدان نهانی
 از دل و دران لشکر کشوفان
 باشد نهانی بطریق خود
 حاصل کنی چو که گفتار
 که بهالطه جاه و منصب
 حسن سلوک ل شادان
 بنو گرداید مودت و توبه
 از نه غمخیز غائب مانع
 بسو دل مردم میدان
 نه بقیه خود در پیرین
 تو درین کرد و کردار
 در رنگ و درون و رنگ
 معنی تدبیر و پنهان
 بهیچ جسم فاسی دارد
 و محیط را گویند ملحقا
 و قید و گرفتار بودن
 در هم گزیده و نهانی

[illegible]

پہاں چہاں پرو برہاں
نہ گستاخ نہ گستاخ

است و این که در پیاس بخت خداوند خود را هم بخوار دانست پس میباید گفت که زودتر در زمین امان آید و او خوار شد تا عاقبت آنرا نشاند و از او بود و الله شاکر است

باز در حدیثی آمده است
 قوت و طاقت است
 که هر کس را در دنیا
 که لشکر یا سپاهیان
 تود اند سپاهی تود اند
 آید باشد و خود برین
 قوت زند باز و درین
 مشرک و ملکی تو حقیقتا
 و شد که از خود نشد
 نشان بطلب از ترسته
 بخت مغفول لے
 کار خود را پیش برد
 رسته به تنه بپوش
 ایشان جمیده است
 صورت نما میشود و
 باقی مانده است
 از خلایق پسندیده
 مستوره باشد و
 معظمانی است
 که با از روز اول
 نعمتی نصیب و
 که معنی ندارد
 بلکه صورت معنی
 او نقش دیوار است
 و اثرش در خواب است
 دیگر که خواهد کرد
 که از حاسب مردمان
 پاک باشد و
 که کن که در آخرت
 بکار تو آید چرا که خوشین
 و از فرایس از مردمان
 تو بسبب حرص بنوعی
 پرداخت و از ترک دنیا
 ایگانه و عزیز کنایه از
 مشغولی و بیاد لے
 محتاجین و پریشان
 خاطر از خاطر و
 لے پاس خاطر نشان

نخواهی که باشد دلت در دمنده
 سبب ۱۲
 به باز تو توانا نباشد سپاه
 غم ۱۲
 دعائی ضعیفان امیدوار
 شد
 هراکمه استعانت بدرویش برد

دل در دمنده ان بر آور ز بند
 سبب ۱۲
 برو همت از ناتوانان بجواه
 توجہ و دعا ۱۲
 ز بازوی مردی به آید بکار
 خبر ۱۲
 اگر یا فریدون ز دانه پیش برد

باب دوم در احسان

اگر هوشمندی معنی گراے
 کر او نش و جود تقوی نبود
 علم دین ۱۲
 کسی خجسته آسوده در زیر گل
 غم خویش و زندگی خور که خویش
 ز و نعمت اکنون به کان تست
 نخواهی که باشی پراکنده دل
 پریشان کن امروزی خجسته

که معنی ز صورت بماند بجائے
 بصورتش هیچ معنی نبود
 حقیقت ۱۲
 که خجسته و مردم آسوده دل
 پرمده پیر از داز حرص خویش
 که بعد از تو بیرون از فرمان تست
 پراکنده گان از خاطر مہسل
 که فردا کلیدش در دست تست

اگر هوشمندی معنی گراے
 کر او نش و جود تقوی نبود
 علم دین ۱۲
 کسی خجسته آسوده در زیر گل
 غم خویش و زندگی خور که خویش
 ز و نعمت اکنون به کان تست
 نخواهی که باشی پراکنده دل
 پریشان کن امروزی خجسته

که فردا کلیدش در دست تست
 لے دارش که مالک و مری خواہد

ای بنده ای که بود
 او را که چنین سخت
 فردمانده بود ۱۲
 سکه هرگز یعنی پیش
 و دیر دال ۱۱ و فرنگ
 سروری سکه که مجید
 مال خاطر و خولم
 شد ۱۲ و سار سکه
 استگاه باطل از سار
 تیمیم که سکه خرد
 عرش تیمیم از گریه
 اش سکه از زرد
 قر ۱۱ سکه
 از بگریه پس
 چنان کن ۱۱ و پادشاه
 سکه ششین خیمه
 متصل منقوش
 سکه نصیر باری
 ۱۱ و قر سکه
 شش سکه از پادشاه
 یعنی خارا را بر کنه
 بعد نوشتن آن کس
 را در صندوق
 اذل و قتل
 و در اول ایچ نام
 قصبه ایست در بلاد
 اشهر که بولک سال
 ۱۲ و قر شش خارا
 پادشاه ۱۱ و تیمیم
 را کنده بود
 او را صدر خند در
 خواب دید ۱۲
 سن

ندانی چه بودش فرومانده سخت
 بدل از شین خیمه ۱۲
 چو بینی پتیمی ستر افکند پیش
 مرد و بار ۱۲
 یتیم از بگریه که نازش خرد
 کس نازدی جود ۱۲
 الا تا نگرید که عرش عظیم
 نهی مانع ۱۲ ملت ۱۲
 بر حمت بکن آتش ویده پاک
 اگر سایه خو گرفت از سرش
 سایه پد ۱۲
 من آنکه سرتا جودا شتم
 ای برادر تاج ۱۲ و پادشاه
 اگر برو چو دم شتم
 ای بر جهم من ۱۲ شرط ۱۲
 کنون گر بزدان بر ندم ایبر
 مرا باشد از در و طفلان شهر
 معیت تیمجان ۱۲

بود تازه بی پنج هرگز درخت
 استفهام انکاری ۱۲
 مدد بوسه بر روی فرزند خویش
 ای پسر ۱۲ و سیم ۱۲ و کجی
 و گر خشم گیرد که بارش برود
 کرام ۱۲
 بلزد و همی چون بگرید یتیم
 یثقت بیقیالش از چهره خاک
 مهر بانی ۱۲
 تو در سایه خویشتن پرورش
 که سرور کنار پدردا شتم
 بیان ۱۲ و سیم ۱۲
 پریشان شدی خاطر چو کس
 نیا شد کس از دوشنا تم نصیر
 که در طفلی از سر بر فتم پدر

حکایت شمره شیکوکاری

که خاری ز تابی پتیمی بکند
 سرکند سخت و کشتن ۱۲ و پادشاه

کسی دید در خواب صدر خند
 ای پسر ۱۲ و سیم ۱۲

همگفت در روضه های حمید
بیان حالت ۱۲ ای در روضه های هشت

مشو تا لوانی ز رحمت بری
بنام میخربید ۱۲ ای از رحمت بیزا مشو ۱۲

چو انعام کردی مشو خود پرست

اگر تیغ دورانش انداخت است

چو بینی دعا کوی دولت هزار

که چشم از تو دارند مردم بسی

کرم خوانده ام سیرت سروران

کز آن خا برین چه گلهاد مید

که رحمت بر ندت چو رحمت بر

که من سرورم دیگری زیر دست

نه شمشیر دوران متوز است

خداوند را شکر نعمت گز آرد

نه تو چشم داری بدست کسی

غلط گفتم اخلاق پیغمبران

حکایت اخلاق پیغمبران

شنیدم که گفته این السیل

ز رفعت خونی نخوردی پگاه

برون رفت هر جانی بنگیرد

بر تنهایکی در بیابان چو بشید

نیامد بهمان سرای خلیل

مگر بنوا سئ در آید تر راه

بر اطراف او نمی نگردد و دید

سر و مویش از برف پیری سفید

یعنی نازیکه زبانه چشم بر
گندم از آن خا برین چه گلهاد مید
راحت برین و سرور
دلیله مبارک از جبر محبت
آدمان است قاتل علیه السلام
از حوا از جمله جم کند و جم
کرد و خوا بید شد از احوال
است بانکه آدمی هر چه
خیر کند از نیکه مد آن
در حقیقت بر نفس خویش
بیکند کزین من مصالح
لذت من اسما فلیها
بیا رسته یعنی باید از آن
عطا کردن و انعام و کرامت
که عطا خود را بزرگ مید
که گفته اند چه دلا مشرقان
الفاظ و لیک با نه بخشش
بیکند تو باز خود بگشت
بیان خود پرست شد است
و میگویند که معصوم بر میسر
اقل باشد و پیش از آن
مستادین از نشسته را چهل
راه مد که من چنین چنین
خودت باشد ۱۲
شده که و در سیرت
سر و مویش از برف پیری
غلط است بلکه اخلاق
پیغمبران است
نخوردی خود وقت
طعام را بهار ۱۲
دینی بگذاشته اند
سین چشمه دیگر بود
همین که بنوا سئ در آید
در آید و با هم نخورد
بهار و گشتی شاید
احتیاج دارد و کس نیست
است وادی چاکشاده
میان کوهستانی و گلهاد
لذت با کوهستان و گلهاد
شود بفرادی و در خانه
گویند ۱۲ حق تعالی

آوردیم بر آن مختصر
 طعام کشته و در وقت
 بصلوات شهرت دارد
 اربع بهار ساله
 یکبار ارجایت دعوت
 جان و ملک مضایف
 ست ۱۲ یکبار ارجایت
 و در وقت فرموده شریک
 نان و نمک من شود
 سه نعم بختیست یعنی آنکه
 در کارهای که کاغذ
 است نه آن بر اجابت
 دیت بگردیدن آن بود
 که خلق ستوده ابرو
 میداشت که هر روز
 معاند میکند کار
 پردا ازای جهان
 نه یعنی کاف ناری
 علیه بکنان جمع
 بمعنی هر کسان در دنیا
 عبادات از مردم حاضر
 ۱۲ بهار و زن مضایف
 جماعت حاضر گویند
 و بمعنی همکسان همکار
 است ۱۲ بهار
 لفظ بسم الله آغاز کرد
 مشغول طعام خوردن
 شدند ۱۲ قرصه
 از بسم الله از آن پیش
 خالی بید آن وقت
 بر زمین آن بسم الله
 اندیشته ۱۲ قرصه بگفت
 طریق نیامد بدست که
 شنیدیم از پیر از پیر
 مصر دوم بون نایب
 اطرقتی و طریق بدست
 آوردن کتابی از طریق
 گرفتن ۱۲ بهار ساله

بدلداریش ^{خوش آمدی} مرحبای بگفت
 که ای چشمهای مرامردمک
 نعم گفت ^{یعنی ای} بخت برداشت گام
 رقیبان ^{ننگیان نان ۱۲} همان سرای خلیل
 بفرمود و ترتیب ^{نگر خانه ۱۲} کردند خوان
 چو بسم الله آغاز کردند جمع
 چنین گفت ای پیر دیرینه روز
 نه شرطیست ^{استفهام ۱۲} که روزی خوشی
 بگفتا نگیرم ^{بشرط ۱۲} طریقت بدست
 بدانت پیغمبر نیک فال
 بخواری براندش چو بیگانه دید
 سروش آمد از کردگار جلیل
 ناش داده صد ساله روزی جان

برسم کریان ^{ای خلق ابراهیم علیه السلام ۱۲} صلائے بگفت
 یکی مردمی کن بنان نمک
 که دانت خلقتش ^{ای خلق ابراهیم علیه السلام ۱۲} علیه السلام
 بعزت نشاندند ^{ای چشبه ۱۲} پیر ذلیل
 نشاند بر هر طرف همکشان
 نیامد ^{ای چشبه ۱۲} پیش چو پیران نمی
 چو پیران نمی ^{ای بسبع خلیل ۱۲} بلیمت صدق مسو
 که نام خداوند روزی بری
 که نشنیدیم ^{ای چشبه ۱۲} از پیر از پیرست
 که گریست ^{ای چشبه ۱۲} پیر تیره یوده حال
 که منکر بود ^{ای چشبه ۱۲} پیش پاگان پلید
 بهیت ^{ای چشبه ۱۲} ملامت کنان گامی خلیل
 زانفرت آمد از ویکز مان

بریکه بیرون طریق ترا پیر آتش و صاحب پرست که در دشت یا تاب او باشد شبیدم ۱۲ سه در لغت ذال بحجرتش و صاحب فرنگ د

باید شرط محذوف است یعنی با او دادند و کار ۱۲ بهار
گراوی برد پیش آتش سجود

ای دست سخاوت چرا باز میگویی ۱۲
تو بای پس چرا میبری دست بود

از اندر رفت هر روز در دانه هزار بارش میبندد ۱۲ قزای درون دل در خامن هر دور از پیش کرده است ۱۲ بهار خذوفات ۱۲ بهار
گفتار اندر احسان با مردم نیک و بد

گره بر سر بند احسان نزن
زبان میکنند مرد و فیسردان
کجا عقل یا شرع فتوی دهد
ویکن تو لبستان که صاحب فرد

که این زرق شید و آن مکوفن
که علم و ادب میفروشد بنیان
که مرد خرد دین بد دنیا دهد
از ارزان فروششان بخت خرد

حکایت عابد یا شاید شوخ دیده !

زبان دانی آمد بصاحب دله
یکه سفله راده درم بر نشت
همه شب بر لبان حال من
یکروز از سخنهای خاطر پریش

که محکم فرو مانده ام در کله
که دانی از ویر و لم ده ملت
همه روز چو سبیه نیال من
درون کم چون در خانه ریش

فشارت است بکنگر تو
ادب جهانی بجا ناز
بهر قول که بود افساد
و کان که در اصل با نگر
۱۲ بهار یعنی چون علم حق
و مقلد بر خدای تعالی
است و بلباس ندم نگر
میخواهی که در پس صواب
آنت که این اندیشه
ناصواب آنت که این
اندیشه ناصواب است
که این اندیشه ناصواب
را در خاطر ندم پس
کین چنین است در کس
چنان چرا که ازین کثر
کسر خوات را ندم
خواهی داشت در کتب
غیر محرم خواهی ملامت
سلفه بند احسان نزن
از کسکه زرد خرد خرد
و عذفات در آن
نگهدارند بهار کس
ای در تیر مکوفن
مردمان احسان نزن
نبدن ۱۲ بهار یعنی
مجره را یاد نفاق نزن ۱۲
قرش شید بالغی نزن
سالوسی و ساختگی ۱۲
ب کله یعنی و اعط
زبان میکنند مرد و اعط
و در کله حصول دنیا
میگویند و در دنیا
میفروشد ۱۲ بهار
مال علم با ادب مال
نیک بر کله خود تمیز
بزار است ۱۲ بهار
ادب بنان فروختن
در شرح جائز نیست
۱۲ بهار یعنی یک کله نهار
و بنادین سیفر و شجر
در آخرت اجزا بسیار
میافت ۱۲ بهار
از فصیح و طبع و سخن
گوئی با سخن ۱۲ بهار

۱۲ بهار در کله فرو مانده از ما جز شدن گرفتار آمدن ۱۲ بهار دوم در آن نش و انگ و قراط و طسوج است و طسوج دو جو بیانه است و ده در مریخی است ۱۲ بهار

ای پند سعدی را

عزیز دوزخ فرست

زیرا کی نگویی

نه در تخریف نه

وزلف و بیهوش

جاکوش با علم پس

گوش و زنگه لنگه

ماند خدوت بیخود

و اسباب نیل داشت

فریاد کار فرزند یار

و غیرات میراث و قمار

دست بر زر زلف کنی

از خرج نرون به

شده برداشت خرد

کرد و بهادر شدی

همیشه خیران از تو

خود جدا کردی به

شده دوست مردم

تهدیدت و سبوت

زده و مجنون

و انضواء خلعت

کفنه و راگو سینه

به بهار و فر

خ و ش

ایزد و ویکال

خرمن تیاره

شود و ش

تکلیف بر وزن

تعبیه صبر آدم

و کل یا شدر

ب سلسله

حساب بختن

ای با اندازه فرج

کردن و حبیب

و مال حساب

قر

پیاموز و اخلاق صاحب دالان

بغیرت کنی پند سعدی بگوش

نه در چشم و زلف و بنا گوش خال

خنک آنکه در صحبت عاقلان

گرت عقل و رایست و تدبیرش

که اغلب درین شبیه دارد مقال

حکایت پرمسک و فرزند جوانمرد

خلف بود صاحب دلی هوشیار

چو آزادگان دست از ور گرفت

مسافر بهمان سرای اندر نش

نه همچون پدر سیم و زر میزد کرد

بیکره پریشان مکن هر چه هست

بیکدم نمردی بود سوختن

نگهدار وقت فراخی حسیب

یکه رفت و دنیا از ویادگار

نهر چون مسکان دست بزر گرفت

ز درویش چار اماند می بخش

دل خویش و بیگانه خرسند کرد

ملاست کنی گفتش ای دوست

بسالی توان خم من اندر ختن

چو در تنگدستی نداری شکایت

مست

بدختر چه خوش گفت یانوی ده

همه وقت پر دامن شک سبکو

بدنیاتوان آخرت یافتن

ز دست تنی بر نیاید امید

اگر تنگدستی مرویش یار

تنی ست تو برویان پیچ

وگر هر چه داری بگفت برهنی

گدایان بسی تو هرگز قوی

که روز نو بارگ سختی است

که پیوسته در ده روان نیست جو

بزرخپه دیویر تا قتل

بزر بر کنی چشم دیو سفید

وگر سیم دایی بیاد و بیار

کیمی تیغ مردم نیز دین هیچ

کف وقت حاجت بماند تنی

نگردند و ترسم تو لاغر شوی

باز آمدن بحکایت زند خلعت

چو منل غنیر این حکایت بگفت

پراگنده دل گشت از آن گفتگوی

مراد سنگاه ای که پیر من است

ز غیرت انحر در ارگ سختی

بر آشفت گفت ای اگندگوی

پدر گفت میراث جد من است

نمی دو ایام فراخ
دستی پس اندازم
کن دندان شکستی
حجاج باشی ۱۲
عنه بر وزن هو جبین
در سرانجام سامان باشد
۱۲ ب نه برگ بفتح
اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بجه
اسباب جمعیت و تنگی
و سلمان سرانجام با
۱۲ نه بیشک از پوست
گو سفند و یافت کرد
سازند ۱۲ نه ازینجا
باز منقول ملازمت
کرده است در موقوفه
بخواند ۱۲ نه در
سفید نام دیوین که
پار من جنگ کرده
بوده و داشت
دیو سفید نام پهلوانی
کشته شد در نجات
دیو قوی و در کشتن
نه این جلا و در
دارد یکی که نه نیست
مشادی باشد در
نواختن و در
مقبول باشد نه
تنی را ۱۲ نه در
میان نه مانع بینه باز
دارنده در نیکنای
همان ملامت کن ۱۲
نه وگ گفتن در
خواب عیارت ۱۲
سستی کلمی کردن
سرودن ۱۲ نه در
شمارح آنسو
رگ سخت لیسفت
آورد یعنی جو فرد
از بی سخن باز ماند
سز و نه و بیاق

از بی سخن باز ماند و سز و نه و بیاق

بامید ماکلیه آسنا گرفت
 ره نیکمردان آزاد و گیسر
 بخششای کانا تا که مرد حق اند
 جوامرد اگر راست خواهی ولایت

مردی بود نفع تر و وا گرفت
چو استاد دست افتاده گیر
خریدار دکان بی رونق اند
کرم پیشه شاه مردان علیست

۱۶

شنیدم که مردی برآه حجاز
 چنان گرم نه در طریق خدای
 با خرد و سواس خاطر پریش
 به تلبیسین اس در نگاه رفت
 گرش رحمت حق نه دریافته
 یکی هالت از غیب آواز داد
 پندارگر طاعت کرد و د
 یا حیانی آسوده گردن دے

بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
 که خار میلمان بکندی ز پایک
 پس آمدش در نظر کار خویش
 که متوال از این خود تیراه رفت
 غرورش سر از جاده بر نافت
 که ای نیکبخت مبارک نهاد
 که نرولی بدین حضرت آورده
 به از الف رکعت بهر شتر ل

۱۰۱۱ قید بلوغتہ انفاقا قیستہ
 تر احقر ازے سے برسر
 مثل اس است ۱۰۱۲ غلط از
 روشنائی است چہ زن
 روشنائی خاندوست و
 موجب آبادی آن کے
 روشنی و آبادی مانتین
 و یافت کن باقی ال
 ۱۰۱۳ کہ کلماتہ ترک
 و تک و کان ۱۰۱۴ بترقصہ
 ۱۰۱۵ حجاز یا کسہ نام برین
 است در ہند ب بلکہ
 نام مکہ و مدینہ و طائف
 دیگر شہر یا کہ ما بخود
 تہام و حجاز و فتنہ
 ۱۰۱۶ افسہ خطوط با لغہ
 کبار گنم ہنادین ہاسم
 کام و دخوات بہنبر
 جمع ۱۲۲۷ شہ لہ چن
 گرم رو بنو کہ اگر خاد
 معینان در بایش
 اوستک داریا یکینہ
 بلکہ چندان در فتن
 گرم بود و خاد معینان
 ۱۰۱۷ ترے آرد ۱۰۱۸ سہ
 لے راہ خانہ خدک راہ
 خاد یا شد کتاب از
 ریاضت و حجاب دہ
 ۱۰۱۹ بہار شہ ابن بیت
 معطوف است بر
 دوم از بیت سابق
 بختا و غلط ۱۰۲۰
 ہمارے یعنی گفت کہ
 خوش را ہے نیست
 ۱۰۲۱ لہ لہ شیطان
 در دل در دلش چنان
 انداخت کہ بیچک لہ
 بہتر عبادت خدا تو
 کر ۱۰۲۲ لہ لہ اگر حق
 حق ہر گز دینی شہ
 و کبر و غرور اورا ۱۰۲۳
 نمک مرگد ۱۰۲۴

یکے را کرم بود و قوت نبود

توانائی و آفرینی ۱۲

که سفله خداوند هستی مباد

مقوله ۱۲

کسی را که همت بلند او فتد

واقع شود ۱۲

چو سیدایک یزان که بر کو مهاد

صفت

نه در خور دسریه کردی کرم

لایق

برش تنگدستی و حقی نبشت

لایق

یکی دست گیرم بچندی درم

لایق

بچشم اندیش قدر چیزی نبود

لایق

بخضمان بندی فرستاد مرد

لایق

بذارید چندان گفت و دانش

لایق

و زانجا بزدان در آمد که خیز

لایق

چو کجختک باز وید از نفس

لایق

چو پا و صبا زان زمین خیز کرد

لایق

کفایت بقدر مروت نبود

بفتح کات و چه

چو احمق در اتنگدستی مباد

بفتح کات و چه

مرادش کجاست که اندر کند او فتد

بفتح کات و چه

نکیر دمی بر بلندی قرار

بفتح کات و چه

تنگدستی به بودی ازین لاجرم

بفتح کات و چه

که ای خوب جام فرخ شربت

بفتح کات و چه

که چندان تا من بزدان درم

بفتح کات و چه

و لیکن بدستش نشیری نبود

بفتح کات و چه

که ای نیک نامان آزاد مرد

بفتح کات و چه

و گر میگردد ضمان بر منش

بفتح کات و چه

وزین شهرت پای داری گیر

بفتح کات و چه

قرارش نبود اندر ویک نفس

بفتح کات و چه

نه سیری که بادش سیدی بگرد

بفتح کات و چه

مردن بضم اول و دوم و در
مفتوح ج و ک و د و ی و ن
مردت بسیار داشت کفایت
انکه ۱۲ اس معنی در اینجا
عبادت از مشورت و تقاضا
مقابل تنگدستی ۱۲ مع
شین مرادش در معنی تقاضا
الیه کند است حاصل
آنکه ج و ک و د و ی و ن
بر همت خود کامیاب
که بدین شود ۱۲ معنی
رشته جوین و دوگان
که در اینجا مبارزین گرفت
آورد ۱۲ معنی
عطا و کرم هر دو وارد است
گاه خود نیک و دیگر
زیاده از آن میگرد
ازین سبب نیاورد
نایه بدین ۱۲ معنی
نایه یعنی مقدار ستار
دینی ۱۲ معنی
و قبل بفتح و ن و م
سک و اندک هر دو
نه به سبب تنگدستی آن
صاحب کرم داشت
هر چیز را سهولت و فرو
نایه دانسته به تنگدستی
و لیاقت است ۱۲ معنی
۱۲ معنی بکسر اول
ریشه نازک بسیار
تنگ ۱۲ معنی
کم عباد که در این معنی
از آن نیاشته ۱۲ معنی
بافتح و شین معنی
نیز آمد ۱۲ معنی
نه نکتته در خطاطی آن
جماعت به تنگدستی
آزاد مرد است که از
استراح این الفاظ
شوند و معانی برآورد
۱۲ معنی به چند وقت

زده منشل بدارید و ملت چند و نه به امید تاداران ملت زرشاد سیل کرده برساند ۱۲ معنی بعد از این پیام از جای که بود و زندان آمده به و معنی گفت زود بخیزد

گرفتند حالی جوان مرد را
 چو بچارگان راه زندان گرفت^{۱۲}
 شنیدم که در حبس چندی ماند
 زمانها نیا سود و نینها نخت^{۱۳}
 نه پندار مت مال مردم خوے
 یگفتا که بان ای مبارک نفس^{۱۴}
 یکی ناتوان دیدم از بندیش
 ندیدم به نزدیکش پسند
 بمرد آخر و نیک نامی ببرد
 تن زنده دل خفته در زیر گل
 دل زنده هرگز نگر و دلاک^{۱۵}

که حاصل کنی سیم یا مردار
 که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت
 نه رفته نبشت و نه فریاد خواند
 برو پارسامی گذر کرد و گفت
 چه پیش آمدت تا زندان دے
 نخوردم بحیلت گرمی مال کس
 خلاصش ندیدم بخر بند خویش
 من آسوده و دیگری پای بند
 زهی زندگانی که نامش مرد^{۱۶}
 به از عالمی زنده مرده دل
 تن زنده دل گر بمیرد چه پاک^{۱۷}

حکایت در معنی احسان یا خلق خدا

۱۲ یعنی گرفتند
 ۱۳ یعنی نداشت
 ۱۴ یعنی نفس
 ۱۵ یعنی دلاک
 ۱۶ یعنی مرد
 ۱۷ یعنی پاک

چو تمکین و جانت بود در دوام
که افتد که با جا و تمکین شود
نصیحت شود مردم نیک بین
خداوند خرم زبان می کند
نیر شد که نعمت به مسکین دهد
بسیار از وقت افتاده سخت
دل ز پرستان نباید شکست

مکن زور بر مرد در ویش عام
چو بیدق که ناگاه فریزین شود
نپاشد در ویش دل تخم کین
که بر خوشه چین سرگران میکند
وزان بار غم بر دل این نهد
بس افتاده را یاری کرد بخت
میاد که روزی شود زردست

حکایت

بنالید در ویشی از ضعف حال
نه و نیار و ادش بیدان دانگ
دل سایل از جور و خون گرفت
تو نگر ز شرمی باری چراست
بفرمود که تظنه ترا غلام

بر تندروی خدا و تد مال
بروز لبس بارشی از طیره بانگ
سر از غم بر آورد و گفت ای شکست
مگر می ترس ز تلخی خواست
بر اندش یزاری و ز جرت تمام

سکه بیدق که ناگاه فریزین شود
نپاشد در ویش دل تخم کین
که بر خوشه چین سرگران میکند
وزان بار غم بر دل این نهد
بس افتاده را یاری کرد بخت
میاد که روزی شود زردست

در ویش بانگ زرد و کشته دلا بیغه گفت و نه انت که قول معروف خبر حسن صدقه تیب سازی ۱۲ فرقه با کاف فارسی یعنی شبین یک کوزه در افقا مقدار شست جو میا غایت
۱۲ فرقه سر باره سیاه معروف بزوان سرکاری با و لینه کو چکه بر بالاسه بار و لینه رنگ خندند و تازی علاوه گویند ۱۲ بیار سیاه معروف یعنی سرگردانی میس بکر وین ط
بکر اول و کاف تازی یعنی عجیب و غریب و عجیب است و کاف فارسی هم آمده است ۱۲ بیار یعنی ای تو که شکست ای بجای که در ویش شود و میس بکر وین ط

که مملوک های بودم اندر قدیم
 چو کوتاه شدند دستش از غرو ناز ^{زمان گذشته ۱۳}
 بخت دید گفت ای پسر چو نیست ^{۱۴}
 نه آن تنگ و زلیت باز کار کن ^{بخت ۱۳}
 من آنم که آن روزم از در برانند ^{خیل و مسک ۱۲}
 تگم کرد باز آسمان سوئی من
 خدای از حکمت به بند در ^{ای شفقت کرد}
 بسا مقلش ^{مقله شیخ ۱۲} بنوا سیر شد ^{چون گذشته تو گذشت}

اگر نیکم روی و پاکیزه رُو
جمله مضمره ۱۲
پاکیزه رُو ۱۲
سایه
بده برداشته باش گندم بدوش
طریقت ۱۲
که سرشته از هر طرف میروید
بیانیه ۱۲
ما و ای خودمانش آورد گفت
حاجت ۱۲
غایت ۱۲

کے سیرت نیکم والے شتو
 کہ شبلی از حالات گندم فروش
 نگم کرو موئے در غلم دید
 از رحمت بروشنی است نجف

بالکلمات
 و طریقہ ۱۲
 بیان سیرت ۱۲ بہار
 دکان
 یعنی وسط ۱۲
 از روی رحمت ۱۲ یعنی موت است ۱۲

اشتراک گویند کہ در اینجا نیست بجای ملائکہ و بیان باشد نہی و جانی و کلام

نبیاء و زوید اہلبیادشتہ ایمان پادشہ باشند باوٹ کردہ شدہ کلمہ پیمان «استند انگو سستند برتند دود کرد و لہر و تودادہ و بحر بنی لایند و آکچہ بر باد کردہ برائے گند نمودن و آستانہ آستانہ

نام شاعر که نشان
از تعنیفات او است
۱۲ ماضی است
از بخشودن بجهت
رحم نمودن از
بخشیدن بجهت
دادن ۱۲ ماضی
یعنی بخشش کردن
غنا چو که آمدی را
را با احسان میدان
مگر در چنانچه دشمنی را
رشن و زنجیر مقید
می کنند ۱۲ ماضی
۱۱ احسان لعل دلان
۱۲ قرع با کسر طفت
کردن با لغت جمع
طفت کردن را اینجا
برد و معنی مختل
است ۱۲ ماضی
۱۲ دشمن کردن
خوار باشد و تو
تاب مقلوب را
نداشته باشی پس
گردش با لطافت
باید لیست ۱۲
ته چون باد و دست
مختی و در شتی چو
کنی و بحس سلوک
پیش نیایی و تو
نقش درنگ تو
دیدن نه خواهد بود
آرایش در وقت
بهتری تو نخواهد
که بنده ۱۲ قرع
نگ بادل مفتوح
فارسی زده بجهت
دو باشد که مشتق ۱۲

مروت نباشد که این مروت ریش

مقولہ گفت ۱۲ ضعیف و تباہ ۱۲

درون پراگندگان جمع دار

مقولہ شیخ ۱۲ پریشان خاطر ۱۲

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد

میسازار موی که دانم کشت است

مقولہ فردوسی ۱۲

سیم اندرون باشد و سنگدل

میز جسم ۱۲

مزن بر سر ناتوان دست زور

نه بخشد بر حال پروانه شمع

کرم ز تلوان ترسی است

غرض ۱۲

پراگنده گردانم از جای خویش

آذر ۱۲

که جمعیت باشد از روزگار

تاک ۱۲

که رحمت بران تربت پاک یاد

که جان در دو جان شیرین خویش

ملت ۱۲

که خواهد که موری شود تنگدل

برکه ۱۲ بیمار ۱۲ ضعیف ۱۲

که روزی بیایش در رفتی چو مور

تنگ کن که چون سوخت در پیش جمع

توانا از تو هم آخر کسی است

ای حق تعالی ۱۲

گفتار اندر جو انمردی و مژه آن ۱۴

به بخش ای سپر کاوی زاد صید

مقدور با لطافت گردن به بند

چو دشمن کرم بیند لطافت وجود

حسن ۱۲

با احسان توان کرد و حشمتی لقبید

که نتوان بپیدن به تیغ این کشت

نیاید و گر خبث از دور و جو و

ملت ۱۲

مکن بد که بد بینی از یار نیک
چو باد و ست ^{ملت ۱۲} تنواری گری و تنگ
و گر خواهر باد دشمنان نیکجوست

ندار که خنداری می باشد از چشم باز آید ۱۲

زوید ز تخم بدی بار نیک
نخواهد که بدید ترا نقش و رنگ
بسی بر نیاید که گردند دوست

حکایت معنی صید در این احسان

بره در یک پیشیم آمد جوان
پد و گفتیم ریسالت و بند
سیک طوق و زنجیر و باز کرد
بره همچنان در پیش مید وید
چو باز آمد آمد از عیش و بازی بجا
نه این ریسالت می برد بانمش
بلطفه که دیدست پیل و مان
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد

ای یکبار ۱۲ منسوب ۱۲ بهرام
ایم ضمیر تنگم متعل
آه آن جوان ۱۲
آنجوان ۱۲
ترجمه لب
پردانه
۱۲

بتنگ پیش گو سفند می ان
که می آرد اندر پست گو سفند
چپ است پوئیدن آغاز کرد
که چو خورده بود از کف مرد و توید
مرادید و گفت ای خداوند ای
که احسان کستدست گردش
نیار و همی حمله بر پسیان
که سگت پارس و در چون تو خورد

از جوان ۱۲
ای جول ۱۲
مکت ۱۲
گیا سبز ۱۲
کات اضراب معنی بلکه ۱۲

چون باد دست سختی
درشتی میشکست می چون
سلوک پس نیائی
دوست نقش و رنگ
نزدیدن ز غواری یعنی
آرایش و رونق و
بهتری تو غوای که برید
از سه تنگ با دل
مفوح بکات ناری
زده بجهت دو بانده
مشتق از دیدن است
۱۲ الطاف مره یعنی
دشوار که خدا آسان
باشد ۱۲ به دفع
اول ثانی یا خطی یا
بچه گو سفند ۱۲ به دفع
اول بر وزن و دیده
و بکسر اول و دین بود
معدوم بر وزن دیده
ملعت سبز جوانی
ب بهار ه ۱۲
هرگاه از چپ و راست
و دیدن ساکت شد
۱۲ قرصه زمان یعنی
نزد و سخت و ظلم و
ست ۱۲ قرصه نیز
دند و سخت حمله
کننده از شادی و
غضب مفرط ۱۲ قر
له سگ بدترین حیوان
ست با وجود است
با وجود حیوانیت
دور زندگی چون
نان خور و گه بانی
تو میکند پس آدمی
چگونه مراعات حق
نوازش و احسان
نمی باید کرد پس نه

و آن روز که
پند روزی را خورد و با
کندی می باشد و با سیرت
جایی خود که در دنگی است
ترک میکند ۱۱ اس شده
و گویند که روز را ده از دست
عقب می رود و اگر گذرد
نوبت می گذراند بهتره
دیگر تا قبضه میکند و در
خداوند خود چشم گیرده نزدیک
خود آمدن نموده اگر گفتار
پیشتر نماند از دست باز
ماند ۱۲ اس شده و اگر
۱۳ از کار رفتن بود و اگر نماند
بیدست و با مخلوق شده
۱۴ بهاد شده با بطن کارگر
می صبح از بطن صحت خدا
۱۵ بهاد شده شغال در دنگ
بمال جانور است موقوف
دو در رخ است میان
گرگ و روباه و گویند در
زمان تو می خور و ال بهمید
که سگ گرگ را جفت
کرده بر آوردند و تازی
اسن ادا گویند ۱۶ شعله
عین دیده باطن از دور
انبار کرده نید با تین
دانشست که در زان
برحق بی سعی تلاش
مزدوری هم در برین
۱۷ اس که ز نخل ان حبیب
فرودن کنایه از رفعت
کردن و فکر نمودن
۱۸ اس که چندی روز
استظار کرد و مریض ماند
که چنین چنین شود
انجام کار و بیگانه بخوار
ادموده در دوست

برآمد و کند دست دندان یوز

که مالک زبان رینیش و روز

حکایت درویش با روپاه

یکی رو بچی دید دست و پای
که چون زندگانی بسرمی برد
درین بود درویش شوریده رنگ
شغالی نگون بخت لا شیر خورد
و گر روز باز آفاقه قی فتاد
یقین مرد را دیده بینده کرد
کزین پس بکنج نشینم چو مور
ز نخل آن فرو برده چند می مجیب
نه بیگانه بیمار خوردش نه دوست
چو صبرش گداز ضعیفی و هوش

فرو مانده در صنت و لطف خدا
بدین دست و پا از کجای خورد
که بشیری در آمد شغالی بچنگ
بماند آنچه روپاه از و سیر خورد
که روزی سال قیامت و دش بداد
شد و تکیه بر آفریننده کرد
که روزی بخورد و ند پیاں برزور
که نختند روزی فرستد ز غیب
چو چنگساز گداز استخوان با ند و پوت
ز دیوار محرابش آید بگوش

۱۲ اس که درین اندیشه
۱۳ دیوانه ماند
۱۴ اس که درین اندیشه
۱۵ اس که درین اندیشه
۱۶ اس که درین اندیشه
۱۷ اس که درین اندیشه
۱۸ اس که درین اندیشه

ملت از خود را چو روپاه

چورویہ چہ پاشنی پواماندہ سیر

گرفتار و بهر سنگ از وی می‌ست
چرا که سنگ خودش را به چشم برافروخته کرده و بخورد

نہ بفضلہ دیگر ان گوش کن

که سعیت بود در ترازوی خویش

محنت خور دوستی کسان

تم خود را بفکین کرده و قسم

اگر خالق از وجود من آسایش است

که درون همنانند همغیر و است
 به همنان ۱۲

کہ یہی رسالتِ مخلوقِ خدا ہے

حکایت عابد و خلیل

۱۱۶۶
شناساورد و در اقصای روم
 اے سالک راہ شناس ۱۱۶۶ اُنشہ ہے سالک راہ طایفہ ۱۱۶۶

کلام مجاشع است از ابرار و موم رشت و طینت و انگار و سال و موم بنی فرشته

[illegible]

وَمِنْ بَقِيَّةِ تَكْوِينِهَا اسْت

[illegible]

بخیل اندیش پایویا می دود

کیم برقی بستی گرفتاری ہم

تو گفتی مگر این بیستان گذشت

کہ یاد از پیش یازماندی چو کرد

سخنهای مامی سلطان و
سید

چواہیس چولان

کردن خالدار بیگناه حاصل شدن است ۱۰

بجواب ہم گراؤ مکتبہ کو دو دو

وگر در کند پاتک طبل می است

[illegible]

غیر ایکہ میں اس

سازان را درم داد و شریف و

اسی قولہ ۱۲

1974

خبر از آنکه این اسب
در تمام دنیا یافت
نشد و در تمام

اسب دیگر نمودار است
از طرف دیگر نمودار است
چنین است که هر چه این اسب
دربارگاه بود لای خیمه راجا میگردم و در آن بارعام دهنده

خبر شد بروم از جوا نمرودی
ای حاتم^{۱۲} ز حاتم بدین نکته راضی مشو

بزار آفرین کرد بر طبع وی
ازین تغیر تراجرای شنو^{۱۳}

حکایت از مردمان شاهین و مردی

ندام که گفت این حکایت بمن
ز نام آوران گومی ولت ریود^{۱۴}
توان گفت او را صاحب کرم
کسی نام حاتم نمرودی برش
که چند از مقالات آن یاد بیج^{۱۵}
شنیدم که چینی ملوکانه ساخت
در ذکر حاتم کسے باز کرد
حدم در ایر سر کینه داشت
که تا هست حاتم در ایام من

که بود دست فرماندهی در بمن
که در کج بختی نظیر شبنم
که دستش چون باران فشانندی درم
که سود از فتنی از دور سرش
که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج
چو جنگ اندازن برم خلقی توان
و گر کس ثنا گفتن آغاز کرد
یکی را بخون خود و دش بر گاشت
نخواهد به نیکی شدن نام من

به یاد کنی مرغ مارگ
حاجا بے گناه کو کین
حاکم زده بخت
بر مان تا طبع میب
راستے ناز نیست در
میضوت و بچ طبعی
نماد ۱۲
بختی نام دلایه
ست که بتا سبیل
از الطاف برست آید
۱۳
که حاتم به سخاوت
بیکر در و خشم میگفت
۱۴
در مخفی ماندن کار نکاره
لفظی معنی اثبات هم میر
در بر نقد بر معنی
با شنه هر کدام حاتم
از سه برادر شنیدن
نام او در سر او سود
امیر فت و داشت
با در فتنه راست
سه لے دوران
جشن چنانکه جنگ
را نواخت لے بکار
در ستا ید امانت
مردمان را نواخت لے
بطوریکه آواز جنگ
هر یک را گوش رسد
خوش سازد بچین
فرمانه همین اعلان
برم خلق را بدل
عطای حسدانه
بنواخت ۱۴
نواختن شکر ست
در مخفی نواختن ساز
یعنی مرا میدان و
نواختن خلق یعنی
بمرا در و سایندن
۱۵
فرست لے
نام من به نیکی
شهرت خود میگفت
۱۲ ۱۳ ۱۴
۱۵

بلا جوئی راه بنی طی گرفت

نام تعبیلہ عز بابت

جوانی برہ پیش باز آمدش

لے در راه ملاقات کرد ۱۲

تکوری و داتا و شیرین بان

صفت جوان ۱۲

کرم کرد و غم خورد و پوشش نمود

ہنادش سحر لوسہ بردست و پا

بگفتا نیارم شد ایدر مصمم

ای طاق نوارم ۱۲

بگفت از نہی بامن انگریبان

حاکم ۱۲

میں دار گشت ای جگر و گوش

۱۲

درین بوم حاکم شناسی مگر

۱۲

سرسن بادشاہ میں خج است ست

۱۲

گرم رہنمائی بد آنجا کہ اوست

۱۲

بخندید بر نا کہ حاکم منم

جوان نظریات ۱۲

تبیاید کہ چون صبح گرد و سفید

یکشنبین جو انم و راپنی گرفت

بمعنی چو کرد ۱۲

کزو و پوشی اتسی فرار آمدش

این صفت کاشفہ جو دلی است

برخوبیش بردان شیش میہمان

نزدیک ۱۲

بداندیش راؤل پہنکی ربود

مبارت از ہمان بلا جو ۱۲

کہ نزدیک ماچند روزی پیا

۱۲

کہ دیشیں وارم مہمی عظیم

سار کلان ۱۲

چو یاران یکدل بگوئم بجان

۱۲

کہ وارم جو انم و را پردہ پوش

۱۲

کہ فرخندہ نام ست و نیکو سیر

صفت کاشفہ حاکم ۱۲

ندام چہ کین در میان خار ست

۱۲

ہمیں شیم وارم ز لطفت تو دوست

۱۲

سرا نیک جدا کن بہ تیغ از تخم

تقریر ۱۲

گزندت رسید یا شوی نا امید

بلا جوئی کے را کو بندہ ہو گیا
نیکو تنہا رود و ز کشتہ تر شد
از یک جہت و از مطلع یعنی
دیکر گشتن و از مرد و مرعے
گرفت و کلہ را دینا میدی
اصاف ست ۱۲ ہمارے
پے کرتن روان شدن
لقاقب کردن ۱۲
میں بازے مستقبل
دیشیں ۱۲ شہ نامل
ضمیر و راجع بطرف جوان
کہ کنایہ از حاکم ست ۱۲
تہ انس بضم الفت کشتن
۱۲ فرے نامل ضمیر راجع
بوسے بوسے انس ۱۲ ہمار
تہ لے سبب کم خوابی
و قدر نمودن دل اندیش
را از حسد بدخواہی رد
لے بے وقت کھرتن
بلا جوئے نیاری سفر کرد
حاکم بردستہ پائش
بوسہ داد و تکلیف زد
خود بدون کرد ۱۲ ہمارے
ایدر بکول فتح و دل
بردن و یکجہ ایجاد
اکنوں ۱۲ بے اکون ایجاد
نیتو نام شد ۱۲ شہ بخند
مفعول لے ہم و بامن
گونی و مینو انگر کہ کھرتن
جدا باشد و کلہ در میان جدا
مشارا ایدان ہمال نام
باشد ۱۲ شہ نامل گفت
ضمیر بلا جو ۱۲ ہمارے
جو بجام گشت کہ لے
جو انم و گوش میں دایہ
منوجہ میں شو ۱۲
وضع نظریات موضع
معر و معنی آئے ہیں
تکلیف کو شیم جیش
ست نمی شنایم کہ خوشا خندہ باشی ۱۲
تہ دوست سادی حرف ندا فرودست یعنی لے دوست ۱۲ لے ہنوز وقت

۱۲

چو حاتم یار ادگی ستر نهاد
بجاک اندر افتاد ویر پای جیت
پیداخت شمشیر و ترکش نهاد
که گرسنگی بر وجودت زخم
دو چشمش به بوسید و در برگرفت
ملک در میان او ایرو می
زلفش بیانا چه داری خیر
زن تو نام آورده حمله کرد
فتنید بشاطر زمین بوسه داد
گرا و در خور حاجی شاه پاداد و هوش
پایه تا حاتم تا مجوی
جوان مرد و صاحب پیش
مرا یار لطیفش و دنا کرد و پشت

جوان را برآمد خروش از نهاد
 کشتن خاک یوسید و گم پا دوست
 چو فرمانبران است برکش نهاد
 مژدم که در کیش مردان زخم
 و زانجا طریق بین بر گرفت
 بد است حالی که کاری نکرد
 چرا سر نه گیتی یقصر اک پر
 سیاه روی از ضعف تاب پیرو
 ملک را تنگافت و نمکین تهر
 ازین در سخنها ی حاکم پیوست
 هنر مند و خوش منظر و پر وی
 مروتی فوق خود و پیش
 بشمشیر احسان و فضل یکشت

[illegible]

گفتن آید و در کمال
 و در دین بود و باطن
 بیان کرد که در عالم
 نبی مسکون صلاح
 با و شایان بند بود
 از دست مسکون بقابل
 و در دین کرم مسکون
 با و شایان بند بود
 گفت بعد از مصلحت
 و قول محذوف و
 مصرع دوم بیان
 آتست و بهار شک
 یعنی مردم که بر سخاوت
 در جوایز حاکم گوی
 مبدعند مانا و حق
 از دنیا و سراد است
 زیرا که آواره سخاوت
 و حقیقت او بهر دو بحر
 اده موافق و در سنه
 و در سنه و در سنه
 حکم کردید و حق گویا
 بر یکدیگر حق بود یعنی
 تبدیل شد حکم بهر حال
 الله علیه سلم و در آنجا
 آوردن بخداست
 نقایس قبول نکرد
 قرنه از خدا
 زس باک بنده شد
 و دین آنجا ناپاک بود
 قرنه لای ظاہر
 شدن از بیاض
 و صلاح ماری
 بود و باطن بکفر و
 خلاص ملوث
 بهار شک
 شفاعت من کنند
 این التماس را پیش
 او بهر که گویم که
 آخره و بهار شک
 بشارت دهنده و
 با آسایش بهشت

بگفت آنچه دید از کرمهای و
 فرستاده را داد محرم
 مرا و را رسد گر گواهی دهست

شبهت شتا گفت بر آل طے
 که مهرست بر نام حاکم کرم
 که معنی و آوازه اش بهرست

حکایت دختر حاکم در روزگار پیغمبر علیه السلام

شنیدیم که طی در زمان رسول
 فرستاد شکر پیشتر ندیده
 بفرمود کشتن شمشیر گیس
 زنی گفت من دختر حاکم
 کرم کن بجای من ای محترم
 بفرمان پیغمبر پاک رانے

نکردند مشور ایمان قبول
 گرفتند از ایشان گروهی
 که ناپاک بودند و ناپاک
 بنحواست ازین نام
 که مولای من

کشتادند زنجیرش را
 که رانند سیلاب خون بیدریغ
 مرا نیز با جملهم کردون

و در آن روز که کرم را فرستادند و در آن روز که کرم را فرستادند

بوستان ملک و بکره مدوح سدی که منقش چنین و چنان ۱۱ ای نامه که دهن سوال کردن منع میکند دولت بیکر دانه پاپ و دم به سمت اوی سولی طاقوش

مروت نه پیغم رهائی ز بند
همیگفت گریان براخوان طے
به بخشید آن قوم و دیگر عطا

یادگار ۱۱
عالمی ۱۱
ای را درون ۱۲
کنایه از لغت ۱۲
بهار

حکایت آزاد مردی خانم و ذکر پادشاه سلام

میکردند ۱۱
بالمعنی توانائی و کوشش و رنج ۱۲
بهار ۱۲
سخن کجا است ۱۲

زینگاه خانم یک پیر مرد
از راهی چنین یاد دارم خبر
زن از حیمه گفت ای خیمه تدبیر بود
شنید این سخن نام برداری
گرا و در خور حاجت خویش خواست
چو خانم باز آمد مردی دگر
ابو بکر سعد آنکه دست نوال
رعیت پناه دولت شاد باد

نیمه ۱۲
نامور ۱۲
مفهوم ۱۲
راستی ۱۲
تلفظ ۱۲
رعیت ۱۲
خطا ۱۲
بهار ۱۲

ای سرور دنیا و آخرت
رایان دختر حاتم بخشید
و دیگر ۱۱ هم بر آن دختر کرد
است اصل پنج وین نواز
۱۱ سر و کمر اصل و فرزند
فرزند ۱۱ پیر آن دختر
نام بخشد آن قوم و دیگر
خود به تنه از غم و مات
راضی نشد ۱۱ بهار ۱۲
بضم اول و کاف و سادی
بافت کینه بر زبان
گمراه منزل و شکن و
چایکه زنده جنس و
نشد ۱۲ بقره ده و ده
راک بحساب شرح
دو قول و هفت ماش
دچار سرخ میشود
۱۲ قاف نایب و یاس
حلی بر وزن جادید
معرب پاینده است که
زی را علو باشد و تند
سفید را نیز گویند و
آخروانی نظره و شکسته
که باندک آواز تن بر
شود ۱۲ ک صاحب
تخته المومنین بگویند
سکر عصاره و نیکو
از طبع و رفته و فای
دار مسب و روت ب
است شکارگاه از
قصب بر آید و تر
مانند و ترجمه آن شک
سرج و چون یابید
طبع داده و صحت کره
در طبع از بزم کرد و ده
چند اگر در سیمانی خوانند
و چون طبع دیگر داد
دو قاف موبری
روز در خانه نوت و
بهار ۱۲
نشد ۱۲

در سیر راج بطرت خانم که تدبیر با فتح اندیشه کردن در عافیت کادر صلاح اندیشیدن و نه فائده فتنه سفید را گویند و نیز شکری که در فکر فلم نوشته از حاتم است

تختیص یوزن در در
 و غلب که نظر بر قدر
 فراست و مهارت
 حکام آن دیار بوده
 باشد ۱۱ از جمله جنگ
 خاکین از قوت خاک
 بر بلاد دیگر و مبادات
 میکنند برین قدر قول
 از که گشتی نا محبت
 جمله غرضه ضمیمه باشد
 ۱۲ مباد که ملطع
 نظر تو از خود و عطا
 غیر مدخله خدا نیل
 چیز نیست پس تو
 بقی و ثبات دنیا
 هر دو خواهی یافت ۱۳
 عه پس چو در مباد
 باشد ۱۴ مباد سمع
 یا فتح و یا لشکر نامی
 کوشش و بی مباد
 به این بیت بیان
 واقع است یعنی خود
 در گل اقتاده بود
 در میان با نادر یک
 مرد و بیل و قتار بود
 که به ظلمت در هم
 زان را محط بود ۱۵
 نه نفرین با نادر طاعت
 به تنه آن آفرین ۱۶ مباد
 به علی التواریک
 حق تفصیل این
 اجمال است مباد
 یعنی از دست حکم
 خدا نه قصه ۱۷ مباد
 به دین مصرع است
 است با نکه چو در
 فردمایه دید غیرت باد
 شاهان خواست که با
 باز حرم زند و جواب
 به هر قرص
 به در شکار گاه
 به دجوان نمود

سرافراز دین خاک فرخند بوم
 ای فریخته مبارک ۱۱
 چو حاتم که گزشتی قسروی
 شکوه ۱۲
 تنها ماند از ان نامور در کتاب
 صفت ۱۳ اشاره است بحاتم ۱۴
 که حاتم بدان نام و آوازه خوا
 جود ۱۵ شهره ۱۶
 تکلف بر مرد درویش نیست
 ساختگی دریا ۱۷ خوشامد ۱۸ مرد از ذات خود ۱۹
 که چند آنکه همت یو و خیر کن
 این بیت بیان میکند که یک سخن ۱۲ بهار

ز عدلت بر اقلیم پوئان و روم
 بیرونی کس اندر جهان نام طی
 ترا هم تنها ماند و هم ثواب
 ۱۱ جبهه ۱۲ عجز ۱۳ بخت ۱۴
 ترا سعی و جهد از برای خداست
 ۱۵ جبهه ۱۶
 وصیت بهمین یک سخن نیست
 پند ۱۷
 ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

حکایت در علم بادشاهان

یکی را خری در گل اقتاده بود
 چنگ در زاری ۱۱
 بیابان و باران و سرما و یل
 چنگ در زاری ۱۲
 همه شب دین غصه تا یا مداد
 نه دشمن برست از زیانش و دست
 قضا شاه کشور یکی نام جوی
 افتاد ۱۳

ز سودا ش خون دسواقتاده بود
 غصه ۱۱
 فرو نشسته ظلمت بر آفاق و نل
 جمع افش یعنی نزاره ۱۲
 سقط گفت و زعفرین دستام
 ربودن دید ۱۳
 نه سلطان که آن بوم و بزران او
 ۱۴
 نه خجسته که بید بچو گان گوی
 ۱۵
 ۱۶

شنید آن سخنهای از صواب
نگه کرد سالار قسیم و مد^{صاحب خود ۱۲}
ملک شریکین در چشم نیکو گشت^{۱۲}
یکی گفت شاهانه بیفتش بدن^{۱۲}
نگه کرد سلطان عالی محل^{۱۲}
پیشید بر حال مسکین مرد^{۱۲}
رزش او واسطه قیام پوین^{۱۲}
یکی گفتش ای پیر عقیل و هوش^{۱۲}
اگر من نالیدم از درد خویش^{۱۲}
بدی را بدی سهل باشد جزا^{۱۲}

نه صبر شنیدن نه روی جواب^{۱۲}
که بر پشته مایه جانی شنید^{۱۲}
که سودای این من از بهر حیت^{۱۲}
که نگذاشت گس را دختر تر زن^{۱۲}
خودش در بلا دید و خرد و حل^{۱۲}
فرو خورد چشم سخنهای سرد^{۱۲}
چه نیکو بود مهر در وقت کین^{۱۲}
عجب تنی از قتل گفتا خموش^{۱۲}
وی انعام فرمود در خورد خویش^{۱۲}
اگر مردی احسن الی من اسما^{۱۲}

حکایت آنکه سقلم درویش صلح بدل

شنیدم که مغرور می از کبر مست^{۱۲}

در خانه بر روی سایل به است^{۱۲}

درین سخنهای
بازنگه چون
مایه ریز عیت از غلغله
خود که باو حوت از
رو چو دیده تر شمر
گفتن به چشم
بفقتن خنده کار
بفقتن گویا
خفا ۱۲ بهار
بگفت اشافت این
سرت مو قلم است
از نجات قائم و خرد
سنت جزای این
مخوفت و مهر
تعبیر و مطلق شرط
است ای من
درد خویش را بیا
و من اگر نام ازین
دورین محبه نیست
کار که کرد و خور
بود با هر یک ازین دو
مصرع شرط برین
من نالیدم ازین
درد نالیدم ازین
اگر فرمود پس
بود که ازین متوج
عجب نیست دوم
شعنی بیت آنکه
هر چه بری کردن جز
ست اگر نیکو
بسوی کیکه باو
گوشه از اساد خور
حذف شد ۱۲
یعنی کبر ز مال دنیا
و جاه جلال و
مهر و شرف بود ۱۲

مقدمت که وقت از باده
غم و اندوه طبعیت که بر سر
است کشفین هوا را که
براد رخ حرارت قلب
عادت اوست هم در وقت
بسیار در دین هرگاه که
اشفاق بخار از قلب
بدرجه کمال میرسد و غلیظ
و اضطراب قلب زیاده
بیشتر و ناگاه هوشتاد شد
بکبار هوا سرد و جلد را
زیاده از عادت چنانکه
پیران بواسطه نفس
بکشد همان آه سرد
است که بیان کرد
بگریست که بود ۱۲
است از از یک که بود
بر سیده فراموش کن
و دیگر بیاد بهار
مگر میان بخت و نوح
جیب در این عظم کرب
است از گرمی می کرد
در آن که بعضی حافظ
نگار آورده است ۱۲
معطوف است و در
اول بقدر و اعظم
۱۲ بهار است جو ش
معطوف بر حکایت
۱۲ بهار که فقیر
چیز ندارد و در ۱۲
شاه این مصرع گوید
تفسیر مصرع دوم و از
بیت سابق است
۱۲ بهار است از در
۱۲ بهار است از در
از لغات احداث است
یعنی کشادن و بستن
و بجا می آید و در
دست ۱۲ از غصه ای
زیاده بر آن یک

بکمی فرو ما بدشت مرد ^{در کوچه ۱۲ بهار}
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم ^{دختر ۱۲ بهار}
فرو گفت بگریست بخاک می ^{کنه از ۱۲ بهار}
بگفت ای فلان ترک از کین ^{ای از ۱۲ بهار}
بخلق و فریش گریان کشید ^{ای بخلق خلق ۱۲}
بر آسود درویش روشن نهاد ^{بکسر اول یعنی عشوه و کمر ۱۲}
شب از زکش قطره چندی چکید ^{ای از چشم ۱۲}
حکایت بشهر اندر افتاد و خوش ^{نزد ۱۲ ای مشت نشسته ۱۲}
شنید این سخن خواججه سنگدل ^{نتیج ۱۲}
بگفتا حکایت کن ای نیکبخت ^{ای قصه چشم بر کردن تا بنیاد ۱۲ بود و بعد در لحد انداخته و شمع بزرگ}
که بر کردت این شمع کیتی فروز ^{سکون ۱۲ روشن کرد ۱۲}
نو کونه نظر بودی و ست لای ^{کنه از چشم ۱۲ بهار}
بروی من این در کسی کرد باز

جلو گرم و آه از لبت سینه سرد ^{لغج اول یعنی حرارت ۱۲ بهار}
بگفتا چه در نهایت آورد خشم ^{حال از مرد ۱۲}
جفای کزان شخصش آن مدبروی ^{استغناء ۱۲}
یک امشب به نزد من افطار کن ^{این مصرع مفعول از گفت ۱۲ بهار}
بمنزل در آوردش و خوان کشید ^{یعنی مد و پیش}
بگفت ایزدت روشنائی فرهاد ^{سفره طعام خویش آورد ۱۲}
سحر دیده بر کرد و دنیا دید ^{چشم ۱۲}
که بی دیده دیده بر کرد و خوش ^{ای باز که شب گذشته ۱۲}
که برگشت درویش از و سنگدل ^{ای بیانی دوی شب دنیا باشد ۱۲}
که چون سهل شد بر تو این کاسخت ^{بیان ۱۲ این مصرع صفت خواج ۱۲ بهار}
بگفت ای ستمکار آشفته روز ^{چگونه آسان شد ۱۲ که چشم تو بینا شد ۱۲}
که مشغول گشتی بچند از همای ^{قلم ۱۲ بدست و بریشان روزگار}
که کردی تو بر روی و در فرار ^{موم ۱۲ کنال از زال و قتال دنیا}

این مصرع صفت خواج ۱۲ بهار
چگونه آسان شد ۱۲ که چشم تو بینا شد ۱۲
قلم ۱۲ بدست و بریشان روزگار
موم ۱۲ کنال از زال و قتال دنیا

اگر بوسه بر خاک مردان زنی
 مقوله شیخ زبیدی جمله مستتره ۱۲
 گسائیکه پوشیده چشم دل اند
 کور ۱۲
 چو رگشته دولت ملامت نشید
 کتب از خواجہ سنگدل ۱۲
 که شہناز من صید دام تو شد
 کسی چون بدست آورد جہ پار
 چگونہ ۲۰ ہزار باز قوی باز سفید ۱۲

بمردمی کہ پیش آیدت روشنی
 نوحاصل شود ۱۲
 ہمانا کزین تو تیا غافل اند
 بانی تخییر ۱۲ بہار
 سرانگشت حسرت بدندان گزند
 یعنی افسوس ۱۲
 مرا بود دولت بنام تو شد
 فرو بردہ چون موش دندان باز
 حال از ۱۳

گفتار اندر دلداری خلقی تا برستید اہل دلی

الاگر طلب گار اہل دلی
 عادت کامل ۱۲
 خورشیدہ بدراج و کیست حجام
 آگاہ باش ۲۰ ہزار سخن ۱۲
 چو ہر گشتہ تیر نیل از افکنی
 این بیت بیان خدمت ۲۰ ہزار
 دُری ہم بر آید ز چہ دین صد
 یعنی بگردا اختیار ۱۲

ز خدمت مکن یک زبان غافل
 نام نماندہ ایست ہر ہر کہ سایہ او افتد و نکند جہنم ۱۲
 کہ یک روزت افتد ہما کے بدام
 یعنی غفلت ۱۲
 امیدست ناکہ کہ صید کنی
 بانی مصدری ۱۲
 ز صد جو بہ آید لگی بر بدست
 یعنی غفلت ۱۲

حکایت دین معنی

دین انشانت است با
 نگہ بر گاہ در بوسہ زدن
 بر خاک مردان این نعمت
 حاصل میشد و نکبت ل
 ایشان را بدست آورده
 باشی ۱۰ ہزار تیرا
 کہ مردان تیرا تو تیا
 ۱۰ ہزار تیرا تو تیا
 بر فرود خلق باشد ۱۰ ہزار
 شہناز باز سفید و لفظ شہ
 دہر لفظ کہ آردند از نوع
 و جنم خود آن لفظ فضیلت
 داشته باشد چو شہناز ۱۲
 کہ جہ ہضم جیم عربی
 کے از قسم باز است کہ
 بسیار خوب میباشد
 در کشتہ اللغات آرد
 بالفہم باز سفید و دین
 زود و در گلہ سند دانش
 نوشتہ قسم باز لیت
 کہ بصورت برہ مقدار
 جہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 و مردان و کلاں ہر قوت
 میباشد ۱۰ ہزار ہر ہر ہر
 باز سفید کہ آرد شہ
 و شہناز باز سفید و
 حاصل معنی ۱۰ ہزار
 مانہ موش و ندان خود
 و آرد فرود بردہ باشد و
 خواہد کہ جہ باز صید
 کشتہ بدست آوردین
 معنی سود مشغول و مشغول
 شد و حال من مشغول
 مذکور است ۱۰ ہزار ہر ہر
 اول بر دین غرض
 باز آگاہید جہ از جہ باز
 مردان باز فرود بختہ باز
 سفید و آگاہید خود ۱۰ ہزار

فوجش و سواران
اش پدید آمدند کاردان
تقار شتر و اشالان و
الطاف آن بر صاحب
تقار و جازاست ۱۲
ساربان بیاد موهود
ساروان بواجی با
مضی حفاظت کشف
تنگه اندر آهسته دست
۱۰ اب تک اشارت است
با نکه غیر رادر میان
نزدیم و یقین دشت
کیمین اوست ۱۱
هله جان و نیت
بر کس را خدمت میکند
مناخ بالتم جل
دشمن خود نین
ان ق بهار تو که
ابو ریحان میگویی
این جو هر دمان
قدیم نبود و تفت
زار که افتاد و گویند
آنجای بود از زور
و از میان شکاف
در کفر از بیضه مرغ
در چون یک و از آن
لعل در میان بیرون آمد
پس ستادان بن صفت
در جلا داد آن ماجرا
تا آنوقت که بهر
کے یافتند اندام
مار نشینار و انگهی
مدان جلاد اند چنان
است سرخ بختی
و بهرین همه مرخت
کوتاه بیازد که
نفاش اللغات

یکی را پسرم شد از راه حل
زهر خیمه پر سید و هر سوشتافت
چو آمد بر مردم کاروان
ندانی که چون راه بروم بدوست
مثلیج بجان طالب هر س
برند از برای دل بارها

شیا نکه بگردید در قافله
یتاریکی آن شتانی بیافت
شتیدم که میگفت ستاروان
هر آنکس که پیش آمدم گفت اوست
که باشد که وقتی بمردی رسد
خورد از برای گلی خارها

حکایت محمد

ز تلج ملک زاده منار
پدر گفتش اندر شب تیره رنگ
همه سنگا گوش داری پس
در او یاشن کان شورید رنگ
بغیرت یکش بار هر جا

بشی لعلی اقتاد در سنگ لار
چه دانی که گوهر کد م ست سنگ
که لعل از میانش نباشد بند
همان جامی تاریک لعل و سنگ
که افتی بسر وقت صاحب دے

تصنیف مولانا احمد الدین بکرمی رحمتہ اللہ علیہ لارخ بردن شارب معنی جا و مقابله شد و این بدون از ترکیب گفتیش و بگو سنگ لارخ و دیو لارخ ۱۲

لے نہشت
لے بکر جمال ایشان چنان
کیرلو جو دیگر در ایشان
از کثرت رنج مانده
خون شده باشد مکرر ظاهر

افکار فرخت یکسند
خند و دل انداختیک
نچته بینود و زانش

سرخ پیدا میکند میگذا
و صورت خنده اظهار
میسازد ۱۳ حاصل

معنی این قطعه آنکایان
فرقت مستمشد و اگر خود
نشان خاکپا طالبان

این راه شده اند و نظر
و حقیر و فرومایه هستند
دزد و دود و دغبار

نمیداند و زنیما ایشانرا
بخشیم پسندیده باش
برگز اختیار یه یه

تو نیست چرا که متنا
پسندیدن و در کمال
شان نقص را نخواهد

یافت مرا ایشانرا پسند
حق کافیت ۱۲ شد
لے هر کس که در حقیقت

مرد کامل است و اقلط
باید ان اختیار نموده
پس چگونه خواهی داشت

که صاحب الیت است
که ادرا میگان و خود
پنداشته ۱۳ که کسانیک

از عایت بخنی ز نفیر
فاقد زندگی را ایشان
تلخ باشد ۱۳ علم

بهم جائے هلم و تشبیه
لام برو یعنی دجاسر که
مسترد شده باشد و نور

نیمیتی که چون باقی بنشین کش است

که خون در دل افتاد و خند چنان

مراعات صد کن برای یک

حقیر و فقیر اندر اندر نظر

که ایشان پسندیده حق پسند

چه دانی که صاحب لایت خود است

که در هاست بر روی ایشان

که آیند در حله دامن کشان

ملک را نو اور نو ا خانه دست

بلندیت بخشد چو گردیلند

که در نو بهارت نماید طریقت

کسی را که با دوستی سر خوش است

بدر و چو گل جامه از دست خار

غم چمکه خور در هوا می یک

گرت خاکپایان شوریده سر

تو هرگز بسین شان بخشیم پسند

کسی را که نزدیک ظنست بد است

در معرفت بر کسانیت باز

سال تلخ عیشان تلخی چیشان

بوسی گرت عقل و تدبیر است

که روزی فرج یابد از شهر بند

مسوزان درخت گل اندر خریف

حکایت پیر مجمل و فرزندان یابی

مکن تار دیگر ازین شهر عناصر بر ایندوم با علی علیین بر سر شمع وقت نوشده تمام بجای سازند و قرشه نواغان با جا لفظ در ابرودن سلاخان و مسترد شده باشد و نور

مغنی نماید که کین شیشه را
گویند که بقصد کسی یا چنگ
در بنیان لشکره شتیق از
کون که بمعنی پنهان شدن
است نمکین زمین میت کین
معنی جلای پنهان شدن
منفعا میشود پس این معنی
مجاز خواهد بود ۱۲ سکه
ملت یعنی زیر که آن پسر
جوان این نوع بود که
بیانش میشود و کهن و
بد وضع و چنین و چنان
۱۲ کون شیشه که هر چه بر
دست آید در زمان صفت
کنده ۱۲ کون ناقص العقل
یعنی کم از وزن ۱۲ سکه
چنگ که نهادن عبارت
گرفته بودن و فائده کردن
و احتمالاً ارد که عبارت
از خفا کردن گویند باشد
کرده رسم عوام است که چون
چشم میش بر دو گلوے خوا
خفه میکنند ۱۲ چنگ درنا
نهادن کنایه از فشنون
گلوے خود خفه کردن ۱۲
۱۲ بقره مصر دوم
دوین بیت است و بیان
ملت مضمون مصرع اول
یعنی پسر چنگ نوادے
نوادیش آورده فحاش
الشان می شنید ازین
غم پسر چنگ در ناخویش
گذاشته بود که خفا کرده
خود را پاک کند ۱۲ بهار
لے پسر چنگ نوادے
نوادیش آورده بود
یعنی در پیش و شتر
بود ۱۲ سکه گویند

یکی زهره خرج کردن نداشت
^{قوت و قدرت ۱۲ بهار}
تخوردی که خاطر بیاسایدش
^{نمک شتی}
شب و روز در بند بود و بیم
^{دنگر دآردی ز ۱۲ بهار}
بدانست روزی پسر در کین
^{ای مرد جوان بمعنی مرد ۱۲ بهار}
ز خاش بر آورد و بر پا داد
^{خروج کرد ۱۲}
جوانمرد از رتقاے نکر د
^{ای مرد جوان بمعنی مرد ۱۲ بهار}
کزین کم زنی بود ناپاک
^{یعنی چنین ۱۲}
نهاده پدر چنگ نامی خویش
^{چنگ ۱۲}
پدر زار و گریان همه شب تحفت
^{در شکم زده ۱۲}
ز زهر خوردن بودای پدر
^{حاصل ۱۲}
زار ز سنگ خارا برون آوردند
^{مغنی باب}
زار اندر کف مرد دنیا پرست
^{ای دشواری حاصل میکند ۱۲}
چو دزدند گانی پدیمی با عیال
^{در این عیال}

ز رش بود و یارای خمی زدن نداشت
^{حاصل ۱۲}
ندادی که فردا یکار آیدش
^{بمید آورد ۱۲}
ز رویم در بست مرد لیم
^{یک کیک نه خود خورد نه بهر دم دهد ۱۲}
که مسک کجا کرد ز زرد زمین
^{دقیق کرد ۱۲}
شنیدم که سنگ در آنجا نهاد
^{بجیل ۱۲}
بیک دستش آمد پیکر بخورد
^{بهار هر کجا ۱۲}
کلاش بازار و میرز گرد
^{بخوان معدول ۱۲}
پس چنگی و نای آورد پیش
^{چنگ ۱۲}
پسر پاندا دان بختید و گفت
^{یعنی این سنگ را بهم ز غنا}
ز بهر نهادن چه سنگ چه زرد
^{برادر است ۱۲}
که بختد و پوشد و آسان خوراند
^{آرام خوردند ۱۲}
هنوز ای برادر بسنگ رست
^{سنگه کون ۱۲}
گرت مرگ خوابند از ایشان منال

۱۲ بهار از سنگ یعنی از گران بر نهاده است ۱۲ بهار به باکس زهره با ۱۲ سکه

که از یام پیچ کز است فتنه بزرگ
 طلسمیست ایامی گنجی مقیم
 که لرزد طلسمی چنین بر سرش
 یا سودگی گنج قسمت کنت
 بخور پیش از آن کس که در گرم گور
 یکار آیدت گر شوی کار بند
 کزین رود و کس که ان بافتن

ادارہ کیلکشن گاہ فرستادہ المثل جہنیں بود کہ مردمان بدو کو سے دیام بدایہ نگار شاہ
 حکایت احسان اندک و مکران بی نہا
 کردہ بودند از کان آمد و رفت دیگر و ند ۱۲ ترنگا پوری بر وزن جہان بخشے مانند بھیل دشتاب ۱۲

تمنائی پیری برآوردہ یو کو
فرستاد استاد سلطان بک ستن گیش
غلامان شاه سپاسیان ^{نوع ۱۲}
نکا پومی ترکان وجوش عوام
جوانزاد دست خلائق اسیر گشتاب

کلام نیکو داند ۱۲ حرفا مل تماشا کنان و محضت یعنی تماشا بیان ۱۳ حرفا مل مصرع مفعول تماشا کنان ۱۴ بهاء و قیام و مصرع حال باشد از شین ضمیر که مفعول است یعنی دلتیکه باشد

یعنی دل آن پیر بر
جوانمرد خسته شد
وقت کرد در مقام مرد
از بر آن مکر یکتا
دل بدست آورده
بود بهار سه آهنگین
بالف عمده بر
آوردن در بدن و
کشیدن و طم کز
شمیر ۱۷ اک آهسته
بر وزن دانسته بخ
اشیده با شطالقا
۱۸ اس سر لوطا است
بسر و سر و بدن
کنایه از دیدن
بحال سرعت و آن
دو وقت مبالغه گفته
میشود ۱۹ بهار سکا
۲۰ پیر را بگردن گرفتن
تزوخت سلطان
برو نمود بهانیکامیر
بود بهار سه
مرد سلطان عادل
ونیک خوه و در حق
در عایا موجب به خیر
ایشان است ۲۱
۲۲ زبان را ناده که
بر لے جواب دادن
یا د شاه و گفت ۲۳
۲۴ شگفت سرش
منقول و فهم مایه
از هم باز شدن کل
و فخر و فرم شدن
آدی ۲۵ اب ۲۶ قرش
چهار سوزا یک چهار
طرف دو شته باشد

دانش بر جوانمرد مسکین نجست

بر آورداری که سلطان بگرد

بهم بر بهی سود دست در لیغ

لغیر یا داز ایشان آمد خروش

پیاده بسرتا در بارگاه

جوان از میان رفت بر تپیر

پهلوش پیر سپید و بیست نمود

چو نیک ست خوی من و رسته

بر آورد پیر دلاور زبان

بقول او غنی که سلطان بگرد

ملک زین حکایت چنان شگفت

وزین جانب قتان خیزان

یکی گفتش از چار سوی قضا

که باری دل آ ورده بودش سست

جهان نند و خوی پسندیده برد

شنیدند ترکان آهسته تیغ

بتا نچه زنان بر سر و روی و دست

و دیدند و بر تخت دیدند شاه

بگردن بر تخت سلطان اسیر

که مرگ منت خواستن بر چه بود

بد مردم آخر چرا خواسته

که ای حلقه در گوش حکمتان

مردی و بیچاره جان ببرد

که چیزش بنخشد و چیزی نگفت

همی رفت بیچاره هر سودوان

چه کردی که آمد بچایب خلاص

علت
شین ضمیر متصل مضاف الیه دل رست ۱۲
لے جهان را گذار ۱۳
این خبر ۱۴
بنای فوقانی و لفظ ۱۵
طبقه نیز آمده ۱۶
بگردن بر تخت سلطان اسیر
بدوختی مردم که مردن است ۱۷
چم هیبت ۱۸
بیانی
چراشی معطون ست بر نیکو ۱۹
خطی
۲۰
لے قریب ادرا عطا کرده هیچ معاینه نمود ۲۱
لے مصطرب
۲۲
کشتن اجوش خون
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶

بوستان ۱۲ زیاده تر ثواب دارد آن شب در ماه رمضان خصوصاً ۱۳ در عشره و از آن ماه علی الخصوص در شبنا طاقاب شب باب دوم لبث کینه بود عت ۱۱

جوش بیکان که کنا از
بیر باشد و عوض نکند
که بان پیر داده بودم
روانی یا نتم ۱۲ سنگین
که چون بوسه که در تبه
فقد عروج کرد کسبه
بمقدار هفت شک کر
گرفت تار شکری
عید السلام از حق
نمایی بد به رفته
تا آن سنگ را سوراخ
کرده شکش طوق
و گردن عوج او بر
جائے ماند پس بوسه
عم مصابرتا شکله بود
عوج بیکاد و جان
داد که ترس عوج
بن عوج نام کرد
زمان آدم عم بود
آدمه نازمان موسی
علم زنده بود موسی
عم در الحاکشت
و آنچه شبیه شده که
عوج بن عقیقت
خطاست ۱۳ گویند
که سینه را پانصد سال
عمر داشت و بی طمان
با آنکه بلندترین کو
کس که در زمین گزیده
تا که گاه ۱۵ و ۱۶ و ۱۷
دریا راه بود
در مشن آفتاب
داشتن بران کرد
و قوت خود ساخته
۱۴ قورح بن قاتل
رسول صلی الله علیه
و سلم الله شتر مول
علیه غضب الرب ۱۵

<p>بگوشتش فرو گفت گامی هوشمند یکی تخم در خاک از آن می نهد جوی باز دارد بلای درشت حلیتی درست آخر از مصطفی است عدو را نه بینی درین لقمه پاک بگیری جهانی بروی تو شاد کس از کس بدور تو باری نبرد توئی سایه لطف حق بر زمین ترا قدر گر کس نداند چه غم</p>	<p>بجانی و دانگی رهیدم ز بند که روز فردمانگی بر د بد عصای ندیدی که غوچی بکشت که بختناش و خیر دفع بلاست که بود بکر سعدست کشور کشائے جهانی که شادی بروی تو یار گلی در چمن جور خلای نبرد پیمبر صفت رحمته العالمین تسب قدر را می ندانند اهم</p>
---	---

حکایت در معنی شمره نیکوکاری

<p>کسی دید صحرای محشر بخواب همی بر فلک شد مردم خروش</p>	<p>مقدم لفته روی زمین آفتاب دکانش از پیش می براید بچوش</p>
---	--

نخور مردم آزار را خون مال
کسی را که با خواججه مرست جنگ
بر انداز بیخه که خار آورد

کسی را بده پای مهتران
پنجشای بر هر کجا ظالمی است

جها نسوز را کشته بهتر چراغ
هر آنکه که بر دزد در حمت کتی

جفا پیشگان را بده سر بیاو

که از مرغ بد کتده پیر و بال
بدستش چرا میبندیم چو بے سنگ
در خسته پیرور که یار آورد

که بر کهتران سر ندارد گران
که رحمت بر و چور بر عالمی است

یکی به در آتش که خلقی بدل غ
بیازومی خود کاروان میرنی

ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

گفتار معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد

شنیدم که مردی غم خانه خورد
ز لش گفت از بنیان که چو تپان

بشد مرد نادان بر کار خویش

که ز بنور در سقف اولان کرد
که مسکین پریشان شوند از وطن

گر گفتند یک و ز زن را به نیش

جزا سے مرغ بزرگوار
انورین چیز سے بہت گرام
پاشی کند بہ در آفتاب
انداز نہ چنانکہ جمیع مغیرین
تندہ یہ سیدان مدللہ سلک
آنکہ در حق بہ فرمودہ
انداز نہ بندہ یا بندہ
بہین عذاب لعین کردہ
انداز نہ ملے ظالمان
مردم آزار کردہ دشمن خدا
سختہ ظالم اظہار غالی
ان اللہ ہدایا لہم
قرآنہ خواجہ معنی نظم
و حاکم ہم آمدہ است
در اینجا در حق تعالی
است سہ بیخہ معاد
و داد چو میکی چہ
اعد ظالمان دور
حقیقت سنی نمودن
در مخالفت با خدا است
قرآن لے تہری
و سروری آنکس کہ بر
بہتر ان مشقت کند
و تہر و مضرب ستم ظلم
مکند قرآن مرکز دین
و دشمن کنایہ از منافقان
و دیدار حق در بہاد
کے چراغ کشف کنایہ
از پاک کردن بہاد
قرآن شاد و مت با تہم
و تہر بہ قرآن قلیل
و کتاب فیہ کثیر مکتوب
چند و تہر خاص از بہاد
نقطہ عام بہاد و تہر
بہاد شہادت و تہر
و اطفال کہ بر کسے
از ایشان نیش زدن
بہاد ز بنور یا ظلم در
بہاد گئے است شہید
بہ کس بگفتند تہر
بہاد و تہر ستم
لا از نشانہ ز بنور تہر
بہاد تہر تہر تہر

ما حبیب بیا بوسستان و بعد
و بسبب آنکه پیش یعقوب عزیز تر از هر برادران ۱۳ بود غلامه اینک چون بر ظالم احسان کس و بوسستان امان
گفته اند اولی که در آن مقام
خوب چنان نیست و در وقت
پیر علی علیه السلام که از راه برین
کامیاب کتب نادر بود و در
این شهر مندرج نیست و
در بعضی نسخ این بیت
منافرت از بیت لاحق
در صورت البت و معنی
تعمانی نیست چون معنی میگفت
حکیمین باشد که از آن
خوب میگفت و شب خود
برو یا مگو که ندانم
استفاده میکرد و نمک
رو به مردم آنج شعله
تخل در باری از زبان
باست از وی بد ایشان
است پس حکایات این
طالب نقل و کشتن با یکدیگر
تا دیگران غیرت گیرند و این
لاحق بیو هم معنی است
۱۲ بهار غیره است یعنی اگر
سر را بپای کبر خیال
و یا به خلق دارد و نقل
الوئی قول لایه لایه نقل
شمیر نیز خلقش را بیاز
در وقت نفس زدن
بدر ۱۲ بهار است و در آن
است یا نکند احسان بقدر
استعداد و حسن الله شمر
ثواب خوش آید است
و اگر موقع باشد موجب
عقاب و محمل طاعت و بهر
بعضی تحقیق و با کمال
فارس بلند زدن یعنی بی
زدن ۱۲ که قرصه منبر
عاس یا تشدید یعنی شمر
چون آن مخدوم در اسیان
معنی مفرد است و نایز
ایشان جمع آنکه شهاب
شمر میگفت ۱۲ قرصه حاصل آنکه نیشکر از چیت که چندین شیرینی با از شمره او سیاه نمیشود باید که لقیقت گران باشد از آن چهره بیکن چون در حلقه گذار که دیگر از هر بره آید از نیشکر و کلاه
و در وقت قدرت و فضل او باشد ۱۲ بهار شمره که در آن است ۱۲ قرصه یعنی از هر شمره مددی ظهور میرسد تا خلقت است خود

بیامدزد کان سوی خانه مرد
زن بخر در درو بام و کوی
کس روی بر مردم لے زن ترش
کسی بامدادان نیگونی چون کن
چو اندر سر سینی آزار خلق
سگ آخر که باشد که خواش نشند
چه نیگوز دست این مثل چه
اگر نیکمزی نماید عس
نی نیزه در حلقه کارزار
نه هر کس سزاوار باشد بحال
چو گرته نوازی کبوتر بر د
بنائی که محکم ندارد اساس
گفتار اندر پیش بنی عاقبت اندیشی

بران بخر در زن لسی طیره کرد
همیکرد و فریاد و میگفت شوی
تو گفتی که زنبور مسکین بکش
بدان را تحمل بدافزون کند
بشمشیر تیزش بیازار خلق
بفرمائی تا استخوانش و دست
ستور کند زن گرانبار به
نیاز و لبش خفتن از دروس
بقیمت تر از نیشکر صد هزار
یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو فریه کنی رگ پوست دره
بلندش کن کنی ز و هر اس

بران بخر در زن لسی طیره کرد
همیکرد و فریاد و میگفت شوی
تو گفتی که زنبور مسکین بکش
بدان را تحمل بدافزون کند
بشمشیر تیزش بیازار خلق
بفرمائی تا استخوانش و دست
ستور کند زن گرانبار به
نیاز و لبش خفتن از دروس
بقیمت تر از نیشکر صد هزار
یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو فریه کنی رگ پوست دره
بلندش کن کنی ز و هر اس

نام بادشاه سراق و لب

آنکه پوست شکار گوشت
کوفه و اکثر در صومانشین
میگفتند ۱۲ آنکه بکران بزرگ
مکران اسپاس و خوب
سر آمد را گویند و حکمت
میان زرد و سرخ مراب
را و بعضی رنگ اشق گفت
نیشتر طیکه ایال دوش
سفید یا شنه و اگر جنس
نیا شنه بود گویند ۱۲ پ فکرا
در عرب از معنی اصل معور
شنه و بعضی مطلق اسپ
متعلق گشته ۱۲ بهار گشته
توس روزن کو دل سپ
سرکش در و نده و جنبه
۱۲ پ خر گشته یعنی اسپه
و دیگر موصوف یا این صفت
از گله باید گرفت که از حیوان
سرکشی کند بکنده ان گاه
و تا حق عنان مطیع و
منقاد تو اندر ۱۲ از نه
و طبع با لغت و بالکسر
نبر فطرت و فاسیان یعنی
مطلق نهر استعانی کنند ۱۳
قر بهار گشته هر گاه یک
سیلاب خوارست بند نمود
سود کند ۱۲ خر گشته
بکش آن رگ را و گاهی
کشی امید شوا و گویند
خود که آن رگ گویند را
خوا بد گشت ش و در لایت
کنسار را و رجا به سیاه
آب قند میکنند تا شکان
کرده گر نیت تو اندر کرد

دو دیو دمن را افسون
خوانان و شیشه قند میکنند
که حاصل معنی آنکه تیر
بر همین است که فاکل کن که
این یاد را باید گشت بلکه
چون سرش زیر تنگ ب
گشت درین فرصت رسما

چو بیکران تو تن زدن زمین
که گر سر کشد باز شاید گرفت
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
که سودی ندارد چو سیلاب خجاست
یکش زنه دل بر کن از گو سفند
نه از بد گهر نی کونی در وجود
علا و در چه و دیو در شیشه به
چو سر زنه سنگ تو دارد بکوب
قلم بهتر اورا بشمشیر دست
ترامی بر دتا یا تش و بد
مدر مخوانش که مدر کس است

بجا آورد و عمل کند و معلوم نماید
سعی آورد قول سعدی بجای
که تو قیر ملک است تدبیر و رای

چه خوش گفت بهرام صحران
و گرا پس از کلمه باید گرفت
سر چشمه شاید گرفتن به میل
به بندای پس در جله گرا کاست
چو گرگ خبیث آمد اندر کمتد
از ابلیس هرگز نیامد سجو د
بداندیش راجای فرصت مله
ملو شاید این مار کشتن بچوب
قلم زن که بد کرد بازیر دست
مدر که قانون بد می نهد
مگو ملک را این مدر بر بس است

بجای آورد و عمل کند و معلوم نماید
سعی آورد قول سعدی بجای
که تو قیر ملک است تدبیر و رای

با فرموده اند از تر خواند گشت ۱۲ و بهار گشته ۱۲ و چون بار سر زنه سنگ تو دارد و فی الفور سرش سنگ کوب و مگو که این را بچوب باید گشتن به تا خرد و اندر در انجوت و اندر میدان است ۱۲ بهار گشته
یعنی هر مگر که قانون بد و منع میکنند بهار بر قول او کار بد نشوی که آن بد و دوزخ خواهی گرفت ۱۲ بهار گشته و در بعضی نسخ داد قبل تدبیر یا فتنه نشد پس درین صورت تدبیر در آن مکتوب

الف خوشا تا کم رابط
ست مثل الف رشتاد
خداداد شعر میر معنی رود
چشم ملک مسخر دین هستی
بتو خرما جان ملک سلطان
بقر دوس رین وین
کر معنی کثرت رین

بودنیکن و در صورت
انتیاج بنقدیم رابط
خود باشد ۱۲ بهار است
شود پاره و معنی در لونه
مزاج و در شیران مکته
و در اقتصاد خود رابط
در لغت خویش نمیشد
۱۲ بهار است لفظ اگر
شتر است در اوقات
فطر داد و در درختی
هر دو معنی محل بلکه معنی
آخر قوی حاصل معنی
بیت آنکه خود است
وقت سوریه را با پیش
مکعبه رسد و خود را
او بهار محل خوش باشد
بهاره باشد
مصدر می بینم فطر را
پاس نشد با دویا
فارس میانی پاس
ست و شاه یعنی
و در درختی جا و در
بزرگدوی مراد است
قرصه ۱۲ سنه باشد
یاد شده و دنیا و خود
اندلس است عقی
۱۲ بهار است خاموش
در دند و در لیکه
نمے آید ۱۲ قرقاع
الف نام قائم
اتصال است نه
دمید مستقل
۱۲ که خوار بالضم
هستی و در بر او
بالضم ملات کرد
و مختلف باشد که
ز نفع کیف شراب
دو به نام فطر

مسابقت است دوم در کشتن
پایه و فوطه حرفه سازند ۱۴

باب سوم در عشق

اسے دارگو دیتے ہیں انہیں
کہ زمین میں آئے ہوئے
کو تلخ کہانیاں اور نظمیں
دور از دور
علم شدہ ہیں

خوشا وقت شوریدگان غم‌ش
بسیار خوش ۱۲ لغت برائے شرت ۱۳ عاشقان الہی ۱۴ خدا
کدایانی از بادشاہی نفور
گریزند و فر
و مادام شراب الم در کشت
بلای خمارست در عیش مل
نہ تلخ است صبر کہ ریادوست
اصافہ بیانیہ
اسیرش نخواہد رہائی ز بند
نامہ از ناہائے حق تھائے
سلاطین عزت کدایان ہے
ملامت کشانتد مستان بار
رسوائی ۱۵
بسہ وقت شان خلق کی ہرند
لفظ سرزائد کل سر چشمہ دسر نسر ل ۱۶ بہار
چوبیت المقدس منوں پر پرتیا
یعنی پردون نقضاتی بود
چوپروایت کہ تش دلے

کہ گریش پیند و گریش
 ای صدمات بجز و فراق ۱۲
 بامیدش اندکدائی صبور
 لے رنج و دنیا ۱۱ لے امید رحمت ۱۲
 و گریش پیند دم در کشند
 سجدار خاست پاشاخ گل
 کز تلخی شکر باشد از دست دست
 سلاح یعنی سپاہی ۱۲
 شکارش بخوید خلاص از کسند
 عادت ۱۲
 منازل شناسان گم کرده پی
 سیکتر و دست ترست بار
 جملہ معروضہ ۱۲
 کہ چون آب حیوان لظمت جنت
 عادت ۱۲
 رہا کرده دیوار بیرون خراب
 گزشتہ ۱۲
 بن چون گرم پیلہ بخود در کشند
 عادت ۱۲

دو پے تاہر خام طبعی و عوامی عاشقی تمامہ ۱۲ ص دین بیت نافیہ اعلیٰت معمول چہ دوست نافیہ معمول است و دوست نافیہ اعلیٰ ۱۱ ایں از یوب و انیت ۱۲ ظاہر است کہ تا

لب از تشنگی خشک طرف چوی
کمان افرا بیمه ۱۲ لیکن دود گذشتہ و گران ۱۲
کم رسا حل نیل مستقیق اند
یکمہ ۱۲ طلب برای کشندہ ۱۲

گفتا اندیشوت عشق حقیقی بدیل محرابی

ریاضت ^{۱۲} صبر و آرام دل ^{۱۲}
 بنحو آب اندر شامی بند خیال ^{۱۲}
 که بینی جهان با وجودش علم ^{۱۲}
 در خاک کیسان نماید برت ^{۱۲}
 که پا او مانند درگاه کس ^{۱۲}
 اگر چشم بر هم نبی در دست ^{۱۲}
 نه قوت که یکدم شکستنی ^{۱۲}
 درت تیغ بر سر هند سمری ^{۱۲}
 پیش چشمه انگیز و فرماز و است ^{۱۲}

۱۲۔ عشق مجازی کہ متعلق ہوا ازار دے تو فنا نیست ۱۲

از راجہ و محمود بدولت
 در حال غارت لشکر ناز
 اشتیاق طغیان شوق
 پیوستہ در طاق نام نہا
 و بر سر تراز آں چو
 وصال لب زلفک
 میداد یعنی ایشان
 میری از دیدار نیست
 و خوش عشق بلار
 اختیار میکند دور
 آتش میجوئے ۱۲
 از مشاہد ہر وقت
 شود ۱۳ غبار بسو
 کار بند عشق بیازی
 ۱۴ و درات لے
 معشوقی کرمچہ
 آب و گل ہر شہت
 ۱۵ از چون خاک
 بسقدم تر تو نہا چو
 عزیز تر ۱۶ اس
 یعنی بعد از ان
 محبوب تکلم کردہ
 باشی دیگرے
 حرف نخواہی ز
 کہ با وجود دیگرے
 را با نفس بعد از
 ۱۷ بیارے نام اخیر
 تو جائے درد وقتی
 کہ چشم تو شد
 در دل سستہ
 بہار عہدے چشم
 المقات بسوئے
 ز رخسار عیدہ از ۱۸
 ۱۹ لے اگر جان تو
 برکت نہاد ایشان
 و حاضر سازی
 ۱۶ قمر ۱۲

له عشق خود را ساخت

از همه مراد از پوست

صورت جمیل معشوق

ظاهر بی ۱۲ شده و نهان

بکام فرود رفت کلاه از

کامیاب شدن باشد فاد

شدن بمقتضای خاتم

رسیده به سارنگه سحر

اول نشانی که در دهان

برای تحقیر فرستاد

کنند و غیر ملامتیکه چو

بازوان در میدان کند

ظاهر حریف که گشته اراد

بگذارد بازی برده باشد

یعنی چنانکه میل از لوار

میدان چو گان باریت

همچنان آن که ملازم

شهرزاده بود و نه وقت در

پیلوسه اسب شهرزاده

بود ۱۲ به پیل پیم یعنی

توضیح در آن بر پشت اسب

که بنده است جهان

که پیل بر پیلوسه اسب

در سواری در همه شکر

از بهادری دل خون شده

یکبار که مال شکر کشید

به بار که دل از خون

بود و هنوز در از رحمت

زبان میگرد و از دل بر

نمی آورد از گریه شاد و از

بهرار ملاند افروخته بوده و

مساز و شده به بار

یعنی افراط گریه سخت

طایر خانه و دانست که

را ضبط کنند و از

می صرف وحدت کسی نو شکر د که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت که از اراده با باد شاهزاده

حکایت با بر رعایت قافیه میگرد ۱۲ فریاد

شنیدیم که وقتی که از اراده

همی رفت و می نچست و می خام

زمیدانش خالی نبود می چو میل

دلش ختم شد و از دور دل بماند

رقیبان خبر یافتندش ز درو

دمی رفت و یاد آمدش می دوست

غلامی شکستش سر دوست و پاک

و گرفت و صبر و قرارش نمود

لکش و ارش از پیشش شکست بجز

کسی گفتش ای شوخ دیوانه زنگ

تطرداشت با باد شاهزاده

خیالش فروردندان یکام

همه وقت پیروی اسپش چو پیل

ولی پایش از گریه در گل بماند

و گریه گفتندش اینجا مگر و

و گریه زد بر سر کوی و دوست

که باری نخواستید ایدر میای

شکستنی از روی یارش نمود

بر اندندی و باز گشتی بفرور

عجب صبر داری تو بر چو سنگ

سودای غم اینچنین طلب میبده کردن ۱۳

در عقب او میرفت ۱۴ ای خیال وصال شهرزاده میگرد ۱۵

دشمنان ۱۶ شین مشاف ۱۷ رقیبان ۱۸

بگهبان ۱۹ شینزاده ۲۰

بگهبان ۲۱ چشم دارنده ۲۲

لفظ و گفت بعد از مصراع اول موزون بهار ۱۲

لے بار دیگر رفت ۱۳

بیشتر و بیایک ۱۴

دیوانه باشد ۱۵

حال ۱۶

باب سوم قناب سخن کردن کے را از غرضم ۱۲ اکٹہ دیہ پیدان ۱۳ | رفتن سپاہی چشم کہ مایہ نورست و کلبہ از رفتن مینائی بوستان چشم ۱۴

ان این جفا کہ بر من
میکنم و حق رخصا دوست
ادست مرض نفسانی
انسانی را در آن ز
نیست پس اگر از دست
ایشان قناب از دست
سیده یا شرم و این صواب
بیت ۱۲ بهار که جزا
شرط محدودت یعنی هر
درست او مختار است و
قناب و در کارست و
در دل بود اقتیاریست
نمید اوم ۱۲ بهار که
یعنی این خود تو قناب
اینجا است که در جانی
او تو انم گفتت بلکه
درین وصل هم لعل
را در دقا دشت یا شرم
رای می سن شمع جا که
تو صبح و کشتی موزم
گفت و بینیم چرخ
بمانی نزدیک یا چشم
دو مان چنان که گفتی
باب و وصل دارم قناب
عیدانی ۱۲ یکسره تختانی
مجموعی خصوصیت گمش
و چشم و کین ۱۲ قناب
مثال این عقوبت برین
شاقی است غرض هیچ
وجه امکان ندارد با قناب
معنی بیت بطریق است
یکاری حاصل آنکه آ
چنان نیست که بر روان
در پست دوست جان
بهتر است از آنکه در
تاریک خود با شامش
بنو زنده باشد زنگ

درین بیت اضمار قبل الذکر است ۱۲ بهار
بگفت این جفا برین دست اوست
من اینک دم دوستی میزنم
زمن صبری او توقع مدار
نم نیروی صبرم نه جای تنیر
مکوزین در بار که سر تناب
نم پروانه جان داده در پای دوست
بگفت از خورنی خم چو گان او
بگفتا سرت گریزد به تیغ
یکی را که معشوق باشد یک
مرا خود ز سر نیست چندان خبر
کس با من ناشکیبا عقیب
چو یعقوبم از دیده گرد سپید
رکابش بهوید روزی ان

نه شرطست نالیدان دست دوست
که او دوست دارد و گرد ششم
که با او هم امکان ندارد و قرار
نه امکان بودن نه پائے گزیر
و گر سر چو منجم کث در طناب
به از زنده در کج تاریک اوست
بگفتا نپایش در انجم چو گو
بگفت اینقدر نبود از روی لیغ
نیاز از از روی بهر اندک
که تاج ست بر تار کم یا تر
که در عشق صورت نمید شکیب
نبرم ز دیدار یوسف امید
بر اشتقت و بر تافت روی عنان

نویسنده آن زندگی بے یار و نیک کمین دلدار است ۱۲ از آن جزا شرط محدودت و کج یگرایی مایه جان ۱۳ شمع هر اسهل چو ضرب درد و شام شمع و مانند آن ۱۴ بهار صفا ۱۵ مثال این

بهار ۱۲۰۰ با رگبارده خورشید آلوده و با کمر مشکی جیوهی میداشت جال وارده قالبی بشر را بپوشید که داشت از شش با

بخت بد و گفتا عنان بر پیش
 سرخ بنالید و گفتا تا آخر ۱۲ بهار
 مرا با وجود تو سستی مانند
 گرم جرم بیتی مکن عیب من
 بدان ز سره دست زدم در بکا
 کشیدم قلم در سر نام خویش
 مرا خود کشد تیر آن چشم مست
 تو آتش به بی در زن و در گذر

دیده شوره با شفتا که در آستان پری یکیش

که سلطان عنان بر پیش
 بیاد تو ام خود پرستی مانند
 توئی سر بر آورده از جیب من
 که خود را بنیادم اندر حساب
 نهادم قدم بر سر کام خویش
 چه حاجت که آری بشمشیر دست
 که نه خشک در پیشه ماند نه تر

حکایت در معنی فتا ایل محبت

شنیدم که بر لحن ختیاگر
 زدهای شوریده پیرانش
 را گنده خاطر شد و خستناک
 ترا آتش امی دست دامن خست

مردمان از میان سواد فخره با شوق و شادمانی

برقص اندر آمد پری پیکر
 گرفت آتش شمع در دامنش
 یکی گفتش از دوستداران جمعی
 مرا خود بیکبار از زمین بسوخت

بهار ۱۲۰۰ که آتش عشق در من برافروزد آن آتش جیر بایاتی خواهد گذاشت که گفته اند عشق ناری انقلاب محرق سوا

یعنی سلطان را باید کرد
 بیچسبش ز رنگ و نود و نه
 احوال خود و کلان باشد
 و ترسش از کسی که معصوم
 داشته ست عجب با عظمت
 شان باشد در بانو خویش
 را از آموزش ساقم و حفظ
 حراست خود از دست دم
 و ترسش که گفته اند که هر
 نگاه در چشمش بر تیر
 کمال رسد در دل عاشق
 جائی دیگر مانند نمی
 عشق خویش را از او
 میکند و بصورت عشق
 می بیند از نجات کبر
 همچون خود این بیله
 میدارد و میگفت که همگی
 و منصور امانت میگفت
 و زبانی از بسکه در محبت
 تو محو منمیل شده ام
 از آن از وجود من مانده
 بلکه هم گشته ام پس بر چه
 بر سخن صادر شود و حقیقت
 مصداق اوست و باقی
 من ۱۲ بهار که در
 مصرع اول شرط است
 حرف شرط و مصرع دوم
 در حاصل آن معنی آنکه چون
 نام خود را از روح هستی
 مجود ناپایدار کردم پس
 بر پری پایی خود بهر اید
 قدم بر سر خود نهادن
 کنایه از قصد و طلق و
 مطلب مراد خود که داشتن
 باشد اب ای من فناء
 فناء هم و خود غنیمت بلکه
 در جانش تو ای ۱۲
 چه حاصل معنی میگفت که
 هرگاه تنها آن تیر چشم
 که کنایه از نگاه تعلق است
 در شستن من کافی بود پس
 چه حاجت که چنین چنین
 که از محبوب مراد ازنی خود عاشق کرد محبوب مانی د

مقولہ شیخ در جواب تامل

بیت سابق و حاصل آنکه اگر دعویٰ حقیت میکنی از جنتی خود دم زبان خوشی را محض مرده چند اندیرا

که از خوشبختی دم زدن

نیازی بود بیاورد باخو

خوشی و این سوسه نشین

محبت و بطلان این سوسه

است ۱۲ یعنی اگر ماشق

بستی از خوشبختی دینی

مکن یعنی خود را به بیج

بدان دعویٰ خودی بکنار

زیرا که بیاورد خوشی و کفر

و کفرست لے دینی کفر

طریقت است ۱۳

مردم خود گفت لے پیش

اود اعتبار لے پیداکم

۱۴ قرست یعنی سوگند

مانتی و درستی او که

حق است از آن بازن

که جمال خود را بمن

نموده است بعد از آن

هر چه محسوس من شده

محض خیال لے فانی

و ناپیدا رنوده است

اصطلاح تامل و فکر بهمار

۱۵ یعنی شهود حق

در رجه یقین پیوست

۱۶ آخره یعنی هر که موافق

خلایق نیافت کم گفته

بلکه کم نه کرده خود را که

مقولہ شیخ ۳ اگر یاری از خوشبختی دم مزین که شرکست پایار و با خوشبختی

۲ و شود بده برده خلاق میبندد در جای که خرخر را میسوزند ۱۱ قرب کتابه از مجلس دهر و سماج از کما و جیم و حرارت عشق ۱۲

حکایت در معنی اشتغال اهل محبت

چنین دارم از پیر داننده پا و

پدر در فراقش نخورد و سخت

از آنکه که یارم کس خوش خواند

بخشش که تاحق جمال نمود

نشدم کم که روار خلاق بتبافت

پراگندگانند زیر فلک

زیاد ملک چون ملک نازمند

قوی باز خوانند کوتاه دست

که آسوده در گوشه خرقه دوز

نه سودای خودشان پروای کس

که شوریده سر صحرانهاد

پسر را طاعت بگردند و گفت

و گر با کسم آشنائی نماند

و گر هر چه دیدم خیالم نمود

که کم کرده خویش باز یافت

که هم دولوال خواندشان هم ملک

شب و روز چون وز مردم رنند

خردمند شیدا و پیشا رست

که آشفته در مجلس خرقه سوز

نه در گنج تو چندان جای کس

۱۱ و شود بده برده خلاق میبندد در جای که خرخر را میسوزند ۱۲ قرب کتابه از مجلس دهر و سماج از کما و جیم و حرارت عشق ۱۲

۱۲ یعنی اگر ماشق بستی از خوشبختی دینی مکن یعنی خود را به بیج بدان دعویٰ خودی بکنار زیرا که بیاورد خوشی و کفر و کفرست لے دینی کفر طریقت است ۱۳ مردم خود گفت لے پیش اود اعتبار لے پیداکم ۱۴ قرست یعنی سوگند مانتی و درستی او که حق است از آن بازن که جمال خود را بمن نموده است بعد از آن هر چه محسوس من شده محض خیال لے فانی و ناپیدا رنوده است اصطلاح تامل و فکر بهمار ۱۵ یعنی شهود حق در رجه یقین پیوست ۱۶ آخره یعنی هر که موافق خلایق نیافت کم گفته بلکه کم نه کرده خود را که عمری در طلب ادب و باز یافت ۱۷ آفریدستان بیان آثار و ملاقات است

۱۱ و شود بده برده خلاق میبندد در جای که خرخر را میسوزند ۱۲ قرب کتابه از مجلس دهر و سماج از کما و جیم و حرارت عشق ۱۲

کریدان محقق از مغفله فزونی توان کرد و استاد و احاط متفاده مشی دد کے ملکی و خردمندی و دینداری و پشیداری و مستی یک فرد نظر بافتلات نسبت یعنی دو بحسب ظاهر و ملک اعتبار باطن و خردمند

بوستان کے گوش از فصاحت آگندہ است یعنی نصیحت ۱۴۲ تا صحن کم میشود ۱۵ سے یعنی عاشقان شل با پای محسوسم و نباتات عشق بلیق لفظ نند

پر شیدہ عقل و پراگندہ ہوش
 یعنی پراگندہ ۱۲
 پدیر یا نخواہد شدن لطیف غریب
 اسم مفعول ۱۲
 تہیدست مردان پر حوصلہ
 بطریق اند ۱۰ و فارسی یعنی بہت مستعمل است
 نداشتیم از خلائق پسند
 بظاہر ۱۲
 عزیزان پوشیدہ از چشم خلق
 امید ۱۲
 پراز میوہ و سایہ در چوکن زانند
 درخت انگور ۱۲
 بخود سر فرو بردہ همچون صدف
 لہ مردم نام آمیزیں پوست و استخوان نیست ۱۲
 نہ مردم ہمیں یا نخواہند پوست
 اسم جنس ۱۲
 نہ سلطان خریدار ہر بندہ است
 حق تعالی ۱۲
 اگر ترالہ ہرے در شدے
 ہر یک قطره لے ہر یا ہستند ۱۲
 چو غازی بخود بر نہ بندند پاک
 حریف ہمیشہ ہم صحبت در اصطلاح چیت و چالاک ۱۲
 حریفان خلوت سرای است
 لے مجلس میثاق ۱۲
 بہ تیغ از غرض نگیرند چنگ
 لے مطلق ۱۲

از قول نصیحت گراگندہ گوش
 کنایہ از اسم ۱۲
 سمندر چہ داند عذاب البحر لقی
 نام ص ۱۲
 بیابان نوردان بے قافلہ
 عذاب سوختگی باتش ۱۲
 کہ ایشان پسندیدہ حق پسند
 بیابان بر خطر یعنی داری معرفت ۱۲
 نہ ز نار داران پوشیدہ دل
 کافی ۱۲
 نہ چون ماسیہ کار و ازرق زانند
 مہ ۱۲
 نہ مانند دریای آوردہ گفت
 سہ کار یعنی گنگار ۱۲
 نہ ہر صورتی جان معنی در ستو
 لے حقایق و معارف الہی ۱۲
 نہ در زیر پیر زندہ زندہ است
 لے خود نمیکند ۱۲
 چو خر مہرہ بازار از و پر شدے
 لے خود نمیکند ۱۲
 کہ محکم رود پای چو بین ز پا
 سخت میرد ۱۲
 بیک جرعمہ تالفہ صورت
 مقدار یکبارہ کشاید ۱۲
 کہ پر مینر عشق آیکینہ است و سنگ
 بر سیر نیجا عبارت از خوشنود ۱۲
 کہ پر مینر عشق آیکینہ است و سنگ
 لے مطلق ۱۲

مثل سمندر عذاب بحر لقی
 نذر اند ۱۲
 بر زبان قلندر نام جانور
 کہ باتش شکون میشود
 نزد بعضی بصورت گوش
 بزرگ و نزد بعضی بصورت
 مرغ و چون از آتش
 برے آید لے میرد از
 پوست آن کلا جامہ
 سازند و چون بر کین
 شود باتش اندازند تا
 چو کہ میسوزد لے
 امید پسندیدہ حق
 بودن ایشان کافیت
 ہر حال علیلا کلام
 من مومن قی قیاد کم
 من کافی مباد لے بیگ
 مسلمانان در جہان نند
 داران ہستند ۱۲
 کافران در جامع جامع
 ۱۲
 یعنی انگور و زنی یعنی
 رنگین لباس ۱۲
 اسم فاعل کیس یعنی
 خیل رنگ کندہ اسے
 لباس بکود پوشیم
 قدر اہو قیہ پیشتر فرم
 بکود رنگ پوشیدہ ۱۲
 ہر دے سر فرو بردن
 یعنی مرانہ کردن و
 شکر کردن و دیدار
 خدا و ست ست ۱۲
 پوشش صفت است قائم
 بفضل چون عرض
 قائم بچہ ہر بہار
 شہ زندہ بفتح زرافعی
 فرمود کہ بکرب از معنی
 لہ ہائے تشبیہ
 نورانی مطلق آب
 است کہ از آسمان آمد
 خواہ منہ باشد خواہ
 گرد خضر و ماہ بنیان

۱۲ بہار یعنی قہر و آئے ہارن در میشود کہ غازی بر وزن مازی یعنی زمان ناختہ و پسران معرکہ گیر و ایشان باور شدہ کہ در دعوت ہندوی دولت کوئی غلامی را پسندید کہ گاہ
 در سب جوین سوار شود بر بیان ہندی دولت یعنی چنانچہ بایکان پائے جوین بران نمودن بندہ نایبان دولت و عبادت ازو لے ریا میکند چو کہ عبادت ریا مثل پائے جوین

بانش کہ من بعد اترے
 از عمارت غواہانند
 بہاؤ کے یعنی برزست
 خدا تعالیٰ و ضابطہ
 شعر است کہ چون میلان
 در مدح کے اور ادا کنند
 لفظ نقالی ربے شش
 بعد از ذکر کشف و گویا
 کہ برنوسے خفی شاہد
 کہ مکمل ناز و مدوح
 در صفت چکیں ماحضت
 حق جلال و علی معنی
 بیت آنکہ شاید الرحمن
 چکر بود کہ نور از حق حقیقت
 پیدا کرے ای ہمہ رفت
 آن شاہد و در کاظم اگر
 در پیرفت دول و دنیا
 آن خود را قرآن و کلام
 او کردہ بود ۱۲ بہار
 لے دل و دستاں جان
 خود و بر حق لے استاد
 عاشقان جان میدادند
 ۱۲ ملاحظہ کرے سیات
 مجہول مفید معنی تکرار
 دامن و دست ارشاد
 بعاشق یعنی عاشق
 ہفتہ از اخبار و دول
 کردے کیا وجہ آقا
 دریافتہ چکا و شاہد
 تنگو لیست و گفت کرے
 جنیان الح ۱۲ بہار

حکایت در معنی غلبہ حد و سلطنت عشق
 عاشق و معشوقان
 عاشق و معشوقان
 عاشق و معشوقان

نہیں گنڈا رہتا ہے۔

مردہ آدم وجميع حيوانات پکارتيد

هم که بر آن ایام شده نیست که این از ادراک هیئت تقیض در ما را فی مضمون در پیشه بر نمی تازد و آن هیئت که در طلب خود سنان مست بر آن سنان را از انقیاد نمی بکشد حاصل نیست که از این مطلب

مگر پیش دشمن بگویند دوست
نمی بینم از خاک کولش گریز
مرانو به فرمانی ای خود درست
به بخشای من که هر چه او کند
بسوزاندام هر شی آتشش
اگر میرم امروز در کوی دوست
عده تانوانی درین جنگ پشت

که این کشته دست دشمنی است
به پیداد گو آب رویم بریز
ترا تو به زین گفتن اولی تر است
و اگر قصد خوشت نیکو کند
سحر زنده کردم بهوی خوشش
قیامت ز غم خمیه پهلوی دوست
که ز دست سعدی چو شمشیر بکشت

حکایت قاسم ابل محبت و ملاک تعلیم حسن

یکی تشنه میرفت جان میسپر
بدو گفت نابالغی کای سب
بگفتانه آخردمان تر کنم
فتد تشنه در آیدان میسپر

خنک نیگبختی که در آب مرد
چو مردی چو سیراب چه تشنگ لب
که تا جان شیرینش در سر کنم
که داند که سیراب میرد غریق

له هرگاه و این دولت نادر
شده با شرمگان سارم
که مردم پیش دشمن دوست
این حرف گویند که این
شیر دوست و با این
زهره مشاق استیانی
دشمن با شرم و بهار
شده زین در دنیا میست
عزیزین "بهاره" تو به
با نفع با کشتن او گنا
و درین جامه با زامان
از عشق دست به دست
لطف او بی خود استم نیست
است احتیاج نیست
که کلمه زبانی میست
لیکن چون فارسیان
در کلمه آخر با طبع
وضع که میانه گشته است
عینی تجربه شود و بیست
کلمه آری به یاد آن
معنی کرده است و آن
کلمه شایسته باشد
جوع و با لعل یار
دفع سلامت بر زبان
است چون حرور با در
و او احوال و دانش آن
محبوبین است و تفصیل آن
محبت و مایه محبت را
در سالن سلطان شوق
تفصیل نوشته ایم اگر
احتیاج افته بان
رجوع نماید درین کتاب
و بنده و معنی کالی بود
بهاره لعل و نصیحت
ازین مرصعات کنیز
از حکایت بار ماندن
مرصعه از ادب و کرم
یقین دایم که هر چه
خون من داشته باشد
شده پشت دامن

نور آید از کین کینه از این دولت و طبع ساقی باشد ۱۲
یعنی با این دامن از کون غرضه شیشه شکسته است ۱۳
صورت آب که آن غراب الیم است ۱۴
له جان جهان آفرین میسپر ۱۵
مرد از نابالغ در دنیا ۱۶
عقل نیست ۱۷
گفت از دنیا ۱۸
است ۱۹
است ۲۰
است ۲۱
است ۲۲
است ۲۳
است ۲۴
است ۲۵
است ۲۶
است ۲۷
است ۲۸
است ۲۹
است ۳۰

که در این کشته شد زین پس اگر تو هم درین خنک و گشته شوی زندگی ما به خوبی یافته است
بهاره نابالغ گوئی که بجز در زبانه باشد حق و به خردمانیز گویند و این بهار با
له اگر ساقی صادق درین محبت ۱۲
له است ۱۳
له است ۱۴
له است ۱۵
له است ۱۶
له است ۱۷
له است ۱۸
له است ۱۹
له است ۲۰
له است ۲۱
له است ۲۲
له است ۲۳
له است ۲۴
له است ۲۵
له است ۲۶
له است ۲۷
له است ۲۸
له است ۲۹
له است ۳۰

مضافت بهشت است
تن آسانی مضافت
عام و خاص است
و قتیله مراد از بهشت
آرام باشد از بهشت
کنایه از تمتعات
بهشت خوردن
کنایه از تمتعات بهشت
برگشتن از بهشت یعنی
بهشت آسانی آنکه
حاصل کنی کراول
در رنج و مصوبت
افقی خود را نیست
و معدوم سازی
۱۲ به مفعول ثانی
دارم مخدوفت یعنی

چنین نقل یاد دارم
می تواند که نقل
بجای باد استعرا
فرموده باشد ۱۲ بطور
مجاز ۱۲ بهار سکه
لے از احوال ایشان
را باعتبار نعمت
بخشای ۱۲
تسبیل بکرات
در سکون نون آنچه
در مساجد و مشهد
بار ساعه روشن
آویزند ۱۲

اگر عاشقی دامن او بگیرد
بہشت تن آسانی آنکه خوری
دل تخم کاران بود بارکش
درین مجلس نکستن بکامی رسید

۱۲ مقصد
۱۲ رنج
۱۲ آرام
۱۲ مشق
۱۲ آن

و گر گویدت جان بده گو بگیر
که بزدوزخ نیستی بگذری
چو خرمن بر آید بچسند خوش
که در دور آخر بجای رسید

۱۲ مضافت
۱۲ شکر
۱۲ یعنی وقت خانه بجام کلمه شهادت شاد کام شد ۱۲

حکایت صبر و ثبات و تدکان

چنین نقل دارم ز مردان راه
که پیری بدر پوزه شد بامدار
یکی گفتش این خانه خلق نیست
پرسید این خانه کیست پس
بگفتا خموش آنچه لفظ خطاست
نگه کرد قنیل و محراب دید
که چیست از نیافر از تر شدن

۱۲ در طریقت
۱۲ رفت
۱۲ بیان نقل
۱۲ گدازه

فقیران منعم گدایان شاه
در مسجدی دید و آواز داد
که چیزی دہنت بشوخی است
که بختا نشین نیست بحال کس
خداوند خانه خداوند ماست
بسوز از جگر لغز بر کشید
در لغبت محروم ازین شدن

۱۲ جمع ضمیمین ۱۲ موصوف ۱۲ جمع ضمیمین ۱۲ موصوف ۱۲ مفت
۱۲ لے سوال کرده ۱۲
۱۲ مبتدا ۱۲ صاحب خانه ۱۲ خبر ۱۲
۱۲ آواز ۱۲
۱۲ بے لفتیب ۱۲ اخس ۱۲

طعم آنکه اگر از عشق دلت بزنک آید در من بعد ممکن باشد که عشق دیگر بهتر از تو

صفت کے ۱۲

لے بہ لہجین مہراں کز این
 بسدست خود ہم رکشت
 ۱۲ بسدست مجاہد با ملک گیر
 ہمسایگی گردن در نکات
 کرون در مسجد ۱۲ صف
 مشرف بزرگ شد ۱۲ ہمار
 حد یا مقدار کیسے بقدر
 کیساں ۱۲ اسے سوز لہجین
 پیش از مرغ یعنی از ترش
 ۱۲ قورچون بحری در ہمد
 آخری سے باشند قریہ
 طالب نے و عاشق حق
 را باید کہ معصیت ریا
 دوستی مجاہدات را
 ستعلی باشند دینا نکلہ
 کیمیا گوار ریاضت و
 مجاہدات نمی در سددار
 بکوار عمل باز نے ماند
 و چھن عاشق را باید
 کہ در پیشہ خود باز تلایو
 طلب مطلوب خود را در
 ۱۲ صف در عبادت از
 خیانت و دنیا ست کہ
 سرمایہ تجارت مقلد
 است حاصل آنکہ
 غرض بسلی اذور
 خریدن الیشا است
 پس عزیز اگر گران
 بہا تا در ہزار گران شد
 در عبادت و یاد حق
 غریب کن و مومن از
 لغت رمانے حق
 قتالی ز بادست آید
 کہ در حدیث است
 الصدق تبلیغ ہے کنند
 الرحمن تیل الن تبیع
 نے القدر ہا نہیں
 ولا کن من العالمین
 ۱۲ صف حاصل سخی
 و چاہ دیگو کہ کتابے این

قبولست گرچہ منہر نیستیش! کہ جز ما پناہ دگر نیستش

شبنم ضمیر متصل مفعول راجع
بطرت بربہار ۱۲
حکایت
ہیاں ملت معنوں مصرع اول شامل فعل
گفتہ منیاں عیب ۱۲ بہار

یکی در نشاپور دانی چہ گفت
توقع مداری پس گر کسے
سیمیلان جو بر تکیہ و قدم
طمع دار سود و تیرس از زبان

چو فرزندش از فرض خفتن نجفیت
کہ بی سعی ہرگز بجائے سی
وجودیت منفعت چون علم
کہ بی بہرہ باشند فارغ زبان

حکایت صبر حقایق آنکہ از وصیرتوان کرد

شکایت کند نوع و سن جوان
کہ پسند چندین کہ با این پس
کسانیکہ با من دین منزل اند
زن و مرد با ہم چنان دوست اند
ندیدم در تہمت از شہوی من

یہ پیری ز دوا دنا صہر بان!
یہ تلخی رو در روز کارم بس
نہ بیتیم کہ چون من پیشانی اند
کہ کوئی دو مغز و یکی پوست اند
کہ باری بخندید در روی من

نشا پور کہ اول نام
شہریت مشہور در
دراصل آن در نشاپور
است یعنی شہر شاہ چہ
چہ در لیس قدیم شہر
را گویند ۱۲ بہار
بے ادب کردن لازم عشاق
کرد ۱۲ شب بیاض خطاب
لے اگر ہستی مدتش دوز
دوری ۱۲ از میاں لغت
یکدم کسر دوم آتش
نویادہا کہ بے از دوز
نشدہ جو بیوہ آہ
و بار بار دے محنت
باشند بزرگوار قدم یعنی
پائے بلند احواد
نہ بار بار دیگر در
قرینے گل نہایے میل
بہرہر جامانہ است و
جاری نہ حکم دار و زور
از دفع بکسے تیرہ سد
بیٹے خاک کہ زبان آب
بادان میل فراہم نشو
اور وان جانہ ۱۲ اسلہ
قادر زبان جمع نادر
زی سنے بغیر خفت زنگی
کنندہ اسم فاعل ترکیبی
است ویز عبارت است
از کسے کہ بلوغ کند
عروس نعت عین کوکتہ
امر و باشہ یازن و اینجا
عبارت از دان است
دیر بدین دوا دنا شو
ہر زن یعنی زنی پیش
پدر خود از دوا دنا
پیر کہ شوہر چون باشند شکا
رت نامہرانی کرد ۱۲
تہ مبارک نشو پاخو
بیر عبارت از پند
دوا دنا و عبارت
از شوہر زن باش بہر
تغذیر بیات لافہ بیان ۱۲

له جور و جفای دے
را برداشت کن ایبار
سے لے چا سرخو دکنی
از کے کہ اگر او سر کشد
رکھ از تو یکر داند و چو
نیست سازد از دست
تو نشانی یا تو نگذار
۱۲ اور اگر سر کشد یا بعد غوص
صفت کاشف از انگارست
۱۳ بیمار غم و کیشدن کن
از بخور دکن حرف باشد
۱۴ مع سکه بیکم مغان
دلیہ دست از قیل سر
دوم و سوم نیست کہ
بخفی عالی رباب اسدای
۱۵ مع دل سوختن عبادت
از دم کردن و شفتن نو
بر کے باشد از بیجا
دلسوز که مشفق را گویند
قرنطه طیب کے کہ
عالج بدن کند و دران در
و بد ۱۶ قرقر بفتح اول و
سکون ثانی او نام شہرت
دختر اسان مشہور بر بد
شاه جهان ۱۷ لے در بار
دل عشاق ناست او
من سرخوش یا از فتر بود
۱۸ در خطا میل کند از نشاء
شراب صحرای آن چنان
دہ ہوش بود کہ قلع او
دردی در دل ناشاق
از چشم بیمار خوش
نماشت کہ بد اسے آن
پر داند کہ از حال چشم خود
خبر دشتے چشم بیمار
بنوے ۱۹ قرقر بفتح
میگوید کہ آن طیب بود
لا حال چشم بیمار خود
میدانست کہ درد

شنید این سخن پیر فرخند قال
جوابی چه پیرانه اش گفتش
در لغیت روی از کسی یافتن
چرا سرکشی زانکہ اگر سرکشند
رضاده بفرمان حق بنده وار

مع سرخوش بودن یا کے عبادت از عشق و
یل دل است ۱۲ قر ۱۲

سخندان بود مرد دیرینه سال
کہ گر خور و دست بارش بکشت
کہ دیگر نشاید چنویا فتن
بحر و وجودت قلم در کشد
کہ چون او تہ پیتی خداوندگار

مع لے یک روز مراب بنده رحم آکر کہ آتش چنین و
چنان بود ۱۲ ۱۲ ۱۲

حکایت

یکم روز بر بندہ دل بسوخت
ترا بندہ از من یہ افتد بسی

مع قولہ بندہ ۱۲

کہ میگفت فرماندش میفرخت
مرچون تو دیگر نمیتند کے

مع قولہ ۱۲

حکایت در معنی احتیاج در درد دل قبل دست

طیبی پری چہرہ در مرد بود
کہ از درد و لہامی ریشش خبر
حکایت کند درد مند کنویر

مع قولہ ۱۲
بیار ۱۲
صفت ۱۲
سافر ۱۲

کہ در باغ دل قامتش سر بود
نہ از چشم بیمار خوشش خبر
کہ خوش بود چند سرم نا طیب

مع قولہ ۱۲
تقداد ۱۲
اے چند روز مانتی و سک بودم ۱۲
مت ۱۲

۱۰
ملت و مضر و مضر و مضر

نیمخو استم تندرستی خویش
 بسا عقل زور آور چیر دست
 چه سوداخر در ایما لب گوش

بیدار اتفاق شد ۱۰
 ۱۱
 ۱۲

که دیگر تیا مدطیلم به پیش
 که سودای عشقش کنی پر دست
 نیار دگر سر پر آورد هوش

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکایت معنی استیلائی عشق بر عقل

یکی پنجه آهنین راست کرد
 و بشیرش بسیر پنجه در خود کشید
 ملی گفتش آخر چه خبری چی زن
 شنیدم که مسکین دیوانه گرفت
 و بر عقل دانا نشود عشق چیر
 در پنجه شیر مرد و زنی
 و عشق آمد از عقل دیگر گوی

شکایت در معنی عزت مجبور و نظر محب

لے نام محکمہ ملی دران

سے باغ ۱۲ کر ۱۲ سے بی

یا یا جمبول مالہ سیلا

یا الف خصوصہ نام

رنے از قبیلہ عشقوہ

مجنون ۱۲ تر سے معنی

اسم کہ گاہ من می دلی

چنین فائزہ باشم دو

در سدا سنی در بیست

مرا از مات کفنی معنی

دار که مات در حقیقت

گو یا تک جرات پائت

سنت کہ موج از او است

نیدر در پس این حجت

بر من بند اچار کہ

دلیل نفع راہل معلو

عبادت از جہت

کہ بر او نشان تیر کہ

آرند از ان صفات

بگو صبور اہل سادہ

چونکہ مسائل اہل تمدن

مجنون ماند قبیلہ

یلا السبب ہم یلا

فصیحہ ہند مجنون

گفت کہ آمدن من

دلیل صبور اہل نیت

بلکہ بسیار از نیست

کہ از او تاجری

در نظر اہل بطورے

آید در نہ عاشق را

حکایت مجنون صدق محبت و بالیلی

مجنون کسی گفت کی تیک پے ^{۱۲} قدم ^{۱۲} کای تیک پے

مگر در سرت شور بلی نسا ند ^{۱۲} شاید ^{۱۲}

چو بختیید بچارہ بگر گیت زار ^{۱۲} عشق ^{۱۲}

مرا خود دل درد مند ست خیز ^{۱۲} ای برد ^{۱۲}

نہ دوری دلیل صبورے بود ^{۱۲} یائے مصدوری ^{۱۲}

بگفت ای وفادار فخرندہ تو ^{۱۲} جنت در بان ^{۱۲}

بگفتا مبر نام من پیش دوست ^{۱۲} مبارک ^{۱۲}

پہر بودت کہ دیگر تپانی ہے ^{۱۲} ای نیم ^{۱۲} قبیلہ ^{۱۲} ییلے ^{۱۲}

خیالی دگر گشت و میلی نماد ^{۱۲} خواہش ^{۱۲}

کہ امی خواجہ دشتم ز دامن بدار ^{۱۲} عشق ^{۱۲} برد بگر شد ^{۱۲}

تو نیز تم مک بر جرات مرز ^{۱۲} میم مضات الیہ در امن ^{۱۲}

کہ بسیار دوری ضروری بود ^{۱۲} ای بسیار ^{۱۲} با گرد ^{۱۲}

پیامی کہ داری بلیلی بگوئے ^{۱۲}

کہ چیت ذکر من آخا کہ دوست ^{۱۲} انشوس ^{۱۲}

حکایت سلطان محمود صدق محبت و سیرت ایلار

یکی خردہ بر شاہ غزنین گرفت ^{۱۲} بالقم ^{۱۲} سبب ^{۱۲} اہلکار ^{۱۲} سلطان ^{۱۲} محمود ^{۱۲} غزنوی ^{۱۲}

گلے را کہ نہ رنگ نایشد نہ لوئے ^{۱۲} بختان ^{۱۲} شکست ^{۱۲}

کہ حنی ندارد ایلار می شکفت ^{۱۲} بختان ^{۱۲} خورده ^{۱۲} ۱۲

غریب سودای بلیلی برو ^{۱۲} ناد ^{۱۲} ۱۲

۱۲ از شکست ^{۱۲} یاز ^{۱۲} شکست ^{۱۲} ۱۲

۱۲ از شکست ^{۱۲} یاز ^{۱۲} شکست ^{۱۲} ۱۲

ملک نایب مطالب میبانی پاب سوم است که شش سلطان محمود بنوی خوب ایاز بود بر ۵۴ حسن صورت ۱۲ بهار ۱۲ چون باب شکستن لازم بود ستمال و منفردی هر دو آمده است

به محمود گفت این حکایت کسی

که عشق من ایخواهر برنوی است

شنیدم که در تنگنای شتر

به یغما ملک آستین برفشاند

سواران پی در و مرجان شدند

نماند از و شاقان گردن فرار

نگه کرد کامی و کبر پیچ پیچ

هنس اندر قفای تومی تا ختم

گرت فریته هست یارگاه

خلاف طریقت بود کا و لیا

گراز دوست چشمت احسان است

ترا تا دهنش باشد از حرص باز

حقیقت سر نیست از راسته

به یحیی از اندلشتم بر خود بسی

نه بر قد و بالای نیکوی اوست

به قناد و شکست صندوق در

وز آنجا به تعجبیل مرکب براند

رسلطان به غار لیشان شدند

کسی در قفای ملک جزایار

زیغما چه آورده گفت پیچ

از خدمت به نعمت نیر و ختم

بخلمت مشو غافل از باد شاه

تمنا کند از خدا خیر خدا

تو در بند خویشی نه در بند دوست

نیامد بکوش دل از غیب راز

مواو هوس کرد در خاسته

و در بنوق مصلحت اندیشم که ترا تنها گذاشت میبار در در ۱۲ بهار ۱۲ از سلطان انرا غرض کرده براس خادمت کردن آورده ۱۲ صیقله مفرده میبار کنه را جع بجایب اولیا باشد و وان در استعمال درس مفرد جمع هر دو آمده چنانچه تاج را واپس رانداش کوه صفت و گلستان آورده که در نزد عین شمشاد و چنین بطریقه نقوش ۱۲ ساخته دهن بار بودن عبارت

تھا وہ باب و نیا کیم کات
 نیست از خراسان
 بعضی گویند باریاب
 از راه را بہر مودت
 در اصل است خوش تر
 راگویند کہ باب بود کار
 زمرہ شود فخر و راحت
 این شہر باب بود بہر
 ز بود باشد و این لعل
 بار باب بیاضے نادر
 بیست ۲ بہار
 سکنان آن شہر
 پیر و مہر و دکان
 شہر بود بہر
 مرد بکند بود بر ملا حال
 دام و انیشاں مرا کہ
 نشانیہ اسے ناخدا
 جہنم کہشتی و جہان
 بخوبی اولوہ باشد
 در اصل ناخدا بود
 تا بخوبی کشتی شہر
 است در سدی و نادر
 و ملا بعضی صاحب
 تحقیق کردہ خدا
 چنانکہ زندہ در اصل
 و نہ بیعے طرف آب
 ۱۲ بہار کہ یعنی بگنہ
 دہ بجایان کشت
 و دادان از شہر
 این خیال گمان مردم کہ
 باجورے کیم کہ بے
 استقامت کشتی رود
 آب میرود و غرق نیگا
 ۱۲ بہار کہ مہر و شہر
 و حیرانی و حیرت نہ
 افکار اسی معقول است
 از دہشت رود سہل
 و نون حادث دینہ
 ۱۲ آرتہ نہ اسے دست
 مہر و دہ

نہ بینی کہ جای کہ برخواست کرد
 ای گرچہ مہر و مینا باشد ۱۲ بہار
 نہ بینی نظر و رچہ بینی است مرد
 ایشان بختا

۲ و لغز اند جیل در شام میاشی دسی لغز چائے دیگر چون یکے از ایشان میرود دیگرے مسامہ دم جائے او دیگر ند ۱۲
حکایت دہمتری قدم درست مردان

قضا را من و پیر از قار یاب
 نام شہرے از دکنستان ۱۲
 ای یک شہر
 مرا یک دم بود و برداشتند
 سیاہان بر اندند کشتی چودو
 عبارت از ملا حال ۱۲ بہار
 مرا گر یہ آمد ز تیمار جفت
 ای بسبب غم خوردن و مضارقت و رفیق ۱۲ بہار
 مخور غم برای من ای پر خرو
 ای بسیار نقل
 بگشتہ و سجاده بر روی آب
 ز مدہوشیم دیدہ آن شہر تحفت
 عجب مندی ای یار فرخندہ را
 گردیدن معنی ایمان درون ۱۲
 مرا اہل صورت بدین تگروند
 ای کاپی صورت سخن باور و نگر ۱۲ اس مقاد نکند
 نہ طفلی کہ زانش تدار خیر
 استفہام انکارے
 رسیدیم در خاک مغرب یاب
 برز الف ۱۲
 بکشتی و درویش بگذاشتند
 مر بوط است بر دشت ۱۲
 کہ آن ناخدا ناخدا ترس بود
 از خدا زندہ نبود ۱۲
 بر آن گریم فہمہ بخندید و گفت
 ملت
 مرا آنکس آرد کہ کشتی پر و
 ای آنکہ کشتی را باطل مقصود
 خیال است پندار شتم یا بجواب
 یعنی از دہمیت مت کہ طہوراد
 نگہ بامدادان بچین کرد و گفت
 وقت طلوع صبح ۱۲ بہار
 ترا کشتی آورد و مارا خد اسے
 کہ ابدال در آب و آتش روند
 بزرگان ۱۲
 نگہدار و شش مادر مہر و
 مہر یان ۱۲

مخفوط چشم خود را بستاند
یا نگردد رشته شده
خاص در استند به
سه و حضرت موسی علیه
السلام از توت قرن
لعین حکم می حضرت
اور تا یوت انداخته دریا
نیل انداخته بود و کان
تا یوت حکم خدا تعلق
لبسات در غ فرعون
بر کشاد سید ۱۲ که شنا
در فتح شین مع کالین
شنا گنده و آب بند و
باز ۱۲ قرص بس که
باغ و شنا در فرود
در آب و جله بنتر سید
ماچین با ویا الله
محفظ حق اندازد و
ایشان را چه نم ۱۲ و
مردی خدا که آب ریای
فرده ۱۲ و سواد
او می عبارت از لوده
و معیان کشتن است
تو چو بر دریا فتن
می توانی ۱۲ که در
دام تعقیض و با شکر
آن دشتی غیر در
نمود آموغزل و چرخ
خصوصاً حضرت افاض
دندره راه گویند
جای که شکم من
مطالب قول مراد و
داشت این نور مبدل
دست و دیس چو لای
سعدی قدس نزد است
بر سترقی مفید بطرق نظر
اندلال بر مشهور دارد

پس آ تا نکه در وجه مستغرق اند
تنگه دارد از تاب آتش خلیل
چو کودک بست نشناور بست
تو بر روی دریا قدم چون نهی

شفقت و عاشق فکر حال
حق تعالی
سوزش آتش خود
بر دست
زبان
چگونگی

چنین دان که منظور عین الحق اند
چو تا یوت موسی ز غرقاب نیل
تتر سدر و گرد جله پشاور ست
چو مردان که بر خشک تروا منی

گفتار اندر معنی قضاوت جو دایا که بر می یابی عرا

ره عقل خرتیج بر تیج نیست
توان گفتن این با حقایق شنا
که پس آ سمان زمین جلیتند
پسندیده پرسیدی هو شمت
که هامون و دریا و کوه و فلک
همه هر چه هستند از ان کمتر اند
عظیم ست پیش تو دریا به موج

شکل
میکنی
اصحاب عشق و محبت
بیان خود ۱۲ مقول
عاقبت
دشت زمین بهار سخت که باران قبول
همه هر چه هستند از ان کمتر اند
کلان

بر عارفان جز خدا هیچ نیست
ولی خرد که بر ندان قیاس
بنی آدم و آدم و دد کیستند
بگویم گراید جوابت پسند
پری و آدمی زاد و دیو و ملک
که با هستیش نام هستی بر ند
بلند ست گردون گردان باوج

بنت واجب الوجود موجودی نه دارد بر مود و لایا نخواهد رسید گفت بگویم گراید جوابت پسند این قرط یعنی ازین معنی گراید و زاندام هستی شان بر نذر بر که وجود ممکنات در جنت

صفت کا شعر علی که در نظر
بوست آن ملک چنین

گفته ارباب که عزت بجای
غلبه و زور و سلطان

عزت با تکیه ای که
حق تعالی در جود آفرین

و با سواد و جود بال غیر
آنکه این با مقام

دو مظهر است که افاده
معنی مظهر میکند

نیز این محمود که شریف
بصفت جمع آورده افتاد

درین بیت خواب لغزانی
بنیاس یا کاروان مردم

بسوی که از فتنه دامن درز
بوم ۱۲ بهار شکوفه رخ

میان ۱۲ بهار در رخیا
مطلق لشکر دروازه افروز

نه چادر نیم خیمه چادر
و با شعله درویش

یک بیان برنده از نظم
درویش را به طوطی و طوق

۱۲ ترنم به خیمه خدای
بر وزن تصویر معنی شکار

گاه باشد در آب قبا بر بند
با معنی است لغت

چنانچه در کتب لغت
فاری معنی شده معنی

برای درستی قافیه اند
نموده اند پس در متن

شعر و مرام و مبدل و اسرار
با سوز و زیارت با دروغ

نارینه معرزه را پاکشیدن
ت ۱۲ حسره و هر چه کرد

پس لطیف و نیکو با خرم

ولی اهل صورت کجایی بر بند
که اگر آفتاب است یک در نیست

چو سلطان عزت علم پر کشد
جهان سرخسب عدم در کشد

حکایت بهر حال لشکر سلطان
کذشتند بر قلب شاهنشاهی

قبا های اطلس کمرهای زر
غلامان ترش کش و تیر زن

یکی بر سرش خست وانی کلاه
پدر را بغایت فرومایه دید

ز سبب پیر پیغمبر در گنجیت
پسر داری از سر بزرگان می

پسر بزرگ دهری
چو بودت که پیری از جانی

که اگر آفتاب است یک در نیست
چو سلطان عزت علم پر کشد

جهان سرخسب عدم در کشد
حکایت بهر حال لشکر سلطان

کذشتند بر قلب شاهنشاهی
قبا های اطلس کمرهای زر

غلامان ترش کش و تیر زن
یکی بر سرش خست وانی کلاه

پدر را بغایت فرومایه دید
ز سبب پیر پیغمبر در گنجیت

پسر داری از سر بزرگان می
پسر بزرگ دهری

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

چو بودت که پیری از جانی
چو بودت که پیری از جانی

اشارہ است یا کہ
حال تو مشہاں
دہقان ست کو خوش
باویش خیال سیکر
چوں شوکت پادشا
بانہ را دیدہ چالش
۱۲ بہار سہ جمع کمر
خوش را منصبہ دی
و این منصبہ نیا
نیست واصلی ندارد
۱۲ بہار سہ منصب
با نقع مرتبہ مقام
بہارے بر خوشنہ
ہستی سے ہنر و قبال
و جب الوجود خود را
موجودے بنداری
۱۲ قرعے لے نگفتہ
باشد باز آوران
حے را کہ سعدی
مثال بر آن حرف
نیادردہ باشد بہار
۱۲ عہ از نیا آلا رست
بطرف حکایت لاحقہ
کہ بطریق تیش آمد
۱۲ رتہ را را ہر ہلہ
محراد کشتہ و موزار
۱۲ دد من کو بہار کہ
خاک زاد آنکہ غلق
از خاک بود و بزر
۱۲ قرعے این معر
صفت کاشفہ کے
بر سیل و عاست
و میتواند کہ صفت
کاشفہ کے بر سیل
و عاست میتواند
کہ صفت سعدی
باشد و الاول
الاقرب و ہذا ہوا

بلی گفت سالار و فرمان دہم
ای پدر گفت کہ بے ای ۱۲ سردار ۱۲ حاکم
بزرگان از ان ہشت آلودہ اند
مقولہ بیخ ۱۲ امیران ۱۲
تو ای پیچہر ہچنان در دہے
لے تو بیخ ندیری گرد ۱۲ مانہ ۱۲
نگفتند صرفی زبان آوران
۱۲ شادان ۱۲

ولی غرقم ہست تا در دہم
ای مادر کہ در سہم ۱۲ بہار
کہ در بار گامک بودہ اند
بادشاہ حقیقی مراد حق تعالی ۱۲
کہ بر خوشنہ متصبی می ہے
۱۲ کہ سعدی نگویہ مثالی بران

حکایت کرم شب تاب

مگر دیدہ باشی کہ در باغ و راغ
شاید ۱۲ این شعر منہ ہے است ۱۲
یکی گفتش ای مرغک شب فروز
ای کہ ۱۲ شندی ۱۲
بہ بین کاتشین کہ خاک ز آد
مانہ آتش ۱۲
کہ من از روز و شب جز بصر ایم
بیان آب ۱۲

بتابد لیش کہ ملی چون چراغ
۱۲ مع مندی یکنو ۱۲
چہ بود کہ بیرون نیانی بروز
۱۲ برای تحقیر ۱۲ بیانی نگر ۱۲
جواب از سر و شنائی چہ د
در پیش خورشید حقیقت من نیست ۱۲ ای نمود ۱۲ ہار کم ۱۲
ولی پیش خورشید پیدا نیم

حکایت دالشتہ بایاک سعدین زنگی عفر اللہ

شنا گفت بر سعد زنگی کے
۱۲ ای شاعر ۱۲
کہ بر زبانش باور جٹ ہے
۱۲ ہند ۱۲ بہار ۱۲

اورادو دوست رضا

سید محمد علی

پایین اندویش

خدا ۱۳

ای ای دوات ۱۲

عزت ۱۲ مرتبه ۱۳

بیماری

از طرف حق میباید انهم ۱۲ از مردم میباید انهم ۱۲

1

۱۲۱۲ یعنی در افوش آن مرد دفته تاخت و غم را رع ہوش دے کرد چنانکہ محکمہ شہم ۱۷ بہار ۱۲۱۲

100

0700

سید محمد

۱۰۰

وہ سب کے سب پروردگار کے ہاں

موسم

۱۵۰ / خامنه‌ای

۱۰۸

بند بود و گو عارضه یعنی عارضه بود و کسی ۱۲

100

...

من صاحب المجلد

مذہبِ مملوک و مملوکی

شماره ۱۰۰

2000

سحر که مجال نمازش نبود
 یابی فرود رفت نزدیک بام
 نصیحت گرے لوش آغاز کرد
 ز بر تابی منصب برآمد خروش
 مرا پنجه وز این پس در لطفیت
 نه پرسید باری بخلق خوشم
 پس از آنکه شخصم ز خاک آفرید
 عجب رمی از بار امرش بر م

ز یاران کس که ز رازش نبود
 برو بستیم سر مادری از حسام
 که خود را بختی دریں آب سرد
 که ز نهار ازین حرف منکر خموش
 ز مهرش چنانم که نتوان شکفت
 نگر تا چه بارش بجان میکشیم
 بقدرت درو جان پاک آفرید
 که داکم با حسان و فضلش درم

گفتار اندر سماع الهی و تفریق باطل و حق

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
 منترش از محبت که خاکت کند
 ز روید نیات از حیوت درست

و اگر نه ره عافیت پیش گیر
 که باقی شوی که هلاکت کند
 بگر خاک بروی بگرد و محبت

ای راسه رخ خجالت
 یاب غوطه زده خویش
 در حالیکه این سبک
 سره رنج لیست از دور
 بوم لطف لام ملامت
 سر زش کردن در ملک
 شکفتن بخت تازی
 دیا فارسی یعنی میگفت
 که بهار و عهده این عمر
 در عرض دهنه شکم نمی
 مرا بهین کباری
 حقیقت اورا عیون
 بر جان خود میکشیم
 دوم منی زخم طعنه
 یعنی کاب و قوت
 بجمع بدن و اوقات
 لے اشتغال امرای
 را عیب حار و زار که نه
 مرهون نفس احسان
 او بیم بهار ملک
 اگر عاشق میشویم
 خورشید داری او تو
 را بگذر اگر ده عشق مراد
 بود و عشق و ملاقات
 کشیدن است و اگر
 از اهل دانش و ادب
 که طریق عقل است
 اختیار کن و اهدا کم
 خویشی گرفتن
 خود را کمتر قیمت
 بدان و شسته و پخته
 اول در درامد خشار
 کرده بود و در غایت
 با مراد و میگردد
 این خیال فاسد اور
 فاسد مده که زش

که از دست خویشت پائی دهد
 وزیر نکتہ چرخ و آگاه نیست ^{بیان آن}
 سماعت اگر عشق داری ^{عاشق} و شور
 که او چون گس دست بر سر نزد
 باواز مرغی بنالد فقیر ^{عاشق و جدا نکرد}
 و لیکن نه هر وقت بازست گوش
 بر آواز دولاب مستی کنند ^{کننده است}
 و التفات بطرف خوش آواز نهند ^{طیلسبب الاذنه بفرمایند}
 چو دولاب بر خود بگردند راز
 چو طاقت نماند گریبان درند
 مگر مستمع را ^{شنونده} بدانم که کیست
 فرشته فرو ماند از سیر او ^{ای اهل باطن است}
 قومی تر شود بهوش اندر دماغ ^{یعنی ادراک بجان بود و دل معانی باطنی خواهد ساخت}
 باواز خوش خفته خیزد نه مست ^{شبهت پرست عامل}

نوروز من که در ذالشیبانی
در آن نشیند گوهر سازند ۱۱ یعنی هرگاه در عالم شهود طافت و تیرد و صیقل پذیرد و این کمالی ایشان نمایند بمقام شوند در آشفتنی پیش گیرند ۱۲ انکه مرگ گویان بردن کنایه

نہایت مہتمم کہ نشکا قدش بجز تیر

ولیکن چہ بنید در آئینہ کور

که غرق است از این میزند پا و دست
در حرکت شود نشاط و شادی

کہ چوتھوں پر قصہ اردو طرب

اگر آدمی رانہا شد خراست

۱۶۰

لم دلهادر آتش چونی سوختی

چہ تندی فی الشیء درالارو

ہم اس قدر پریشان ہو گئے تھے کہ

۱۳۰۰

مجلس عمومی در روز دوشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۰۰

وزیر فنانہ در قرض دست

شماره دست برکاتینات

ہر استغنی جانی دروست

زیرا که در دهر عشق
 معرفت فرود افتد
 چاراست که غریب نیست
 و یا نیز ندانود و نازد
 را با سعل مقصودند
 نه در با باطل علم
 بکسر اقل و اعلیٰ شتر
 بنعمه نماندستان
 سست شد با گردان
 بر او در دور او
 و اندان شتر و گویند
 که یک معنی برگاه شتر
 شود و عشق و نشاط
 بر سر داشته باشند
 شتر هم که یک معنی
 در شکاب یک بر
 چاک از باد موده
 باشد و نیز بسند و عشق
 بهاد کباب از محبوب
 مطلقو شیرین سخن
 در قرقه لب را
 شوشی تا آن کس
 و از می شغول شود
 و قرقه از این
 بهیچ طرز
 و در بر خور
 ساد بلان خود بهیچ
 نمرد و هر که آمد ۱۷
 باز معنی در همه
 بهیچ سازا
 به نظر بان نواز نیم
 و ۱۷ بهار شے
 جوات را در انشا
 چشمه اعتبار را انداد
 بهار شے پس آواز
 حلا است بر باد

اشاره دست با نکره
 با جامه در دست و در دست
 ممکن نیست که دست و پا
 خوشتر ما بدیاد توانی
 مگر آدم که بر عهد باشی
 به بار زلف و بخت را
 سحر زاده خلق را
 حاصل یعنی بیت از نکره
 از گویای جلاشی
 پس نام و ناموس را از
 سر تر پدر اندازد
 آنکه مردیکه یا با دست
 فرد و فتنه باشد دست
 زبانیست و زود و غلبه
 صورت نمی نهد نه
 حاصل بهر سه مدت نکره
 زبانیست و زود و غلبه
 که تو در سیاحت مسخر
 عشق بلا بگیر جفا که
 هستی و در عهد در یل
 معرفت خویش را با دینی
 لیکن خاک و دشمنی با
 جامه و لباس فتنه
 همچنین بعد از یافتن نکره
 و ناموس و لباس زرق
 و سالوس و زین و یل
 خشمه شعله بر لب و آغاجه
 پستی از دوش را نگر
 در غم فتنه از آفتاب
 انگن ۱۲ قرمه و مصل
 پیوستن و در اصطلاح
 سالکان در اصل که
 را گویند که از خود دست
 باشد بخدا تعالی بپوش
 و صفت کاشف
 بیعت یعنی دست و پا

گر فتنه که خود چاکلی در دستنا
 بکن خرقه محام و ناموس و رنق
 تعلق حجابیت و بیجا صله

برهنه توانی زدن دست و پا
 که عاجز بود مرد با جامه غرق
 چوپایند با یکسلی و اسله

احکامیت

کسی گفت پروانه را کای حقیر
 بهی رو که بینی طریق رجا
 سمندر نه گرد آتش مگرد
 ز خورشید پنهان شود موش کور
 یکی را چو دانی که خصم تو اوست
 ترا کس نکوید نکومی کنی
 گدائی که از باد شمه خواست خست
 کجا در حساب آورد چو نتود دست
 بلند ار کو در چنان مجلسه

بر و دوستی در خور خود بگیر
 تو مهر شمع از کجا تا کجا
 که مردانگی باید آنکه نبرد
 که جهل ست با آهنی پنجه زور
 نه از عقل باشد گرفتار بدست
 که جان در سرو کار او میبستی
 قفا خورد و سودا بهوده بخت
 که ز روی ملوک و سلاطین درو
 مدارا کست با چو تو مفلسی

کون که از آن منزله مقصد و توانی بهر آنکه کار چون تو فیضی بخت درستی شمع نیست
 در آفتاب میانه زمان مشغول میشود و از پوست بالینیم اس دستار چه سازند چو یکس شود و در آفتاب اندازند ناپاک که در دماغ جاش مخلوقات مسطور است که ظاهر مرغ او جان

بوستان دین و نصیحت کنایه از دیوانه که اندر دم بفتح کاف نازی ۵۵

و غم دال زیرا که دشت کج می باشد و بار و ریزا باب سوم نالیده نش مکن نیست ۱۲ بهار ۱۲

و گریه با همه خلق نرمی کند
^{لے ملاحظه کن ۱۲}
نگه کن که پروانه سوزناک
^{حضرت ابراهیم ۱۱}
مرا چون خلیل تشنه دل است
^{تفطیر ۱۲}
نه دل دامن دستان میکشد
^{معشوق ۱۲}
نه خود را بر آتش بخود میزنم
^{بهار ۱۲}
مرا به چنان دور بودم که سوخت
^{آل چیر ۱۲}
نه آن میکند یار در شاد بے
^{دوستی ۱۲}
که عیلم کند بر تولای دوست
^{کدا به ۱۲}
مرا بر تلف حرص دانی چراست
^{تاه هلاک شدن ۱۲}
بسوزم که یار پسندیده اوست
^{لے مرا تا چند}
مرا چید کونی که در خور و خویش
^{بوا و معدوم ۱۲}
بدان مانند ز شوریه حال
^{مضاد از}
کسی را نصیحت مگوی شکفت
^{دانش ۱۲}

تو بیچاره بر تو گرمی کند
^{لے}
چه گفت ای عجب گریه مچ
^{تو بیک من کل است}
که پنداری این شعله من گل است
^{مهرش گریه بیان جان میکشد}
که زنجیر شوق ست در دگر دم
^{بلکه ۱۲}
نه این دم که آتش من در فروخت
^{بیا لے مصدی}
که با او توان گفتن از زاهدے
^{بیان ملت میب}
که من را صیتم کشته در پای دوست
^{شوق ۱۲}
چو او هست اگر من نباشم رواست
^{سبت}
که در وی سرایت کند سوز و سبت
^{حریفی بدست آر}
حریفی بدست آر همدرد خویش
^{که گوئی بگزوم گزیده منال}
که گوئی بگزوم گزیده منال
^{که دانی که در وی نخواهد گرفت}
که دانی که در وی نخواهد گرفت

و غم دال زیرا که دشت کج می باشد و بار و ریزا باب سوم نالیده نش مکن نیست ۱۲ بهار ۱۲

یعنی بالغرض و التقیر
بهم خلق رفیق بلا طفت
را کار فرمایند تو که بیچاره
واقع شده با تو گزاف
در دشتی خواهد کرد در
آتش غضب و خورده
سخت ۱۲ لے
در دال من آتش
است که لب سوزان
این ترا مثل گل از چوب
راحت می پندارم چنان
آتش مرد و خلیل کلزار
سردان فقر و نکست
و غنی مانند که تنگناشته
دل گل با هم میخیزد نو
است شاد و جنت
اضطلاح حرکت با قبل
و بیک از جنت حوت
اصل که در نجی است
میخیزد با چمن بر جا
که بعد از دوسه قرین
که در تجد اضلاع
جاء و شده ۱۲ بهار سفت
بلکه زنجیر شوق که گزاف
سنت کشتان کشت
بطرف آدمی بر دوسه
سوزاند ۱۲ بهار سکه
لے یا در حالت شاد بود
و محبوبی آزاداها میکند
که لے صفت پارسی
تو دم نتوان رد و از
صیبت و غملاطی
خوشنیت هرگز باز نتوان
داشت ۱۲ بهار یعنی
بودن او را هر دی
ست و چون او نباشد اگر

من نباشم رواست بحسن حال است در دراجب ممکن ۱۲ و هنوز بدولت غریب و غم بودم که مرا سوخته بود ۱۲ و معنی دعوی زده شد یعنی با او تو که گزاف ۱۲

له بیچاره را که گام از
کف او رفته باشد و فتنه
آدمی مرگ غیظ آن
غیبت و اندک کس نمی
گوید که اینست بر آن
که شد یاد کرد اول و
سکون ثانی فاش
چا بجه بالف کشیده
بال رده کشت و در
پنده مکت علی باز فو
بنظم آورده است چنانچه
این شعر را است
هر که بیند شهر باران
سند باد نیک اندک
شیخوار باشد سوره
قرب شد یاد نام کشیده
که در هند ساخته اند
مکر زمان و آن باد شاه
بر پسر باد شاه عاشق
شده بر خود نمی اند پسر
قبول نکرد بعد آن زن
بگوش باد شاه رسانید
بر پسر تو با عید و یک
من یار و مرد باد شاه
بکشتن پسر زمان داد
بعد و چند در بر کرد
هر یک یک در دگر جای
وحید پسر را گشتند
آخر حق معلوم شد زن
را کشت پسر و در بران
نیواخت پروانه
میگوید چون با معان
نظر نگریستم این کار
بدست کرد تو میگوئی
بطرف چون خودی اند
بیکدیگر میانشان است
با کلمه متغایر هم
بلند توحیدی الله بود

ز کف رفته بیچاره را گام
چرا که بے اختیار است
چو لغز آمد این نکته در بند باد
خوب و نادر اشاره است بصره و دود
بیاد آتش تیز تر شود
ملاحت خود را بدو از میگوید
چو نیک بدیدم بدی میکنی
خوب و نامل
ز خود بهتر جوی فرصت شمار
بجول
پی چون خودان خود پرستان
پس ش خود
من اول که این کار سر داشت
آغاز
سر انداز در عاشقی صادق است
لے کار عشق بازی
اجل ناگی در می کشد
سرد جده که عاشق جان نیاز
چو بیشک نیت است سر بر پلاک
بیاک
نه روزی بیچارگی جان و هی

نگویند کاهسته را ای غلام
که عشق آتش است ای سپید پام
پس چون خوبی برش نظر شود
پلنگ زدن کینه در تر شود
پیش ۱۲ بود معدوم ۱۳
که رویم فرا چون خودی میکنی
ملت ۱۲ کنیا از هم واقعات از
که با چون خودی کم کنی روزگار
تیکر بیای ۱۲
یکوی خطرناک مستان روند
دل از سر بیکبار بر داکم
نامر دل خود را درست
که بد زهره بر خوشن عاشق است
ملت ۱۲ کنیا از هم واقعات از
همان به که آن ناز تنیم کشد
بدست دلارام خوشتر بپلاک
پس آن به که در پای جانان دپی

مخاطبه شمع و پروانه

شیدان آن مبادت لیکه در دست
حال بود عقل باز راه که است از افروز
که بیاب کشت را گاه کاه حاصل
۱۲ شود ۱۲

دست کشته شمع و پروانه
دست کشته شمع و پروانه
دست کشته شمع و پروانه
دست کشته شمع و پروانه

شبی یاد دارم که چشمم تختفت
 که من عاشقم گر بسوزم رواست ^{بیانیه ۱۲}
 یگفت ای هوادار مسکین من ^{ما شق ۱۲}
 چو شیرینی از من بدر میرود ^{یاسه و حدت ۱۲}
 همیگفت و هر لحظه سیلاب د ^{میگفت شمع ۱۲ و او حالیه ۱۲}
 که مدعی عشق کار تو نیست ^{کنایه از آشک ۱۲}
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ^{حصه و بخش از چیز ۱۲ بهار}
 زفته ز شب همچنان ^{یعنی معصم ۱۲}
 همیگفت میرفت و دشت لبر ^{شبنم مضاف الیه ۱۲ لبر شمع ۱۲}
 اگر عاشقی خواهی آموختن ^{مفوله ۱۲ شمع ۱۲ و او حالیه ۱۲}
 مکن گریه بر گوشت و پوست
 اگر عاشقی سر مشوب از مرض ^{له از بهاری هزار مشوب ۱۲}

شنیدم که پروانه با شمع گفت ^{له}
 ترا گریه و سوز بالی چراست
 رفت انگبین با شیرین من
 چو فرهادم آتش لبر میرود
 فرو میدویدش بر خسار زرد ^{کنایه از بهار و در صورت ۱۲}
 که نه صبر دار کن یا راکب است ^{ملت ۱۲}
 من استاد ام تا بسوزم تمام ^{الستان ۱۲}
 مرا بین که از پاتی سر بسوخت
 که ناگه بگشتن پرین ^{یعنی خوبصورت ۱۲}
 همین و پیاپی عشق ای لبر ^{مفعول میگفت ۱۲}
 بگشتن فرح یابی از سوختن
 برو خرمی کن که مقبول دست
 چو سعد فرو تنوی دست از غرض ^{که جوش با شغال مخمست و دوستن از غرض است ۱۲ بهار}

بریدن نوزادها را با شمع
 که شهابها خود را بخشنه در چرخ
 و شمع زنده است یعنی بوم
 و طلاق این بر فتنه و بوم
 مجاز است از تمثیل نسیم
 آنس با سم مادر بهار
 که شمع که با شیرین
 من بود که از من بدر رفت
 که شیرینی بیله چوب
 در میجا مبارک از انگبین
 ست و بهرام بنام مستو
 فرهاد و شیرین شکر
 است و معنی طعم مستو
 نیز نام معشوقه فرهاد
 بهار یعنی معشوقه
 که بهار است از رنگ این است
 مانند آن شیرین معشوقه
 فرهاد که قصه آتش
 بدر میرود این از در جبهه
 و غم نه این مانند فرهاد
 دورت بر من در دور
 آتش مقادقت و
 سورم بهار است
 ای عام میگردد ای
 سوخته می شود که
 میگردد می با جوت
 نه از حدوت یعنی که
 خام و عشق این تو
 بیانوی است ۱۲
 و اشاره است
 با آنکه غایت عشق
 آنست که در بین
 راه سر خود بیاد
 و هر دو جان بیاد
 و هر طرفی که ممکن
 باشد با اختیار
 یا با فطر و کفر
 موت از غم صواب
 ۱۲ بهار

ندانی بیاست کیک
خود را فدایان مینویس
سازد و ترک چنگ بخت
لے اگر چه دعت برداشته
۱۲ که کنه از تو اضع
و فروتنی و تحمل ۱۳
۱۴ که حریف مشت آتش
ست که هر طرف می دود
حاصل معنی پرویت
آنکه از که با رتعیالی از
خاک آفریده تقشایش
۱۵ که در غل و صبر و کسا
می کشی شل خاک آنکه
حریف همان سوزد
سرکش باشی مانند آتش
۱۶ که بین قطره و اصل
آفرینش و انش
بطریق نف و تشهر بهل
عنه قال الله تعالی ان
مطلقا انسان من
مخلص من محاسن
والان فلفقه من قبل
من قار مسوم یعنی
آئینه تحقیق آفریدیم
انسان را در گل سیاه
خمیر کرده شده پیدا کردیم
ماجن را پیش از خلقت
انسان را آتش رشت
زبان در ۱۲ بسته
بقلم صافت زبر که
لفظیکه در آفران لے
حققی باشد چون معنی
کنند اگر از انقباض
باشند بار حلق نمایند
و تفرش کسور خوانند
چون انقباض باشند
یارا بهمه بدل کنند

قدائی ندارد مقصود چنگ

نداشتنه کنه از گشتن صادق ۱۲

بدریامر و گفتنت ز نهیبار

و گر سرش نیر بارند و سنگ

طوفان یا بان غلبه کنند که هر چه را فرود گردی ۱۲

و گر بیروی تن بطوفان سپار

باب چهارم در لواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک

۱۲ مودی و ظالم پیدا کردن

حریف و جهان سوز و سر کس میباش

چو گردن کشید آتش هوشتاک

۱۳ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

چو این سرفرازی نمود آن کمی

پس ای بنده فتادگی کن چو خاک

۱۲ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

ز خاک آفریدت آتش میباش

پس بیچارگی تن بنیداخت خاک

۱۳ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

ازین دیو کردند از آن آدمی

حکایت درین معنی

یکی قطره باران نوری چکید

۱۲ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

که جای که در یاست من کسیتیم

۱۳ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

چو خود را بختیم حقارت بدید

خجل شد چو پنهائی دریا بدید

۱۲ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

گر او هست حقا که من نیستیم

۱۳ که تکر کرد ۱۲ آتش ۱۱ خاک ۱۱

صدف در کنارش بجان پرورید

پهرتن بجائی رسانید کار
دل بم از الفت است ^{۱۲} باغ تیار ^{۱۳} ملت ^{۱۴} شد
بلندی بدان یافت کویت ^{۱۵} شد

که شد نامور لوی شاهوار
در دوازده ^{۱۶} بالقم ^{۱۷} مرد ^{۱۸} در ^{۱۹} بد ^{۲۰}
در تپتی کوفت ناهست شد

حکایت در معنی نظر مردان حق در خوشین و حق

جوانی ضرر مند پاکیزه یوم
یوم یعنی زمین و معنی و فخرت بزم آمو یعنی زمین پاک بود پاکیزه
در و فضل ^۱ دید عدد فقر و تمیز
سر صالحان گفت روزی مرد
همان کین سخن مرد هر و شنید
بران حمل ^۲ کردند یاران ^۳ پیر ^۴
و گر روز خادم گرفتش براه
نداشتی ای کودک خود پستند ^۵
گرستن گرفت از سر صدق سوز
نگرداندران ^۶ لقیقه ^۷ دیدم ^۸ نه ^۹ حاک ^{۱۰}

ز در یار آمد بدربند روم
رفت نهادن در چلیب ^۱ آمدن ^۲ منقلب ^۳ بند ^۴ س
تهاد ندر خلش بجای عزیز
که خاشاک مسجد بفتیان و گرد
یرون رفت ^۵ بازش ^۶ کس ^۷ نه ^۸ کس ^۹ بجاندید
که پروا ^{۱۰} خدمت ^{۱۱} ندر ^{۱۲} فقیر
که ناخوب ^{۱۳} کردی ^{۱۴} برای ^{۱۵} تنباه
که مردان ^{۱۶} خدمت ^{۱۷} بجائی ^{۱۸} رسد
که ای یار جان ^{۱۹} پرور ^{۲۰} دلفروز
من آلوده بودم دران جای پاک

در چند نام شهرت
قریب سترخان
که از نرنازی باب
ودلا بواب گویند
و نیز خاضع میان
دو لایست و قلعه
گذرگاه در بارگاه آزاد
نبرد و خدایت
بنده اجزا منقلب
در بند ستان بند
دو که از جهت اجتماع
بجای زمین بکمال
را در غم زده اند ^۱
او لعلت اورا
فرکش کردند
دو خوش را بجای
نفر در و عکس
با ^۲ د ^۳ س
حمل بالغ بار
برداشتن و
در انجام داد
قیاس و قلم
و گمان باشد ^۴
س
در سر صالح
یعنی غلب
مسجد ^۵ قمر
س
یعنی التفات
و توجه در وقت
و میل هم بست
ب ^۶

مفعول و مفعول

کے پر و مفعول

لے گمان کے پر و

مفعول و مفعول

در و مفعول

بے مفعول

انکساری کے پر و

است و مفعول

پیشتر فرد و پر و

غیابی و مفعول

یعنی تو پر و مفعول

پیشتر حقارت غوی

دیو تو پر و مفعول

سند و مفعول

تو پر و مفعول

غافل از ان

معنی اگر مفعول

غافل از ان

معنی اگر مفعول

پر و مفعول

اقتادہ پر و مفعول

خدا پر و مفعول

بزرگش پر و مفعول

نمائی پر و مفعول

بر اقتادہ پر و مفعول

کہ اقتادہ پر و مفعول

تعلت مکن پر و مفعول

یکے پر و مفعول

بلندیت پیدا بلندی مجھے

بگردن قدر سرکش تند خو

گفتاد و عاقبت ان شکستگی برستان

خدا بینی از خوشنیتن بین مجو

ز مفرور و تیارہ دین مجو

پیشتر حقارت نکم در کسان

گرت جاہ باید مکن چن خسان

کہ در سر گرافی ست قدر بلند

گسان کی بر و مردم ہوشمند

کہ خوانند خلقت پند پر غوی

ازین نامو تر محلے مجوی

بزرگش نہ بینی پیشتر خرد

نہ گر چون توئی بر تو کبر آورد

نمائی کہ پیشتر تکبر کسان

تو نیز از تکبر کنی ہمچنان

بر اقتادہ گر ہوشمندی محمد

چو استادہ بر مقام بلند

کہ اقتادہ گانش گرفتند جائے

لبسا الیتادہ در آمد ز پائے

تعلت مکن بر من عیب ناک

گرفتہ کہ خود ہستی از عیب پاک

یکے در خرابی اقیانوس مست

یکے حلقہ کعبہ دارد بدست

یعنی که خداوند تعالی
بر کارهای را مغفرت
کند نسبت که این
کارها را مقهور
کدام است که او را
بدو گاهش آورد
قابل مغفرت گردد
بفرستد حاصل کند
نیک، و نیکو بین
ایشان که عبادت
خطاست و نیکو کار
اشد، لا تشطو
من رحمت الله ما یوکر
از تضرع و تضرع
تا دست آورد
از دایا کلام مفران
و مشکلمان فقها
که در معاصی
جناب باری عز
گفته خلقی من رزق
خلیفه من حاین
۱۲ یعنی از روی
ماه ذی و ذی قعد
انفال و صواب بر
توضیح فراموش کرده
پایبند ۱۲ مضاف
بر از عدم احتیاط
خوردن مکروه و دروغ
نقد و تائید نکند
که اگر هم خوش
میشود و میباید
راگو نیکو انیای
چانه با دو کار
خواهش کنند و در
کس با نیا چه
گوشته و خود را
آن جرات و کلمه
گویند و درستی
معروف و چه قابل
در شستن نباشد
از گناهان و انفال
زمینه یعنی
بر خاندان خوا
کرده ساخته بود

گرازا نجات که نگراروش
خواباتی ۱۲ آنکه در بحر کبیر در دست دارد ۱۲
نه مستظهر است این با عمل خویش

و رایین را براند که باز آردش
۱۲ از تو به کردن مانع نیست کدام کس ۱۲
نه آرد در تو به بست ست پیش
آنکه در خیالات است افتاده ۱۲

حکایت عیسی علیه السلام و عابد ناپارسی

شنیدستم از رویان کلام
نقل کنندگان سخن ۱۲ ضایع ۱۲
یکی زندگانی تلف کرده بود
دلیری سپه نامه سخت دل
شوخی ۱۲ پر گناه ۱۲ بے رحم ۱۲ یا دلت
بسر برده ایام بی حاصل
حشمت دید در تنگه ۱۲ غرور ۱۲
سرش خالی از عقل و از احتشام
بیماری ۱۲ بیجانی ۱۲
بیمار استی دامن آلوده
۱۲ نه در عمل راست رد الوده مانند صابان ۱۲
نه پایی چوبینندگان است و
تقدم گل ۱۲ موصوف ۱۲
چو سال بد از وی خلاق نفور
تخط سال ۱۲ سخن اعمال نیک ۱۲ دشکاری ۱۲
هوا و هوس خرمش سوخته!

که در عهد عیسی علیه السلام
این مصلحت تفسیر مصرع اول است ۱۲
بجهل و ضلالت سر آورده بود
نادانی ۱۲ گری ۱۲ قر ۱۲
ز ناپاکی ابلیس از وی چل
۱۲ کس از دے راضی نبود ۱۲
نیاسوده تا یوده از وی دے
آرام نگرفت ۱۲ از وقتیکه متولد شده بود ۱۲
تسکیم فربه از لقمه های حرام
۱۲ از دودنک این خانه اش که در اینجا که کتاب از دل است او نه بود ۱۲
بنیاد استی و وده اند و ده
مفلسی دیجیائی دے ۱۲ متادی ۱۲
تگوشی چو مردم نصیحت شنو
موصوف ۱۲ داد از مردم ۱۲ جوتان سعادتمند ۱۲ صفت ۱۲
نمایان بهم چون مه نوز دور
حال ۱۲
جوی تیکنامی تنید و خسته!

۱۲ یعنی که خداوند تعالی بر کارهای را مغفرت کند نسبت که این کارها را مقهور کدام است که او را بدو گاهش آورد قابل مغفرت گردد بفرستد حاصل کند نیک، و نیکو بین ایشان که عبادت خطاست و نیکو کار اشد، لا تشطو من رحمت الله ما یوکر از تضرع و تضرع تا دست آورد از دایا کلام مفران و مشکلمان فقها که در معاصی جناب باری عز گفته خلقی من رزق خلیفه من حاین ۱۲ یعنی از روی ماه ذی و ذی قعد انفال و صواب بر توضیح فراموش کرده پایبند ۱۲ مضاف بر از عدم احتیاط خوردن مکروه و دروغ نقد و تائید نکند که اگر هم خوش میشود و میباید راگو نیکو انیای چانه با دو کار خواهش کنند و در کس با نیا چه گوشته و خود را آن جرات و کلمه گویند و درستی معروف و چه قابل در شستن نباشد از گناهان و انفال زمینه یعنی بر خاندان خوا کرده ساخته بود

شهووت رانی و تن
بر مردی که در مال مردم
بغضب بکند و زنجیر
کرد و نام اعمال او
جائے نشین نماند
۱۲ بهلای پروانه بالغ
و یا بای فاری جانور
که در شب خود را بر شمع
زند و کس ای از جنت
نور بیت ایشان و می
در آن بحر نو کنایه از
حضرت علیه السلام
۱۲ سکه را بطه محذوف
له از دیده باز نه بود
سبب معروض این
اندیشه که مصرع ثانی
بیان است و میخواند
که تمام مصرع حال
بود از ضمیر یکم کلام
است بطرف یک
و با بیان بجهت باران
و بعد از وصف لفظ
میگفت محذوف بلند
و مصرع دوم بیان
آن هم ۱۱ بهار
له آنکه چیده از
صلب به دست آدم
و بجز نقد عمر را بیکان
در باد ادم در انداخت
۱۲ تفرقه خانه بزرگ از
سنگ و خشت ساخته
باشد دین و عادت
فاسیای مشربیت
در معرفی فقیر بفتح
کویند ۱۲ وقت پیش
بالکسر کلام غلات
فهم که کلمه مدرج است
و قرین یازدهم

که در نامه جای نشستن نماند
بعقلت شب روز مخمور مست
بمقصود غایبی برگزشت
پیش در افتاده سر بر زمین
چو پروانه حیران را ایشان ز نور
چو درویش در دست سر پای دار
ز شبهای در غفلت آورده روز
که عمر بعقلت گذشت آدرین لغ
که مرگش به از زندگانی پس
که پیرانه سر شرمساری نبرد
که گر با من آید فیض القرین
که فریاد حاکم رس ای دستگیر

سیه نامه چندان تنم بر اند
کنه کار خود را و شهوت پرست
شنیدم که عیسی در آمد ز دشت
یزیر آمد از غرقه خلوت نشین
کنه کار بر گشت تا ختر ز دور
تامل بحسرت کنان شرمسار
تجل زیر لب عذر خواهان بسوز
سر شک غم از دیده باران چو پیغ
بر انداختم نقد عمر غریز
چو من زنده هرگز مبادا کسی
برست آنکه در عهد طفلی یزد
گناه هم بخش ای جهان آفرین
درین گوشه نالان کنه کار پیر

له نادر لغت
پرورده ۱۲
کنه کار ۱۲
بلاغانه ۱۲
صفت ترکیبی یعنی بد بخت ۱۲
نعل کنان کنه کار است
پوشیده در آهسته بسوز در دل ۱۲
حال ۱۲
اشک ۱۲
بر باد کردیم ۱۲
بمان گناه ۱۲
بسیار ۱۲
خلاص شد ۱۲
له وقت ۱۲
پیدا کننده

مراد پس روز و مراد
دولت ظلال عسل
عسل تا بگردن باروز
گردن حدتش بازخسته
سے لے چه خوش
بودی که وجود خوش
را که سر پا رحمت
در رخ است از رخ
من بروی و لیس
کار خود کشت و
فجور ست بر فتنی
یا بدوزخ مغرب
شدی و بهار
سے
یعنی فوق درخواد
در من سرایت کند
سبب آن من بم
بدوزخ انتم
سے
لے عابد درین
اندیشه بود که ناگهان
وحی از حق نازل
بر چنین علی علیه السلام
در آید ۱۲ قمر
سے
عضو با الفتح اول
و سکون دوم در
گذشتن از گناه
محور کردن نشان
چیز را
فاد بیان بضم
دوم تبرا استعمال
کنند ۱۲
قمر ۱۲
۱۲ ۱۳
۱۲ ۱۳
۱۲ ۱۳
۱۲ ۱۳

نگون ماند از شتر مساکر سرش
وزان نیمه عابد سر پر غرور
که این مدبر اندر پی پا چراست
یکردن بالمش در افتاده
چه خیر آمد از نفس تر دالمش
چه بودی که ز حمت بر در پیش
همی رنج از طلعت ناخوشش
بمخته که حاضر شوند انجمن
درین بد که وحی از جلیل الصفات
که گر عالمست آن و گوی جهول
تنبه کرده ایام پر گشته روز
به بیچارگی هر که مدبرم
عفو کردم از و عملهای ازشت

روان آب حسرت نشینش
ترش کرده بر فاسق ابر فردور
نگون نجات نادان چرخ مجنسست
بباد هوا سر بردا ده
که صحبت بود با مسیح و ملش
بدور خرفتی پس کار خویش
مبادا که در من قند آتشش
خدا یا تو با او مکن حشر من
در آمد به عیسی علیه الصلوات
مراد عوت هر دو آدم قبول
بنالید بر من بزار می و سوز
نیت از من ز آستان گرم
در آرم به فضل خم و شش بهشت

وگر عار دار د عبادت پرست

بگو تنگ از دور قیامت مدار

که آنرا جگر خون شد از سوز و درد

نداشت در بارگاه غنی

که اچامه پاک است سیرت پلیدی

برین آستان عجز و مسکینیت

چو خود را از نیکان شمردی بدی

اگر مردی از مرد خود مگوی

پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست

ازین نوع طاعت نباید بکار

نخورد از عبادت بر آن یخود

سخن ماند از عاقلان یادگار

کنه گار اندیشه ناک از خدا بے

که در غلذای وی بودیم نشست

که آنرا بجنبت بر نداین بنار

گر این تکیه بر طاعت خویش کرد

که بیچار گے به ز کبر و منی

در دوزخش را نباید کلید

به از طاعت و خویشین بینیت

نیکی خدا ندر خدائی خود می

نه هر شهسوار بدر برد مگوی

که پنداشت چون لپته منقری و در

برو غدر تقصیر طاعت بسیار

که با حق نکو بود و با خلق بد

ز سعدی همین یک سخن یاد دار

به از پارسای عبادت نما

یعنی آن فاسق را بجنبت
بر نداین عابد بنار
زیر آنکه اگر عابد امتداد
بطاعت و طاعت نمود
خود را مستحق جنت بداند
فاسق هم کار کرده
است که بکار او از دست
و در دوزخ خواهد پس
در استحقاق سیادتش
عمل هر دو مستحق عیب
اند اما چون عابدان
از صحبت او عار دارند
از و باید گفت کفالت
او بکار او بد و دوزخ
رو در با دوزخ در
تقریر بر این بیت ننویسند
گفتند در این فقره
گشت پس مقرر در
قرصه کار کنند از
فنا و قدر و بهار که
یعنی ازین امر ناغل
شد که در دوزخ غنی و
بیچارگی و بجز و قدر
تقصیر بهتر است از
کبر و منی که از طاعت
کردن هم رسد و بهار
عجب با تقصیر ناکون
آن شود ناخوانی و بهار
نه لے میش خداوند
حق علی شانه عجب
تکیه و تکیه می نمود
قرصه لے زور که
هر شهسوار در جوان
گاه کوئی می برد و فانی
نی آید و قرصه یعنی
هر کس که خود را بهتر
دانست و خود مدان
داشت آن بے هنر
مثل پیاز جمله پوست
باشد و قرصه هرگاه
کردن چنین طاعت

موجب طاعت است پس در تقصیر یا تا چو اصل آن نیندیده چاه صحبت باشی و بهار نشانه طاعت کن در تقصیر طاعت بیار به بکار حق طاعت تو از خود انداخته

در اصل ماجرای شیخ است

سیم در اصل بها بوده بعضی بر این کلمه بنا دارند که در وقت مباحثه و مناظره هنگام طلب لیل استقلال میکند و سلم کرد پرده از احوال خود نقل میکند و بهار سه بکره اول در کافیه جمع ۱۲ جندب قاضی کی حکم شرع و فتویٰ تعلیق بدور در وصف لغت اول و تشدید مردم قطار مردم غیر در اینجا مراد وصف اولین پیشوا است بقرینه ابیات لاحق ۱۲ و ترسله در آن فیهبه و میتوان بود که اشاره بطرف معرف بود بطریق اضمار قبل الذکر یعنی قاضی در معرفت به تنه و فیض نگاه که او بقیه پیشوا نقش در یافتن آستین قیقه گرفت که خبر ۱۲ بهار سه معرفت شانه شده و تقریف کننده در بیجا عبادت انبیا که به ترکی بساوی خوانند ۱۲ معرفت و در اینجا عبارت از ابرار است کیسه یگان یگان اهل مجلس بشناسد از آداب رسوم رشت و برخاست از نگاه باشد ۱۲ بیمار را معنی و کلام در بیان زرتشت این مقام شستن قونیت پس فووز نشین یا نه بخار بود اگر مطلبه در این کتاب عرض کنی حرام است

حکایت دانشمند درویش و قاضی متکبر

نمیدارم در این کلمه را بهنگام جرح و سخن آمدی اطلاق نمایند ۱۲ ۱۳ ۱۴

درا یوان قاضی بصفت پرست

ایوان لغت برینزه لفظ قاضی هم معنی دادن و ساجان ۱۳

معترف گرفت استیثاش که خبر

چو بدار ۱۴

فروتر نشین یار و یا بالست

پایین ۱۵

چو سر پنجه ات نیست شیر مکن

کرامت بجاه ست و منزل بقدر

بزرگی ۱۶

همین شمسار عقوبت پس است

نخواری نیفتد ز بالا به پست

فروتر نشست از مقامی که بود

کلمه و لاسلم و را نداختند

یلا و نعم کرده کردن دراز

فتادند در هم بهتقار و جنگ

فقیهی کهن چانه تنگ دست

نگه کرد قاضی در و تیز تیز!

ندانی که برتر مقام تو نیست

بجای بزرگان دلیری مکن

نه هر کس سرلوار باشد بصدر

و گر ره چه حاجت به پند کس است

بعزت بهران کو فروتر نشست

چو آتش بر آرد در ویش و دود

فقیهان طریق جدل ساختند

کشادند به هم در قلمه یاز

تو گفتی خروشان شاطر به جنگ

مفسس ۱۲ عالم فقه داننده دانشمند فقیها ۱۲ تردیده حال و زور و جاهل ۱۲ اندکی ۱۲ در این کلمه بهنگام جرح و سخن آمدی اطلاق نمایند ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

پدست وزیران منع کردند که در

کہ فردا شود بر کس میرزا ان

چو مولام خوانند و صدر کیسیر

تفاوت کندہ کرب آب لال

کے لئے گئے اور ان کے

یعنی دشمنان رفیعہ سر خود را بزرگ کند

پسے درودن بد سارو دریں
لصحت کسانیکہ مردم و شہ

یعنی کسانیکہ او صورت مردم اندر صفی نداردند اما بہار مرتبہ وجاہ ہے

اے بیکو است زیرِ کراہیت نیشکر دہ نیشکر است دورے پور
فی پوریا را بکندی بکوست

استقامت عقل و سمت نخواستگاری ۱۲
بدین

چہ خوش گفت خرمہر در گلے

مرالس نخواهد خریدن بیسج

مقام مشاوره ایست برآستان بختمی که غنم باکرست ۱۲ موش بعبینه این که

یعنی دستار کہ موجب گرفتاری در فیکہ کہ غرور بہت ۱۲ قر
منتہ بہ سرم پاکے بشد غرور

بدستار پنج گرم شکر گران

نمایند مردم را ^{مسلو می شوند} ^{مستحقین بین} ^{حق} ^{حقیر}

گرتش کوڑہ زیریں کو دیاسفال

نیا یدم را چون لودستار لعل

کہ دستانِ فطرت و تسلسلِ حیات

مبتدا ۱۲ خبر ۱۳ بردت ۱۴

نقش دیوار ۱۲ / مخاطب امر است ۱۲

بلند و نحسی کس چون زحل

کم خاصیت بیشک خود در دست

وگرمیروصد غلام از لیت
اگر چه نکته در غیر آنست که غلامان چون از عقل دادست

چو بدانتش پر طمع چاہیے
 چاہے بدانتش پر طمع چاہیے

بیدار اعلیٰ در حریم پیچ

بخت نہ۔ پس اس مقام نگاری کو بد بختی سے چٹان کو ابدی و کبریٰ

برادر بزرگ سے شکست کھاتے ہوئے اور خالی گڑھ نظر آتے ہوئے کھیلوں کے میدان پر تڑپا ہوا تھا۔

نہ پرین نقل ناقص و مستزید کیا کہ آدمی مرنا تو ہم گھٹ اگر چہ ظالم بیباک اور ایسے تو جسے رخصتہ باغداد -

وقت توافر

بیان علت مصراع دوم
 از بیت سابق ۱۲ بهار
 فردا روز آئینده کنایه
 از روز باشد در بخارا
 در زمان استقامت
 مطلق ۱۲ قریب نزدیک
 در شلوار و فوط ۱۲ قریب
 به سیم صید یعنی شکار
 البیه برست ۱۲ بهای یعنی
 سوسه که برهن میرزان را
 لیبی این دستار پنج
 گره که آن خوابه شده و منکر
 خوابه بود ۱۲ قرصه یعنی چو
 مردم مرا حاجت قبله و
 خدا اندر پرورش حضرت
 خوابه گفت مرا که فرود
 دست خوابه دارد در کار
 بچشم من دلیل خوابه
 خوابه نمود ۱۲ قرصه
 محبین ارباب فعل در
 ستر در سر جای که باشند
 در کمال شان فرست
 نیست ۱۲ قرصه یعنی بخارا
 آرنده که مراد است یعنی
 خوابه در کوزه زین بود
 خوابه در کوزه سفالین
 ۱۲ قرصه در بعضی شتر
 فیروز در جاصل معنی آنکه
 نقد و قیمت آمدی از
 فصل و منبرست نه تنها
 از سر بزرگی و دستاویز
 استن چنانچه که در آنکه
 سر زنگ است میفرست
 فصل و منبرست نه تنها
 آنکه مطلق میفرست
 ۱۲ بهار که بختیقین
 حردت خواص ق و
 فاد میان بسکون با
 استعمال غایب و دین

تا قاصت خورخورد شامست یکسک غایبم بخاکم
ایست در نیست پس اگر از پیشگاه اشتقا طوانم کردار او را بکافان طوار و دهم بلبدرش

بادرستی

حاصل نموده است
منعم که یکباره
در هر دو بهشت از
برای آنکه او مثل خدی
است که حال طلس بود
باشد و خوار به شد جل
اطلس آدمی بنیواند
شد هر بهار سه یعنی
ایدل آرزو بهرگاه
به میخی کردن شمشیر
سخن گفتن در میان
آوردن عاجز شده
پس سستی کن و
خاموش میباش و
بلکه آنچه توانی بگو
سخن گوئی اندیش
چرا که سخن آرزو
بر این نیست که شد
نیاید شد که بهار
که خاطر از فرود آمد
است در دست کن
است که مشت گردید
که دشمن دعا وقت
بستره اعمال خود
میرسد و از
نهادنش بر سخی آید
۱۲ بهار که ای بخور
زبان قصه تنگست
دراز خورد بهشت
به صورت بودن
جور گفت ۱۲ فرقه
که دیده باشد تا بهی
بسی آن قصه من
جامه بلندش دیده
باشد تو فریه
بسوی که آمد
دو ستاره که نزدیک
قلب خالی باشد
۱۲ یعنی این
جنس که بیان

خوار علی طلس ^{حریر ساده خالی او آغوش ۱۲} بهوشد خرامست
مضمون ^{۱۲} بیان مدت ستود ^{۱۲} یعنی بنیواند شد
بآب سخن کینه از دل لشت
بدل رسیده بود ۱۲ از قاضی ^{۱۲} سحرچی که
چو خصمت بقتلادستی مکن
دشمن ۱۲ اگر باز تو خواهد آید کینت فرصت را از دست ۱۲
که فرصت فرو شود از دل غبار
تسلیم است بایه کریم بقول الکافون ^{۱۲} فیوم فیوم
که گفت آن بدایوم عسیر
۱۲ شورت بهار ۱۲ آینه دور بر دستین ^{۱۲} فرود
ماندش و دیده چو دل قدین
برون رفت باز نشان کس نیاید
که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست
این مصرع بیان میروا است ^{۱۲} بهار
که مردی بین لغت صورت که دید
۱۲ بهار ^{۱۲} وحدت ۱۲
درین شهر سعدی شناسیم و بس
حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

نه منعم کمال از کسی بهتر است ^{۱۲} موصوت و صفت که لفظ او محذوف ۱۲
بدین ^{۱۲} بنیواند شد ^{۱۲} بنیواند شد ^{۱۲} بنیواند شد
دل آزرده را سخت باشد سخن
چو دستت ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
چنان ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
بدندان ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
وزا ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
غریب ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
لغیب ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
یکی ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که
بران ^{۱۲} سحرچی که ^{۱۲} سحرچی که

حکایت در توبه کردن پادشاه پسراده کعبه

گنجینه نامشروع است
 بین نزد و نرفان در
 گرختان نظامی گنجی
 علیه الرحمن و جنان
 ست ۱۲ ساله ساکن
 بکات فارسی مدح
 پیانم بزرگ شریانی
 راگوینه ۱۲ سپین
 بتا و موقوفات فانی
 مردوزن بیار بزرگ
 باشد در نیام دوستی
 و منسوب پیر خوش
 و دولت خواهند بود
 ستمی در محله پاره
 در آن مکر در نجی
 بخود محفوظ بمان
 بادشاه را در دهان
 قدم اسوا باشد پس
 که میخواند که از دم
 معروفند بر مذکر
 الهاس علی دین
 ملوکم «بهاره»
 باچین اخیار سانه
 از مغلوب عاجز
 عشق و نجات بیان
 سر مرتبه که معروف
 است علی الزینب
 سیرت مطالب سلف
 حدیث شریف من مانع
 مکر بیخبره بیده و
 لم یسطع قبضه اول
 ماه ۷۰ ساله که منی مکر
 اوست و ممکن باشد
 یعنی از ارباب دوست
 ریاست باشی و تیوانی
 که در شمشیر باشد
 با قرب ایاد و کایید
 باز در می بنهارا

یکه یادشته زاده گنجیه بود
 بمسجد در آمد سرایان و مست^{حال ۱۲}
 بمقصوده در پیار سائے مقیم^{پیریم ۱۲}
 تنه چند گرفت او مجتمع^{با معنی در ۱۲}
 چو بیعتی پیشه کرد آن دن^{گر دین ۱۲}
 چو مشک بود یادشته راقدم^{در دشت ۱۲}
 محکم کند سیر بر بوی گل^{حکومت قلبه و نمودن ۱۲}
 گشت خهی مشک را بید دست^{مقولم ۱۲}
 و گرد دست قوت نداری بگویی^{بهار توین سرکش کردن ۱۲}
 چو دست زبان له مانند مجال^{بازداشتن از گاو ۱۲}
 یکی پیش و نامی خلوت نشین^{لے پارسے مقصوده نشین ۱۲}
 که یک باری آخر برین رتد^{ت قدرت ۱۲}
 دم سوزناک از دل باخبر^{با فافت و کرم تو صیه و عقل از بهار ۱۲}

که تا اهل ناپاک سرنجه بود
 می اندر سر و سائگینی بدست^{خاک و ظالم ۱۲}
 زبان دلاویز و قلبه سلیم^{صفت کاشفه سم پارسائی ۱۲}
 چو عالم نباشی کم از مستمع^{حکمت منته حقه بر سیل و غنه ۱۲}
 شد ندان عزیزان خراب و ن^{یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع نباید بود ۱۲}
 که یار دزد از امر معروف دم^{کدام کس تواند که عالم بخارهای نیک و شر را بر باد دهد کند بهار ۱۲}
 فروماند آواز چپک از دهل^{کدام میر ۱۲}
 نشاید چو بیدست و پایانش^{طاعت دارد ۱۲}
 که پاکیزه گردد با تدبیر خوی^{خاموش ۱۲}
 بهمت نمایند مردی جال^{نصیحت ۱۲}
 نهالید و یکرست سر بر زمین^{ای بزرگ منکست که به تدبیر خوی طالب پاکیزه گردد و خوشاب شودی ۱۲}
 دعا کن که مانی زبانییم و دست^{لے دملے تو در دل ۱۲}
 قوی تر که هفتاد تیغ و تبر^{تات نامک از تفصایده بهار ۱۲}

برآورد مرد جهان ندیده دست
 لے وقت خوش است کہ خوش و خوش است و تاج شاهی
 خوش است این سپر قتل از نوگا
 ای اوقات روز گزنا یا نیدار ۱۲ بہار
 کسی گفتش ای قدوہ راستی
 لے حق بکی خواستن و حقیقت برسد ۱۰ ہالقم و اکسر شیوہ نصیبہ ۱۲
 چہ بد عہد را نیک خواہی بہر
 یعنی بدوڑہ کیسونا کس ۱۲
 چنین گفت بیندہ تیز ہوش
 طامات ہمیشہ بدیم سخنان بلند جمع طامہ ۱۲
 بطامات مجلس پیاراستم
 غامض سیران تحقیقت استعمال کنندہ ۱۲
 کہ ہر کہ باز آید از خوی زشت
 مدام بالضم نام نثر ۱۲ بہار
 چنین نچہ فرست عیش مدام
 حدیثی کہ مرد سخن ساز گفت
 ز وجد آہ چہ شمش آہ مد جو میع
 بہ نیران شوق اندرو تم بخت
 مال شوق ۱۲
 بر نیک محضر فرستاد کس
 لازم ۱۲
 قدم رنجہ فرستاد تا سر خم
 برائے تعلیم ۱۲

چہ گفت ای خداوند بالالوہست
 این عبارت جواب سوال لے چہ گفت این ۱۲ بہار
 خدا یا ہمہ وقت او خوش بدار
 لے بلے این لہذا کہ مرید است جوادہای خبر کردی ۱۲ بہار
 بدین بد چرا نیکوئی خواستی
 چہ بد خواستن بر سر خلق شہر
 لے سر این سخن را خواہی دریافت پس برین خودہ ۱۲ بگر ۱۲
 چو سر سخن در نیانی مجوشت
 ز داد آفرین تو بہ اش خواستم
 یعنی مومنات پادشہ ۱۲ مراد حق تعالی ۱۲
 بعیشے رسد جاودان درشت
 با محبت دلبر ۱۲
 تبرک اندرش عیشہائی مدام
 یکی زان میان بالک بانگفت
 از حاضران مجلس ۱۲
 بہارید پرچہرہ سیل و لہر رنج
 حسرت ۱۲
 حیادیدار برشت پایش بدوخت
 در بگن سر کشایان در خواستگاری ۱۲
 در تو بہ کو بان کہ قریا درس
 لے بہار ۱۲
 سر جہل و ناراستہ بر خم
 مال از نامل فرستاد ۱۲
 دور کہ ۱۲

ای پیش داد بر حق ہر
 دوست بدعا برداشت
 التماس کرد کہ در ہر
 لے درین مقرر شد
 این نصیب ہند او خوش
 ست ۱۲ و نقل از
 رد نگاہ خبر ہند امیر
 جملہ دعا چہ است لے
 خواہی ظالم سنگارو
 از خواہی خلق روزگار
 بر دو سادی است
 پس برائے لین ہند
 جائے صاحب نصیب و
 خوش میس کردن مین
 بد خواہی خلق اللہ و
 شہر بان است ۱۲
 لکھ ای در کلمہ کہ
 حقیقتی اورا تو لایق تو
 بدو بہ کہ من بعد تکب
 ماضی نشود ۱۲
 لے یعنی کہ باقی ما پیدار
 است بہارت غالب شد
 لغالی امان قاف
 نظام دہی النفس
 عن الہوی فان الخفہ
 سی امازی یعنی ہر
 کسیکہ ہر سدا از شاہکی
 پیش پروردگار ہماز
 داشت نفس را از
 خواہش چہ تحقیق کند
 ہماست بہ سکوت انگس
 ۱۲ سخن رعبا یعنی
 سخن سنج کہ بزرگمان
 پادشاہ بہار شہر
 شہین راج بطرنگ
 زادہ ۱۲ بہار شہر
 میگوید کہ چنان چاہے
 کہما او بہاد شد کہ از
 آن نقش شوق دردن
 من بسوخت ۱۲
 ہنراں جمع و شاد تاج
 بجان دنا سبیل بخت

همه در خواب می
فرورفته بود

معمول محذوف است

آن ز بار بار

فامد استن و جیبی

که حش در دست

باشد استعمال نمایند

مانند جوب درنگ

و غیره در گشتن

بزرگ علیل درم

باشد بکار بند

مثل ر بسمان

و تار و غیره

قصر

بط تا بفتح حا

جانوس

معروف آن

مشابه چنگ

ستاد نیز

ط جانوس

ز طرف

شراب که

سورت آید

دور و بیستادند بر در سپاه

شکر دید و عتاب و شمع و شراب

یکی غائب از خود یکی نیم مست

از سوی برآورده مطرب خروش

حریفان خراب انمی لعل تنگ

نمود از ندیمان گردن فراز

د ف و چنگ یا یکدگر ساز کار

بفرمود در هم شکستند خسرو

شکستند چنگ و گشتند رود

بمیخانه در سنگ بردن اردند

روان خمر و چنگ افتاده گون

خمر آستین خمر نه ماهه یود

شکم تابناقش دریدند مشک

سخن پرور آمد در ایوان شاه

ده از لغمت آباد و مردم خراب

یکی شعر گویان صراحی بدست

ز دیگر سو آواز ساقی که نوش

سیر چنگی از خواب در بر چو چنگ

بجز نرگس آبخا کسی دیده باز

بر آورده زیر از میان تاله زار

مبدل شد آن عیش صافی بدو

بدر کرد گوینده از سر سرود

کرد و آستانند و گردن زدند

تو گفتی شدت از لعل کشته خون

دران فتنه و خمر بیند آخت بود

قدح را بر و چشم خوین پر شک

بقدر مودت تا سنگ صحن سر

غازه در سخی که زمان بر دے مانید میدان خانه ۱۲

که گلگون خمیر یا قوت فام

ملت تجید به عمارت ۱۰ چو شراب سرخ رنگ ۱۲

عجب نیست با لوم که شد خراب

شراب مشرکت است میان است دران پس این بیت مستقل بر ایهام ۱۲ بهار

و گر هر که بر لب گرفت بکفت

و گر فاسقی چنگ بر دوش

بیائے وحدت تعظیم بهار

جوانی سر از کبر و پندار مست

له همان جوان که سرش از کبر و پندار مست بود یعنی شانزده ۱۲

پدر بار یا گفته بودش بهول

منو از که بر دوشی بینه مصدر میباشد لے جفته پدر و پندار ۱۲

حفای پدر بر دوش زندان و بند

سنگ ۱۲ محفوظ بر پدر ۱۲ ب

گرش سخت گفتی سخن گوئی سهل

خیال غورش بران داشتی

را کند از بهر بیت خود در تخنق دما جز خندان محفارت

سپهر نکلند شیر غران ز جنگ

در اصل نیکنند بر بابا بهر صورت و در حدیث ۱۲

بهر می زد شمن توان کرد دست

ای بسبب زنی دشمن را دشمن که گفته دست شمن دم ۱۲

چوستان کسی سختی نکرده

چوستان کسی سختی نکرده ۱۲

بکند و کردند نو باز جاے

برائے کمال پاکیزگی از خمر ۱۲ سنگ مرمر ۱۲

نیشستن شد ز رور خام

بسیار شراب در بختند بودند ۱۲ بهار

که خور داند ران و ز چندان شراب

قفا خوردی از دست مردم چو

له گردنی خوردی ۱۲ فاعل میاید مردم بود کمال آن شهنشاه ۱۲

بمالیدی او را چو طنبور گوش

ساز نام یا لفظ کلام

چو پیران بکنج عبادت نیشست

گفتار ۱۲

که پاکیزه رو باش شالیت قول

فاعل فعل فیه راجع سوے بجایه در بند ۱۲ نصیحت ۱۲

چنان سودمندش نیاید که نپند

که بیرون کن از سر جوانی و جهل

که درویش از زنده نگذاشتی

مرا از ناصح ۱۲ از راه افشاده شل تیغ بران ۱۲

نیشد نیش از تیغ بران جنگ

در آن تیغ بجایه زنی لفظا بختنست ۱۲ یکی است بختنست ۱۲

چو بادوست تر کنی دشمن است

طرفه است از آن که بنده ۱۲

که خالیک دیب بر سر نخورد

بواد و سر ۱۲

۱۲

در اینجا اوده لفظ بفر

از برائے آست که

سایه بر بختن

حرام بودانی غم زمان

داده بود و درین

مرینه بر بختن

۱۲ بهار سه گلکه نه خمر

باقیات شب مشبه

و در نقشه سرخ

رنگ باشد و وصف

مر یا قوت فاکد شتا

رنگینی است بلکه

در دن لطیف البیت

رنگین که سرخی شراب

از جهت شات رنگ

شل یا قوت گشتن

یا عمل نیشد و تیغ زنجیر

سنگلای معن را

بهر دوس شبیه داد

رنگ شراب از زبان

رخیته بود بر سر دوس

گلگون نبات کرده

۱۲ بهار سه بالچه چای

سبز رنگ کرده با لب

و آب خانه و آب بهر

ز سر دیوار بالوسه بو

نوسده و نیم لام

و بین بهل چای

رخیخ آب و در خا

دجا به میان سرای که

در دوس آب است

در کین جمع شود ۱۲

طالعات اللغات

له که اگر کلام ۱۲

یعنی امیر سبب گفتار
خوش کردن خود را از
نادی خواهد شنید
نادرک مزاجی خود ترک
نموده بطبع نخواهند
۱۲ گردن از تازگی گردن
کنایه از ترک عفت و
عز و گردن ۱۲ بهار
سه نازک بودن و
کامت عربی بجهت بود
نخوت و مغرور هم آمده
ع لے تازگی خود را
سازد و تکبر خواهد کرد
سه یعنی دلبسته
عشاق از شیرینی که
در خنده او بود و باش
عشق سوخته شنیدند
یاد لهار یا مستغاث
شیرینی که او را بود
میخوشت چرا که عشق
لازم و متعدی هر دو آمده
۱۲ بهار که لے بتان
دیگرمسان یا شل نشکر
بسته و مستور و خندان
شد بر میچ میگردند
خریدار و میخورد ۱۲ جا
کرد و هنگام دوستی
برائے خدمت ۱۲ نفر
سه لے رونق بازار
آن شکر خنده دیده
بروئے حرد و میخند
دے انگین فردنی
را پیشه گرفت ۱۲ نفر
لے شد برائے فروتن
بر سر پر داشته
بود و پیشانی ترش
کرده گرد گیتی سه
گشت ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بگفتن در شستی مکن با امیر
با خلاق با هر که بینی بساز
که این گردن از تازگی بر کشد
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر

چو بینی که سختی کند دست گیر
اگر ز پر دست ست و گر سر قرار
بگفتار خوش و آن سر اندر کشد
که پیوسته تلخی بر دند خوسه
تو شرموی را گوشت تلخی بگیر

حکایت طواف عسل

لے گردانده شهید در
کوچه و بازار ۱۲ بهار

یکیک خنده شیرین شد
باشد ۱۲ بهار

شکر خنده انگبین می فروخت
بتانی میان لسته چون نشکر
گراوز سر برداشته فی المثل
و گر روز شد گرد گیتی روان
بی گشت فریاد خوان پیش و پس

که دله از شیر پیش می بخت
بروشتی از کس بیشتر
نخوردند از دست او چون عسل
حسد بر روز بازار او
عسل بر سر و سر که بر او ان
که نه نشست بر پیش و پس

بدلتنگ رومی کی کجی نشست

چو ابروی زندانیان روز عید

عسل تلخ باشد ز شکر وی را

که چون سفره ابرویم در کشید

که بدخوی باشد که سارنجت

چو سعدی از بان گفت نیز

گفتیم که فرزانه حق پرست | اگر بسیار اگر گفتی بکار نیست

گر بیان گرفتار کی نیست

۱۴۰۶ هجری قمری
نفاخورد و دوسری بنگر داز سکون

تخل در لغت ازل بی نمر
از نمر به لغت ازل

۱۸۰ گفت زین نوع پامن گو

۱۷۰ صحت کا کافی قیاس ۱۲ ہمارے اندیشہ ۲۰

انگلیسی زبان سے لکھا
 نقطہ مرکب یعنی رخ
 و تکلیف در شانی ۱۲
 لے اڑوئے و دشمنی ۱۳
 لکھ و عبد خرداوان
 کسے را از رسیدن برآو
 بوی و اسٹہ یعنی بچکا
 نوید بیان در ویدش
 دیگران را دیدہ و چشمن
 بر آرد میشونہ ۱۴
 ای را فی اوزن ہمسایہ
 را شدی خود بطور مزاج
 گفت ای اوئے سرخ
 و خوش طبعی ۱۵
 تر شتر مرغ بودم
 چند کہ نہات خود شیرین
 است ۱۶
 ہستی اوزن سبب مثل
 تو ہم تلخ خواب پس
 و سچ خریدار خود شد
 اسٹہ سفرہ یا نظم در
 کتب و شتہ یعنی دستر
 خوان مجد است ۱۷
 سفرہ یا نظم در کتب
 و شتہ یعنی دستر خوان
 چرمین و دو بریانہ
 قاطع بمعنی پیش انداز
 تیر و شتہ اوزن یار پر
 باشد کہ توقف پیڑی
 خوردن در پیش سفرہ
 وے زانو نو درد و ظاہر
 ست کہ دستر خوان را
 بعد از خوردن پیچیدہ
 ۱۸
 اوزن ۱۹
 زمین کو دم کہ از سیم دور
 میری بہت مبارک کہ
 دم و اسبیلہ مساوی
 ریا ز احسان کئی
 بی مثل سعدی زبان
 شیرین ہیماست
 دم آبشیرین زبانی
 طبع و مشاعرہ زبانی
 از قرعہ و مندرجی
 نینہ و لالی شراب
 صمد ۲۰
 ۱۲

یعنی از شمشیر
مشیر را دست خنجر
نمی ترسد که آن
مشیر را با دادن
دست خنجر
۱۲ گاه پاکه روز
ناوک یعنی این
واستوار تصفیه
باب چهارم است
یک تصفیه
نقطه پاکه و یا
و یا هر سر سیک
۱۲ یعنی بیعت
یکی در محل حرم
و شفق در پیر
پسر نام سیکو
چنانچه مولانا
روم از زبان حضرت
نورانی السلام
نموده است
میر میگوید
ببین سکه کن
که جانی ناز نیست
امروز از خوشی
انبار نیست خور
نویستی و نه نیست
۱۲ مستطاع کام
دندان خویش
ناگه برون سگ
ناپاک بالا هم
یعنی اگر تیغ
بر سر مردم آن
برمن دشوار نیست
لیکن دین محل
ست کردن
با گردن پانچ
آلوده سازم
بهار ۱۲
۱۲ ۱۲

ز بهشتی عاقل نترسد که دست
کلمه اندازد از اول این بیت
متر و چنین زندگانی کند

زند در گریبان نادان مست
جفا بیند و مهر بانی کند
بیان چنین ۱۲

حکایت در معنی عزت نفس مردان

سگی پای صحرانشینی گزید
داشت سکونت
شب از در پنجره خوابش ببرد
مبتدا ۱۲ خبر ۱۲
پدر را جفا کرد و تنه می نمود
سخت گفت ۱۲
پس از گریه مرد پراکنده روز
پیشانی روزگار ۱۲
مرا گر چه هم سلطنت بود پیش
قوت و غلبه ۱۲
محالست که تیغ بر سر خورم
فدا بگی دیرت ۱۲
توان کرد با ناکسان بدر
ناله ۱۲

بخششی که زهرش ز دندان چکید
قوم کرده خانه ۱۲
بخیل اندر شد و ختری بود خرد
حاجت ۱۲ که بان سگ را که میگزی ۱۲
که آخر ترا نیز دندان نبود
بیان ۱۲ بهار ۱۲
بخت دید گامی بیا یک دلفروز
کلمه اندازد از اول این مصرع
درین آندم کام و دندان خورشید
ای پانی سگ بگیرم ۱۲
که دندان بپائی سگ برم
ویکن نیاید مردم سگ

حکایت خواجه نیکوکار و بنده تافان

ولی شہد گرد و چو در ^{خطاب ۱۲} طبع رست ^{دعوت ۱۲}

کتاب از برق حیات از
دیوان دست در میانک و بالش نهاد

۱۱۔ شہد و شہر اک عہد دار مات بخدا کرد و فرمود مبارک حضرت امام ہمام موصلی کا نام و آقا و ائمہ است ۱۲۔ ہاتھ دار بخیرتہ بود و دے او مفرا است کہ دوز محنت موی سر دھوئے و دوشنی و دوشنیو
۱۳۔ زہد ظاہر و شریف پیر گشتن باشند لے لودیک محنت بیک و قریب المرگ بود ۱۴۔ پیادہ تہ یعنی ہر چہ برائے خود پسند کنی برائے دیگرے ہم پسند کنی ۱۵۔ شہد و شہر اک عہد دار

ای تکوینی در حقیقت با یک
عمل او باشد خوب
سپندیده است لیکن
شود حق بر آن که آن در
حقیقت بدی است نه
نیکی است ۱۲ از سه لای
زیرا که مردم آزار بر
سنگ بهتر است ای
بجای بازش گرد سنگ
باید نهاده یا سر بر سنگ
باید کوفت ۱۳
مراعات بمعنی نگهداری
و گوش فرا دادن
بگوشت چشم نگریستن
در اینجا کنایه از نگه داشتن
حقوق یکدیگر است
ببار که حاصل معنی
بیت که میگویم در اینجا
مردم یکدیگر میکنند
ممکن بلکه این میگویم
که جوهری و احسان
با مردم سخاوت مکن
که ایشان سخی احسان
ندینند و هر چه بکاس
خود نیکو بودن قهر و
لطف اندر عمل خود
نکوت حلق عمل
عمل مایش و جفا
خانه ۱۴ رت آید
که در برف سرد کرده
و در اینجا کنایه بطلاق
آب تنگ ۱۵ بسیار
تبرج و تشنگی
از جوهر ناپدید داشتن
منافع ساختن است
چه بر برف حریفی

روزین پس گوشت خویش گم
تکوئی و رجب بجائی خودت
سر سقلم را گرد بالش مست
مکن بیدان نیکی ای نیکیست
تگویم مراعات مردم مکن
با خلاق تری مکن با درشت
گر انصا خواهی سگ حقتناس
بیرت آب رحمت مکن بر خیس
ندیدم چنین بیچ بر بیچ کس
تخندید و گفت ای رام حقیقت
گر از ناخوشی کردی من خروش
جفای چنین کس بیاد نشود
چون خود را قوی حال بینی خوش

تقوت بپیر جانی دیگر بمیر
ولی بایدان نیکی مدی بدست
سر مردم آزار بر سنگ به
که در شوره نادان نشاند در
کرم پیش نا مردمان گم مکن
که سگ نماند چون گریخت
بیر سیرت به از مردم ناسپاس
چو کردی مکافات بر بیچ نویس
مکن بیچ رحمت بر بیچ بیچ کس
پریشان مشوزین پریشان گفت
مرانا خوش آن و نمی ش آید بگوش
که نتواند از بیقراری عتو و
لشکرانه بار ضعیفان

۱۲ ای مانده تو در اینجا است ۱۳
۱۴ ای زمین شو که در بخشش سوز ۱۵
۱۶ ای زبانی توان یافت ۱۷
۱۸ ای زبانی که در حقیقت آن با سانی
۱۹ ای زبانی که در حقیقت آن با سانی
۲۰ ای زبانی که در حقیقت آن با سانی

باین مصرع مفعول
فعل طبع بردست یا
حال ست از صاحب
در آن زمان کثر میانه
محتاج الیه محتاج چیز
وجود نمود که در آن حاجت
روا کرد ۱۲ بسیار است ترتیب
الفت و لشکر قرب ۱۲
سے این مصرع جواب
سوال مفعول مست
یعنی نوکر غنی که بدش
تبی بود و دستش پاک
اگر زربے بودے کرے
گوید لہذا چنان بردش
نشانید کہ وہ باین حق
و فرمایند کہ کہے خاک
افشا نہ باشد ۱۲
سے بالکسر کاف تازی
سرزنش و ندامت کردن
نکو ہیدن یعنی سر
رکش کردن میثقی
مودون ۱۲ سے بیداد
شدہ و فائدہ درینجا
مرا در حال ست ۱۲
قرتہ اشاہ باخاں
آن صاحب دل ۱۲
شہ ای ابن قوم فقر
ایارادہ و غضب دات
مال از مردمان شل
کر یہ سکین انور دل
نہادہ بصورت کہ
خاموش ہوئے شہ
نشیند ہر گاہ مال
کے بیند تلک
بر حسب یکہ ۱۲
اشارہ است بانکہ
تمام آن عید نام

بیری است بیری چو جسم
نام تو بر قرار نمائند ۱۲
بافر دق ۱۲
بر نیکنامی خوری لا جرم
بجز گور معروف معروف نیست
ای تکبر دور کردند ۱۲
کہ تلخ تکبیر بیند اختند
نداند کہ حشمت بحکم اندرست
زی ۱۲

اگر خود ہمین صورتی چون طلسم
پرورش کنی یای خطاب ۱۲
و گر پرورانی درخت کرم
نام حکم الیت در بغداد ۱۲
نہ بینی کہ در کس خ تربت بی است
بسیار ۱۲
بدولت کسانی سرافراختند
بلند کردند ۱۲
تکبر کند مرد حشمت پرست
دیدہ ۱۲

حکایت در معنی سقا تا اہل و تحمل نیک مردان

بہود آن زمان در میان جا صله
کہ زربستان دی سولش چو خاک
نکو ہیدن آن غار کردش یکوے
پلنگان در رندہ صوف پوش
و گر صید افتد چو سگ در چہند
کہ در خانہ کتر توان یافت صید
کوچہ ۱۲
نشینند ۱۲
از شکر

طبع برد شوخی بصاحب دے
طبع درینجا یعنی حاجت ۱۲
کمر بند و ستش تھی بود و پاک
بیان معروف در آن نسبت سابق
برون تاخت خود اہندہ خیرہ روے
کہ ز ہزار زین کتر دمان خموش
چاہ ۱۲
کہ چون گر بہ زانو بدل برہند
ز انو بدل نہادن یعنی را نور و نشستن
این بیت صفت کا شند کز مال ۱۲
سوی مسجد آورده دکان شنید
پیشہ ۱۲

فہمست کہہ بخود نہاد کہ را با هیچ کی کار نہ بر ظلات شہ از انظار و حیرت حیرات حیرت کی شود

یعنی خرد مرقع بخام
سیدیه سیه بکره فریبند
اند ۱۲ رله بسیار بر بوا
است مصرعہ اولی آید
تہ شب کوکب کدائی باشد
یہ شب باغیہ منار ہادیو
ایشتر بار ساس ۱۲ رله
علاوق باشد ہر آید
بر آرد از بلند کیکلہ کما
محلہ را نام بنام دعا کند
و صباح بروقاہ را دعو
تا ایشان بوجہ صدقہ
اہل بیت فرستد کہ اسے بکند
نویں ہزار کوکبہ بر سر
خزینہ ہائے بکدائی رود
۱۲ رله ای سستی ایشان
ماددہ و زیاد کن کہ
پیر کست مستند یک کہ
در حالت رقص چون و
چا لاک اند ۱۲ ہزار
بسیار خود نہ مستند
۱۲ رله عصا حضرت
موسی کلیم کہ کہ ہر عصا
با در سنہا جادوگران
را باین کثرت بیکتہ
فرد بان با وجود آن خود
انجست در آن ظاہر بسیار
۱۲ رله عصا یا لعل فلان
پوشے پیشین معروف کہ
عرب پوشند ۱۲ ہزار
بلبل از امان نہ بے حق
بالا جشی کہ خود نمودن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم بزد در شانہ
مذہبون اند ۱۲ حکم بار بار
۱۲ رله ای دوم چاہے
میان کینہ ز اقرب نوح
پوشش زمان بسیار
در مرقع سیدہ تکلیف بسیار میکند و در جوش برایت ذکر حضرت بلال است
مردوب و پیشان حرمان از سنت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم و ایشان دیگرے دفعے باقی نیست ۱۲ رله

ره کاروان شیر مردان زنند
سپید و سیه پاره برد و خستہ
ز ہی جو فروشان گندم نما
میشین و عبادت کہ پیر اندوست
عصاے کلیم اند بسیار خوار
نہ پیر کار و نہ دانشور اند
عبای بلیکلانہ در تن کنند
ز سنت نہ پینی در ایشان اثر
شکم تا سر گندہ از لقمہ تنگ
نخواہم درین بابین گفت
فرو گفت ازین شیوہ دیدگوی
یکی کردہ بی آبروی
مریدی بشیخ این سخن نقل کر

ولی جامہ مردم ایشان کنند
بسا کوش پنهان ز راند و خستہ
جہان گرد و شب کوکب خرم گدا
کہ در رقص و حالت خجاند و چست
پس انگہ نمایند خود را زار
ہمین لبر کہ دنیا بدین میخورد
بدخل حبش جامہ زن کنند
مگر خواب پیشین زمان سحر
چو ز بیل در پورہ ہفتاد رنگ
کہ شملت بود سیرت خویش گفت
نہ بیند نہ دیدہ عیب جوی
چہ غم داردش ز آبروی
اگر راست پرسشی از عقل کرد

۱۲ رله در این کتاب از دزد و قطار بطریق ۱۲
مراد از دلق پیوند از سیاہ و سفید
لفظ کہ بمعنی دغاری باد فرقی ۱۲
میشین و عبادت کہ پیر اندوست
عصاے کلیم اند بسیار خوار
نہ پیر کار و نہ دانشور اند
عبای بلیکلانہ در تن کنند
ز سنت نہ پینی در ایشان اثر
شکم تا سر گندہ از لقمہ تنگ
نخواہم درین بابین گفت
فرو گفت ازین شیوہ دیدگوی
یکی کردہ بی آبروی
مریدی بشیخ این سخن نقل کر

چاک مردم سیکور دنیا نام
 نامت شکست سازد از
 در راه کشتی یعنی چرخ
 رسم و عادت در راه
 غریب است که از
 بهت نرات از آفتاب
 سیمه روی خود در آفتاب
 گشت میگذشت پیچان
 ملک صالح هم نیز میزی
 خود را پوشیده بگو
 و بازار میگردد بستان
 روئے از آن جهت
 یوز نهر دم شناسد
 نم باد شاه گشت
 میگذشت ۱۲ ساله
 در شب سرد لیب
 دیدی دیدۀ ایشان را
 لب نرود و بود
 فرست حرا با کلبه نور
 نیست که همیشه دو
 آفتاب بانور
 الا ان متلون میشود
 آنرا اقداری آفتاب
 سپست ۱۲ سینه می
 گرگشت خوانند ۱۲
 یعنی آفتاب
 بخود علامت که حکم
 لے مغولیت ست
 لے نامل کسان بود
 آفتاب را یاد آفتاب
 مثل حریاک که بآب
 ۱۲ بهادر شد و روز
 نسا مست یعنی ۱۲
 کور شد صورت ۴

لینکس ملت کنان لینکس

یعنی از زیر لختی

بروان آمدی صیحدم با غلام
 برائے خبر گیری ۱۲ جایا ۱۲ چشم کشا ۱۲ ہر روئے بسته ۱۲
 برسم عرب ہمہ برلئے روی
 منہ نعلی بادشاہ نکلیخت ۱۲
 برانکسین و وارو ملک صالح اوست
 لے ہر کس کہ ملائے مردم شناس دوست فقیر ۱۲
 پریشان لے خاطر انشتہ یاقوت
 پریشان
 چو خربا نال کنان استتاب
 منتظر ۱۲
 کہ ہم روز محشر بود و اورے
 لے خواہد بود ۱۲ برائے تنظیم عدت بیائے
 کہ در لہو و طیش اندویا کام و ناز
 بازی ۱۲
 من از گو سر پر نگیرم ز خشت
 نقد ۱۲
 کہ بند غم امروز بر پای است
 مراد شاہان ۱۲
 کہ در آخرت نیز رحمت کنی
 یعنی بدید کنی ۱۲
 آزاد ۱۲

اگر صالح آسجا بدلو اور باغ
 لے ملک صالح ۱۲
 چومرد این سخن گفت صالح شنید
 صالح ملک ۱۲
 دمی رفت تا چشمه آفتاب
 ۱۲
 روان ہر دو کس را فرقتا دو خواند
 بخشش ۱۲

پس از پنج سوماو یاران ^{آب بسیار که روان باشد} برایشان بیارید یاران خود

گدا بیاں بیچا مہر شہت کردہ روز
 ہکی گفت از اینان ملک ہماں
 پسندیدگان در بزرگی رسد

شهنشهر شادی چو گل شکفت
 من آنکس نیم که غرور بخشم
 نو هم یا من از سرتبه خویشت
 من امروز کردم در صلح باز

در آید بیکفتشش بدین رسم و مانع
و اگر بود آن نجام مصلح ندرید
ز چشم خلافت فروشت خواب
درنگ از دست و بخت حضرت ۱۲ نشان

فروستیان گرو داتی وجود
مضات البید ذی الی کد بال الشان الخوای
نشدند بانامداران

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بمخندید در رویش و گفت
 ز بیچارگان روی در هم کشتم
 لیه ناساز کار کار می کنی در بهشت
 و فردا کن در بر ویم ^{۱۲} فرزند

در اینجا ۹۱۰
 که یکم از سیدان
 بادشاه در مقام
 خود گذشته و در
 له مرور است حفظ
 خواند یعنی که را
 فرزند آن مرور
 کس را طبعی
 همه شب در روز
 عیان از آنکه
 شب است

۱۲ خوارزمی گفتند او محمد است یعنی شهادت و خبر ۱۲ رسیده بایان و موت و چه با خبر شد که از او حضرت ۱۲
 ۱۲ خط کنان چایم بر عود سوز
 خوشبو کند ۱۲
 که ای حلقه در گوش حکم خدایان
 ۱۲ فرمایند گامت چه آمد پسند
 ۱۲ ناخوش شوم ۱۲
 بختید در رویش و گفت
 ۱۲ نام ز گفت ۱۲
 ز بیچارگان روی در هم کشتم
 که ناسازگار کاری کنی در بهشت
 ۱۲ بیانی ۱۲
 تو فردا کن در بر ویم فرزند

التبایع لثقله زدن
 از رفته شدن زینجا
 مراد از سوزش
 ۱۲ که قندیل بالکس
 آنچه در مشقه دیزند
 برائے روشنی را
 آرایش ۱۲ بهار در
 قندیل شیشه و
 آینه گنجه و برود
 روضه نار جیل و غیره
 انداخته قندیل در آن
 نهاده چه افزون
 کیفیت انبیره و
 حاصل شود ۱۲ که
 بحدت مضاف
 علم نجوم در آن
 که جان حواله و
 مثل پنبه حدیث
 گنجه ۱۲ که کوشتار
 بر وزن هوشیار
 عربی و قیل بخاف
 فارسی دار و مجهول
 نام حکیم زینب
 حکمائے فارسی است
 شیخ بوعلی سینه بود
 در فن نجوم شهره در
 کار کیفیت او
 ابو الحسن است ۱۲
 ساعه اغراض میکند
 و تعاص می نمود
 ته در شرح بالفتوح
 که لفظ بر علم یائے
 فارسی اسم جان است
 استنطاق افعال
 از دهان از
 غایت نیست ۱۲

چنین راه گر مقبلی پیش گیر
 مقوله شیخ ۱۲ صاحب اقبال ۱۲
 بر از شاخ طوفی کسی بر داشت
 در بهشت در حقیقت تمام
 ارادت ندراری سعادت مجوی
 خواهش ۱۲
 تراکی بود چون چراغ التباب
 در جهات ۱۲
 و جودی دهر و شتانی زجمع

شرف بایدت دست و لیش گیر
 بزرگی مجمع تخم نکوی ۱۲ بهار
 که امر و زخم ارادت نکاشت
 خواهش ۱۲
 بچوگان خدمت ان بگوئی
 از خود لے از خودی و خود پستی ۱۲ آرایش ۱۲
 که از خود پیری بچو قندیل از آب
 یائے وحدت ۱۲
 که سوزش در سینه باشد چو شمع

حکایت اندر محرومی خویشین بیان !
 حکایت اندر محرومی خویشین بیان !
 یکی در نجوم اندکی دست داشت

یکی در نجوم اندکی دست داشت
 قند ۱۲
 سوی کوشتار آمد از راه دور
 خردمند از و دیده در دوخته
 زاب ۱۲
 چو بی بهره عزیم سفر کرده باز
 بیغافه ۱۲ بسیار عقل
 تو خود را گمان برده پر خرد
 مقوله شیخ ۱۲
 ز دعوی تمای ی تپا ر شوی

ویک آنکه تکریمت داشت
 مخفف و لیکن ۱۲ تکریم در موت داشت ۱۲
 دلی پر ارادت سری پر غرور
 بیای وحدت خواهش ۱۲
 یکش حرف خدمت نیا موخته
 علم ۱۲ بلند ۱۲
 بدو گفت دانائی گردن فرار
 یعنی هوشیار ۱۲
 انای که رشد دگر چون پرد
 تا بالکس لفظ آن ۱۲
 تو از خود پیری زان می میوی

یعنی غلامی بنی و نہ
میست تیج اوچی تن
ہے شیطان
یارات نفس شکم
ارہارہ یعنی آرد
برابر کرداران
خرق پوش سکونت
داشت یکے را
بانگ سگ بلوس
آمدن آفراسہ بناج
بالطم و کسوف
دیائے سوجده
درائے مہل بانگ
سگ بلوش آمد
فرار است بناج
بالطم و کسوف
دیائے سوجده و
رائے مہل بانگ
سگ و آذر
بہادر فرستہ ابن مصر
یافت ایران
شخص و گفتگوی
تمام مرکب است
مضات بطرف
سگ یعنی آن شخص
دران حال را بن
نشد و دول
کر سگ اینجا جرات
دور و برادران
معلوم کند کہ در
صالح کجا است
بیاد گھمنے لے
میزن من گمان
شده باز نجابت
و از کردہ بگذرا
از کردہ بنید و من
از وزیر میثواف
نیداری تشفہا
باشد و کان کر

پروقت خفتان صد تو حریر
چلتہ ریشی ۱۲ لے ۱۲ پارچہ ۱۲
کہ زمی کند تیغ برندہ کند
۱۲ لے ۱۲ پارچہ ۱۲

یکی را بنام سگ مدبوشت
 در آمد که در ویش صالح کجاست
 بجز عارف ایجادگر کس ندید
 که شرم آمدش بخت آزار کرد
 اے بیابان بدون بیابان
 هلا گفت بر درجه پانی در آبی
 که ایدرسک آواز کرد این هم
 نهادم ز سر کبر و رای و خرد
 که مسکین نزار سگ ندیدم کسی
 زشت تو وضع به بالارسی

ز ویرانه عمارت زنده پوش
بدل گفت گوی سگ این چارچرخ
نشان سگ از پیش و از پس پید
چهل رازگردیدن آغاز کرد
شنید از درون عاید آواز پاک
نه پنداری ای دیده روشم
چو دیدم که بیچارگی میخورد
چو سگ درش پانگ کردم بسی
چو خواهی که در قدر و الماری سی

از آواز گوش به پیار شه لے آن کس را عنکبوت در قید خود گرفت ۱۲

[illegible][illegible]

میش از سبب عبارت
و بگفت بخیر و بهی
سه صاحب بهیادستان
کرده بکات تازی
گرفته و گفته اند که
مرا سه هستی کنایه
خود نمائی یعنی خود را
نیکم و پندام دان
سرا پا زبون است
عزیمبر متصل مضروب
له مرد ۱۲ گاه کالیو
بکات تازی و دیکه
مجهول دیوانه مزاج
و کر ۱۲ اب بهار ۱۲
شاه کشیدن کنایه
از اعراض و قناب
منودن باشند از
چیز ۱۲ ب
سه یعنی از رسیان
سنانش خوشامد
گویان در جهان خود
نمائی و افعال شیمه
از جهل که ظاهر
آلت که نیست یعنی
معمول و تاسی و لاف
بجسته خود باشند ۱۲
له عیب که نراست
از مکران بشنود که
این قسم انیت
شنیدن گناه است
درد ۱۲ بهار سه
له طالب سخاوت نشد
درد سلامت
نورید آنکس که کردن
از گفتار سعدی
تفاوت ۱۲ سه تری
نام شهرت مشهور
۱۳

تسبیم کتان گفتش ای تیر بهوش
کسانیکه یامن بخلوت در اند

چو پوشیده دارندم اخلاق
فرامی نمایم که می نشنوم
چو کالیوه دارندم این شست

اگر بد شنیدن نیاید خوشتم
بجمل تنایش فرا چه مشو
سعادت بخت سلامت نیاید
ازین به کصیحت گری بایدت

اصم به که گفتار باطل نبوش
مرا غیب پوشش و منبر گستر اند

کنند مستقیم ز روخت زبون
مگر که تکلف مست به شوم

بگویند نیک بدم هر چه مست
ز کردار بد و امن اندر کستم
چو حاتم اصم باش و غیبت شنو
که کردن ز گفتار سعدی بتا
ندام پس از وی چه پیشایدت

حکایت زاهد و درد

که همواره بیدار و شنبه زرد
یہ پیچید و بر طرت بانی فلند

عزیزی در اقصای تیر زرد
شبی دید جای که وز وی کند

ز سهر جانی مرد با چوب ^{بر خاست} تاخت
 میان خطر ^{خون} جای بودن ندید
 گریزی بوقت ^{بر وقت} اختیار آمدش
 که شب ^{بسیار} دیواره محروم شد
 براه ^{بسیار} دگر پیش باز آمدش
 بمردانگی خاک پائی تو ام
 که جنگ ^{بسیار} آوری بر دو نوعت
 دوم جان ^{بسیار} پدر بردن از کارزار
 چه نامی که مولائی نام تو ام
 بجای ^{چند} که میدانت ره برم
 نه پندارم آخا خداوند رخت
 یکی پائی بردوش ^{بسیار} دیگر ^{بسیار} هم
 از آن به که گردی نهیدست باز

غیب بکسرتین ترس
 بیم دوہشت اور یغے
 از او ازل جلوہ کیجے
 میگفت گمیر یارین
 زد و او کیڑے میگفت
 گمیر او کس بر کس نام
 شے بان دزد و میر
 پس بمقتضائے
 وقت یزداد کجی
 دجال بسلاست
 بردن چارہ نمیداد
 قزلباغ فر و ماہری
 حکومت قرع
 لے از طرف دوان
 چوب گرد برانے
 زدن دزد و خاستند
 و ترستے لے ز تیار کی
 شنب ازو شے
 دزدان را دیگر بعث
 کردہ بادے اطلاعات
 کردہ اسے مولی
 الفیہ مقصور ریضے
 خاند و غلام درد و اند
 دین جابغے غلام
 دست اشد یعنی اگر
 راست تو انتفاٹے
 آن کند کہ حکم کر کم
 سہراہ من بیانی جا
 کہ در غم تو رہی
 ستم ہمارہ نصی
 یاد و رفت کہ کاوش
 چند ابالاٹے مہنہا
 دیرین استاؤ
 کے زمانہ پوش و پر
 پائے بنیم و ہر
 دوران نہ باشند تار

چاپلوسی فریب داد
بتحان یویندین
فروتنی کردن
له مر مرد جوان
صاحب روت
بیارستان
جوانمردان
که تعبت بالفتح
اول و بالکسر دوم
با کسر شانه و خانه
گاه از قرص
منبد است خبر آن
مخزون
حاضر است
اب بالفتح یا در
عمل دینک
دادن از قرص
بیش یا بچوان
یاری کنید ثواب
خوابید بود
که میت
پلیه و در نجاری
است از بدین
بدشترت
نزد ۱۲
شبه بیت مطابق
ست بمضمون
الک الصالحون
بسته که نمی بود
بازگذازان
لاک میشه
گذران
روئے
از مشوق
صاف در آن
۱۲ له را جور
گر فی رقیب
و محل
سه یعنی
گوئی از صدم

بدلداری و چاپلوسی و فن
جوانمرد شرب و فروداشت و دوش
بغلطاق و دستار و ختی که داشت
وزا نجار آورد غوغا که دزد
بدر جست از آشوب و دغل
دل سوده شد مردنیک اعتقاد
خجیشی که بر کس زحم نکرد
عجب نیت و سیرت بخردان
در اقبال نیکان بدان میزینید

کشیدش سوی خانه خوشنشین
یکتفتش برآمد خداوند هوش
ز بالا بدامان او در گذاشت
نواب ای جوانان یاری مزد
دوان جامه پارسا در بقل
که سرگشته را بر آمد مراد
به بخشود پروی دل نیکمرو
که نیکی کنند از کرم بر بدان
و گر چه بدان اهل نیکی نیست

حکایت زمینی جفای دشمن از بهر دوست

یکی را چو سعدی دل ساده بود
جفا پروری از دشمن سخت گوی
که با ساده روی در افتاده بود
ز چوگان سختی جیتی چو گوی

یعنی با هر کس که

بازی نمود و وقت

و مزاج و خوش

طبع پیشه نکرد

و گاهی پیشه کرد

ندی و خوش

طیب و طرافت

که مردم با آن

بر عریضی شد و شرم

نمی گرفت و با

که سبب آمد

قبیل با لغت و

و سخن چهره

در دهن و بدن

بفتح اول یعنی

ضایع و بدین

دست و بکار

و ضعیف و

ساز و کار

حق شناس

از هر حق کار

نمی دارد

چو در وجود

درستی و دروغ

و انشا بر

تن پرور شود

خوش و نازک

خوش و نازک

ز بازی به تنندی ^{مشغول نشدی ۱۲} پیر و اختی

خیزین ^{بازی مردمان ۱۲} همی سلی و سنگ نیست

زد شمس ^{ناتوان ۱۲} تحمل ز بونان کنند

که گویند ^{قوت ۱۲} یار او مردی نداشت

جوانی که شاید ^{صلت ۱۲} نبشتن بزر

ازان می ننگد ^{مهر اول ۱۲} در و کیس کس

ز کس چین برابر و بلند اختی!

یکی گفتش ^{بخت ۱۲} آخر زانگ نیست

تن خویشتن ^{بخت ۱۲} سغبه و نمان کنند

نشانید ز جاہل ^{بخت ۱۲} خطا در گذاشت

چه خوش گفت ^{دیوانه ۱۲} بیند آشورید هر

دلهم خانه ^{دیوانه ۱۲} مهر یارست و بس

حکایت

بطلول یا لضم ۱۲

چو بگذشت ^{خود را عارف میگفت ۱۲} عارف جنگ جوی

بهریکار ^{جنگ ۱۲} دشمن ^{مشغول نشدی ۱۲} پرداخته

همه خلق ^{جنگ ۱۲} را نیست ^{مشغول نشدی ۱۲} پنداشته

چه خوش گفت ^{دعوی کنند عارفان ۱۲} بطلول فرخنده جوی

گرای ^{دیوانه ۱۲} مدعی دوست ^{بطلول ۱۲} بستانخته

گزار ^{برود بیت بیان گفت ۱۲} هستی حق ^{صفت ۱۲} خبر داشته

حکایت لقمان حکیم بالغمدادی

نه ^{بلکه بصوت ۱۲} تن پرور و نازک ^{ایام مستعمل بود ۱۲} اندام بود

شنیدم ^{نگ ۱۲} که لقمان ^{نگ ۱۲} سیاه قام بود

زیر کلمہ الشیخرا سخن تو سخت
۱۲ ۱۲ ۱۲

صید بر وزن ندر
لقب ابو القاسم متغی

بن حیدر سلطان
طالفت از حق صید
بغدادی میر طالفت

لقب اوست
لقب یعنی دوست
دندان شمار آن

سگ از بزم برکنده
بودی دندان نداشت
از سگ از بزم

بخت یعنی از قوت
خبر گو بر ماند دیاه
بیر با خسته بود

سگ عزم بفرم
میخیزد از آن حال
از بزم عزم

با اول مضموم بند
رویش کوه با خند
بسم از راس نداشت

از سگ شرباری
صفت سل او و شرب
عزم در بند بخت

از سگ حق نقد
خلقت اسارت قوم
از سگ یعنی از جان

باسلامتی نقل کنم
ناج معوضه ادا بر
نهاد با شتم و سلطنت

جا و دل رسد و شتم
از سگ شرباری
مرگ معاذ الله بمانم

حکایت حیدر بغدادی مسیرت او در تواضع

سگی دیده بر کنده دندان صید

فرمانده عاجز چو روباه پیر

لکه خورده از گوشت دندان

بد و داد یک نیمه از زاد خویش

که داند که بهتر ز ماهر و کیست

دگر تا چه راند قضا بر سرم

لیسر بر نهم تلج عفو خدای

نماند به بسیار ازین کمتر

مرا و را بدوزخ نخواهند برود

بعزت نکردند در خود نگاه

که خود را به از سگ نه پنداشتند

شنیدم که بر دشت صنعا حیدر

زیر و سگ سر بخت شیر گیر

پس از عزم و آه و گشتن به بی

چو مسکین و بی طاقتش دیدیش

شنیدم که میگفت چون میگفت

بظاہرین مرد ازین بهترم

گرم پایایان لغرد ز چاک

و گر کسوت معرفت در برم

که سگ با همه زشت تا میچ مرد

ره انبیت سعدی که مردان

ازین بر ملا یک شرف داشتند

مرا و را بدوزخ نخواهند برود

صفا بر وزن نام شربت در بین

سر بخت و نقش بار

تنگ از قدم لایع

حال ۱۲ میخورد ۱۲ لایع

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

۱۲ سگ ۱۲ سگ

حکایت پارسا و برطرن

یکی بریطی در بغل داشت مست

چو روز آمد آن نیمکره سلیم

که دو نشینه مغرور بودی و مست

مرا به شد آن زخم و پر خاست بیم

ازین دوستان خدا پرستان

نیش بر سر پارسا شکیست

بر سنگدل بر دیکشت

ترا و مرا بریط و سر شکست

ترا به نخواهد شد الا بسیم

که از خلق بسیار بر سر خود رند

حکایت در معنی صبر دران به جفای ناله بلان

شنیدم که در خاک و خشت آن مهان

مجرد بمعنی نه عارف بدلق

سعادت کشاده درمی سوی او

زبان آوری بخیر و سعی کرد

یکی بود در گنج خلوت نهان

که بیرون گشت حاجت بخلق

در آرد دیگران بستره روی او

ز شوخی به بد گفتن بیکمرد

نام سازه که
شعبه سنجینه
بط ۱۲ که قریب
ده نفس آمده
است ۱۲ بهار
سه الف و نشر
مرتب ای ترا
بط و مرا شکرست
۱۲ ع ۱۲
نکته - ۱
بر سر نهنگان
و تر جیح دارند
۱۲ بهار کنا به
از عزیز مخمرم
چیزه را که
عزیز دانه جانش
بر سر کنند
شع و خشت بوا
خاسه بمجموعه
دختر شهر بسین
از دلایت چشما
و خلمان بفتح
۱۲ بهار سه
ای پناه بخیم
بجدا از من مکوه
فرد در حق پوشش
زن و پویش
صورت که ریا
سیفر و شد نام
شهریت بنحو
۱۲ تو حیرت تقیر
معنی پناه ۱۲
فرد نشان بفتح
مکر و حیل و زور
بالکسر مکر و حیل
ز دید ۱۲ فقره
عنه فی الحقیقت
بمعنی بویج
گونه احتیاج
از خلق می داشت

و مطلع گردانید از قریحه اگر دفع آن عیب متوقف نمی گزارد شمن بگوید باز گفتن او رخ ترا که از حرف است و بخیرین خلاف الصواب اشاره است بقدر سلیمان
 ۱۲ بیان بر گفتن ۱۲ مکر و دوستان یو
 ۱۲ یعنی صاف می کنند ۱۲
 ۱۲ فرباب داول ۱۲
 ۱۲ آخوه از راه نشانها ۱۲
 ۱۲ لے بر زبان آورده ۱۲
 ۱۲ لے عادت خلوت نشین ۱۲
 ۱۲ مشاف ۱۲
 ۱۲ جزا ۱۲
 ۱۲ بایه خطاب ۱۲
 ۱۲ مقوله شیخ ۱۲
 ۱۲ مقوله شیخ ۱۲
 ۱۲ باز برگرد ۱۲

باب چهارم

بجائی سلیمان شستن جم دیو
 طمع کرده در صید موشان کوی
 که طبل هشی را رود بانگ دور
 برایشان تفرج کنان مردوزن
 که یارب مر این مرد را تو بخش
 مرا تو به ده تا نگر دم هلاک
 که معلوم من کرد خوئی بدم
 و گرنیتی کو بر و یا د
 تو مجموع شو کو پر اکنده گفت
 چنین ست گو کنده مغزی کن
 که دانا فریب مشعبد خورد
 زبان بد اندیش بر خود بهست
 نیاید بنقص تو گفتن مجال

کمز نه رازین مکر و دوستان یو
 دما دم نشویند چون گریه روی
 ریاضت کش از بهر نام و عزور
 همی گفت و خلقی بر و انجمن
 شتیدم که بگریست می و خشن
 و گراست گفت ایچرا و ندیاک
 پسند آمد از عیب جوی خودم
 گرانی که دشمنت گوید مرنج
 و گرا بهی مشک کنده گفت
 و گرمیر و در پیاز این سخن
 نه آیدین عقلست و رانی و نرد
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست
 تو نیکو روشن باشی بد سگال

استاد سلیمان
 که بنی سلیمان خان
 یک از جوری سپرده
 بیشتر رفت پیش
 و از بدی مغزی و نام
 تشبیه بان حضرت
 ده پیش جان آمده
 و خاتم بگرد و نشان
 از گرفتار گشت کرد
 و بدخت نشست چون
 آنحضرت بر سترج
 بر آمده خان را راز عارند
 خواست او گفت خام
 را بصاحبش دادم
 تو کردم نسکه از من
 طلبی درین نشان آن
 حضرت بر تخت نگریست
 دیکه شغفه نشاندست
 و حکمرانی میکند دانست
 که درین سر نسبت
 ترک طلب کرده سر
 خویش رفت چون
 دیو رخت سلیمان
 هم نشست مکلف
 باجی آدم اخلاص
 اکثر اوقات خلالت
 شرح حکما از دوس
 صادر مشبه خلالت او
 اقبال این حکایت
 بدگمان شده صورت
 حال یغرض از صفت آن
 آنکشتی نو گرفت بدربار
 انداخت گویند چون سلیمان
 از خانه برآمده بود از کسیت
 و ذبت ساحل بحر فرست
 بعضی امان در دست
 در نقاشی راهی که گشتی
 را فرود بود در دم گرفت
 سلیمان آمد چون شکم
 بایر از شکاف گشتی
 را گرفت در انگشت کرد
 همان لحظه و الا لفت م
 ۱۲ در آن خولان ۱۲

چود شجارت ایدزد دشمن سخن
ضبر آکس نداغم نکو گوی من

[illegible]

۱۲
 داب سلسلہ ۱۲
 جو ایش بکفت از سر علم و را
 بکفتا چین نیست یاوا حسن
 بکفت لودانی ازین بگوئے
 بکفت لودانی ازین بگوئے
 کمر من بر خطا بودم اور صواب
 کمر بالانرا از علم او علم نیست
 نکر وی خود از کبر روی نگاہ
 فرو رفتندی بنا و پیش

کسی مشکلے پر دپیش ^{عاطف}
امیر عدو بند کشور کشاے ^{مسئلہ دشمنان}
شندیم کہ شخصی دران انجن ^{میدانست}
ترنجید از وحیدر نامجوے ^{ادھر چگفت}
بگفت آنچہ دانست ^{پاکیزہ} گفت ^{خوب گفت}
پسندید از و شاه مردان جواب ^{آئے آن}
بہ از من سخن گفت ^{سبیل غدر} ^{جملہ معترضہ} ^{انایکیت}
کہ امروز بودی خداوند جاہ ^{دل حضرت علی رضی اللہ عنہ}
پدر کردی ^{منقولہ} ^{از کتاب} ^{حضرت علی} ^{کے دیگرے} ^{بود} ^{سیکھنے} ^{از شیخ} ^{غفر} ^{دشت} ^{آر} ^{بار} ^{کہ} ^{چنانچہ} ^{پس}

بعضی مطلق قیاسی است
آمده ترک ب که کیفیت
این فقه چنانست
که شخصی بکار می آید
مانده بودم باید که شاعر
آن کار بسته و خورست
میر المومنین علی کرم
الله وجهه آمد و دست بر
توبه نمود ایشان از تو
۱۲ اده اضافت کب
السیوی قدر کن الم
تشریح فقیه می بیند
از کمال تقاضی یعنی
وقتی که حادثه نزاع
کرد پس فکر کن و معنی
آیت آن مع العسر
مع العسر پس اگر در سفر
الم تشریح و اذقت
چه فایده مقرر است
که عسر را چون در
کلام مکرر کنند مراد
از ثانی عین اول
باشد و مکرر را چون
در کلام مکرر کنند مراد
ثانی عین اول باشد مکرر
را چون در کلام ناده
کفنده دمی غیر اول
باشد پس بمعنی آیت
چنین باشد بدستی
که با همال سختی آسان
دیگر است بمعنی مدت
محنت و سختی که است
و گاه کنش آتش بسیار
است پس مکرر گاه درین
و معنی سجا نه مطلع
شوی عفت تو بعتت
و محنت تو هر راحت
بدل گردد شخصی
در آن مجلس حاضر
بود گفت با امر الله

که من بعدنی آبروی من
 یکی را که پندار در سر بود
 ز علمش ملال آید از وعظ تنگ
 نه بینی که از خاک افتاد و خوار
 مریدی حکیم استین بای و
 بچشم کسان در نیاید کسی
 مگو تا بگویند شکرت سزار

ادب نیست پیش ترگان سخن
 ملت دار هرگز که حق بشنود
 شقایق بهاران زوید رنگ
 بر وید گل و شکفد نو بهار
 کجایی از خوشتن خواهر پر
 که از خود بزرگی نساید بسی
 چو خود گفتی از کس تو قع مدار

حکایت امیر المومنین عمن الخطاب رضی الله عنه

گدائی شنیدم که در تنگ جائی
 ندانست چه ویش بچاره کوست
 بر آفتاب بروی که کوری مگر
 نه کورم و لیکن خطا رفت کار

نهادش عمر پایی پشت پای
 که رنجیده دشمن تدا تزد دوست
 بدو گفت سالار عادل عمر
 ندانستم از من گنم در گذار

در سخن بفرمود
 که بدار سخن خوب
 و لطیف گفتن
 و بانه بپوش
 اگر نصیحت
 گفتن تو را
 است سر ترا
 فکر بسیار کرد
 از چنین گفتن
 تا گفتن را
 با فرض را
 گفتی پس شرف
 شکوایش
 بسیار شد
 چو مکر شایخ
 بر میوه ست سر
 بر زین نه بند
 و مایل زین
 و در دستش
 و پسندیده
 و نیز زین و
 خاکساری نه
 در زدن
 گریه بکاف
 قاری مضموم
 بپوشد
 صفت بوس
 است است
 یعنی هر چه کند
 که پسندیده است
 شواضع نروان
 میباید
 مصبر
 ثانی تمیل المهر
 ست در ۱۲

۱۲ ۱۲
 ۱۲ ۱۲
 ۳ ۱۲
 ۱۲ ۱۲
 ۱۲ ۱۲

بیت چنگ رخ برین
است سرزمین و زمین
مائل شمی میشود
رود و پشته و پند
نیز دنگ ساری
در دوزخ و گرن
فارس منجمی
پندیده و صفت
پوشیده است یعنی
سر و شمشیر که پندیده
است متواضع و
فروتن میباشد و
مهر و خانی پیش
المهر است ۱۲
که از فخر و پند
کرد و در قیامت فرو
تنان ۱۲
لے اگر نگون خواب
شد خجالت سر
کنان به پادشاه
گردن بر درن زد
بیخه شجاع و قوی
و صاحب رتبه
آمده مع آن گردان
باشد ۱۲
اگر ترسی کرد و در
قیامت بسبب
از کتاب گناهان
معاقب نشوی
پس کیسکه بسبب
از کتاب گناهان
خطه خود از نو
میرسد و جفا
در گذاردن اشارت
است بآنکه چیز
که بر خود پند
بر دیگر نه پند

چپ منصف بزرگان بود اند

فروتن بود و هوشمند گزین

بنارند فردا تو وضع کنان

اگر می نبر سے زر و زشمار

مکن چیره بزر و ستان

که بازیر دستان چنین بود اند

هند نشان خ پر میوه سر بر زمین

نگون از خجالت سر گردان

از ان که تو ترسد خطا در گذار

که دستیت بالا می دست تو هم

احکامیت

یکی خوب کرد و خوش مع می بود

بخوابش کسی بد چون گذشت

دانه نه بجنده چو گل باز کرد

نگفتند با من سختی بے

که بد سیرتان را نکو گوی بود

که یاری حکایت کن این سر گذشت

چو پیل بصوت خوش غا کرد

که من سخت نگر فتمی بر کس

حکایت التون مصری حمزه علییه و علی او

چنین یاد دارم که ستقائی میل

نکردت بر مصر سالی سبیل

بزرگی کہ خود را بخرد می شمرد

پدینا و عقبتی بزرگی ببر و
سیرتاری ۱۲

فقر راست که بر دامن
 غایت در مانگش دلجا
 خشت سال از کوسا
 صحر جمع میشو
 بنا به وزاری اند
 یاران از حضرت
 باری میکنند تا به
 که خود را نفع
 برگزیده و الحاح
 ایشان رحم آورده
 یاران از آسمان
 بیارود از فرشته جوی
 روان که بسین
 از لیا که بسین
 پیران از کز خدایان
 که بسین که شاید
 آسمان چه نشان
 رحم کنند و یاران
 سیاه در قرصه نام
 خانه صاحب نقاش
 عالی باشند و نیز
 ابرش علیه السلام
 را نیز گویند و گفته
 مقررین مهر گ
 که آب یاران در
 جمع شود بسیار
 به بدین نام
 است هشت نفر
 از مهر ساحل دنیا
 مغرب در قرصه
 فضل لازم شد و گفته
 متدی می آید
 صورتیکه متدی
 گویند نازل حق
 نفاذ انوار بود

ازین خاندان بنده پاک شد
 ای خاندان بنی آدم ۱۲
 الا ای که بر خاک مایگذاری
 مناری مجذوب ۱۲
 که گر خاک شد سعاد او را چه غم
 بی بیچاگی تن فرا خاک داد
 در خاک داد ۱۲
 بسی بر نیاید که خاکش خورد
 نگر تا گلستان معنی شگفت
 نای امید ۱۲
 عجب چسپین بلبل

سازگار به محو
 انتقامی اختیار کرد
 ۱۲ سکه آگاه باس
 ۱۱ لای کس و تنبیه
 ۱۱ لاک قریب گذر کنی
 ۱۱ سکه خاک بودن
 ۱۱ ندیده از تشنگی گری
 ۱۱ بنوا وضع بودن
 ۱۱ ست ۱۲ تر صیف
 در حالت زندگیم
 ۱۱ بی بیچاگی
 ۱۱ بد اوائل گرد عالم سازند
 ۱۱ باد و باده بود
 ۱۱ بیچاگی زیست
 ۱۱ کرد ۱۲ صفت حاصل
 ۱۱ بیات نکر معانی
 ۱۱ راز و سخنان بلند
 ۱۱ دوزخ من بگریش
 ۱۱ پرانده گوئی رسد
 ۱۱ بجز احسان گفت
 ۱۱ چاره و گزینی نبرد
 ۱۱ لیکن از آنجا که فریاد

که در پای کتر کسی خاک شد
 صفت کا شنه بنده ۱۲
 بجاک عزیزان که یاد آوری
 سدی ۱۲
 که در زندگی خاک دست هم
 در دین عمل بیعت داد ماطفه است ۱۲
 و گر کرد عالم بر آمد چو یاد
 اگر چه ۱۲
 و گر یاره پادش بعالم برود
 ای چنانکه سدی گفته ۱۲ بهار
 برو بیچ بلبل چیدین خوش گفت
 ای گلستان بلبل ۱۲
 که بر استخوانش نش زویدگی
 مراد شاعر ۱۲

زین طایفه ان بر مطلق در تن مجاز است ۱۲

باب پنجم در صفت

یعنی شصت از روشن فکر و اندیشه
 چراغ فضل و بلاغت را فروخت
 بودم و اندیشه شمر سخن
 میکردم و فصاحت میدادم
 ۱۲

یعنی نوزده از نظر یافان
 میکردم و دستاورد کشید
 لبه حجب است اگر حجت
 حق بود و بدردن نازل
 نشنود ۱۲

شبی زیت فکرت همیو ختم
 ای بری ازو ختم ۱۲
 پراکنده گوئی حدیثم شنید
 یعنی شناسیده بود ۱۲
 بهم از خجست نوعی در و درج کرد
 بدی ۱۲
 که فکرش بلیغست و رایش بلند
 داخل ۱۲

که سدی در شیشه
 زاده پارسی داد
 بلاغت میداد و سیال
 معنی براوج نقاش
 میسر انداد و ریاض
 مبارزانی جبهه نگاه
 و دلا دران شستم
 و سام نریان کرد
 گوید بال و گردگان
 ابریزه میگرفتند
 و چو جان بر باد
 مودید خند و زاری
 است دست و میان این در گفتگو و دگر

چراغ بلاغت بر افروختم
 ای بری ازو ختم ۱۲
 جز احسنت گفتن طریقی ندید
 ملت ۱۲
 که ناچاره فریاد خیزد ز درد
 اطلاع ۱۲
 درین شیوه زهد و طایات و بند
 اول بر آن ۱۲

۱۲ همچنین صدرا از این خواه گواه فرزند ۱۲

جائے جسے ہم کہتے ہیں
درمیانِ آن حلقہ ازین کا
یا باریشِ چو گلاب بافتند
پند و انداختن سیلاب
را در میانِ آن حلقہ
کردہ گنجش از نذرِ ہوا
گوپال بکاش نرسی داو
معروف گردند و ظاہر
است کہ بکاش گرد
عمود و ظاہر است کہ
بکاش نازی بود مرکب
از کوپ حاصل بالحد
کو تین کو کتن مہمل
است دلِ کل طبع
ست و معنی تریبی آن
چیز بیکہ بدان کوفتہ
شود چیزے پس گوپال
و گزرانست محوم

خصوص مطلق باشد
 بارانچینین سخن میگویی
 چنانکه مویوئی نظامی
 زدیو گفته اند اینی
 زردیگفتن بنمودن
 کارشاعران دیگر اسب
 چنانچه نظامی گجوری
 در سکه نامه و فردوسی
 طوسی در شاهنامه و در
 اوستا یعنی ملک سخن را
 علف تیغ زبان نام
 خود و گرانم اتر سکه چاش
 بزدان دانش رفتار یکدانه
 روئے عجب کند و همین
 جنگ دجال هم آمده
 اسب شک نظامی
 شک کر مردم مفلس
 بجائے نگهبان زیر سر
 بجواب و دند و بهار
 همه ای بقوت باد و
 آواز و جنگ و دجال

سعادت بنحشایش داورست
 سعید شدن ۱۲
 حاکم یعنی حق تعالی ۱۲
 چو دولت نه بنحشد سپهر بلند
 ای قضا و قدر ۱۲
 نه سختی رسید از ضعیفی بمور
 در آفتن بجز حرکت و شت دادن او رکشیم چنان ۱۲
 چو نتوان بر افلاک دست ۱۲
 دست رسانیدن و درینجا یعنی مغرور ۱۲
 گرت زرد گانی نیست سیر
 حصه و نصیب ۱۲ یعنی رات بعد
 و گر در حیاتت نماندست بهر
 انهنها ۱۲
 نه رستم چو پایان روی بخورد
 بود و معدوم ۱۲

۳ حاصل نمیشود، اگرچه ای نه بیشتر از پنجامت سرخچر و زرد خود روزی خوردند، اما گویید مضاعف اندکتریدن یعنی گویید در میانیدن به بیش باشد باید

ڈاڈر دے کے راؤ دینے
 لے درزش کشی
 میری دیریا نصبت
 فنون آن درخت
 زور و قوت باشد
 اسے ناگ نیر کوچک
 در دلفان آبی یا
 جو میں کہ مانند نادی
 بار یک بود گداوند
 از کمان سر سندان
 جفت بفتح حمیدہ
 سپر تو باشد
 جفت کسی کند
 اصل درخت باشد
 فامی بود جرم زور
 نعلیت و چنانچہ
 مرگان دیکان
 مجسم فامی ہم آمدہ
 ۱۲ معہ مدرسا الفتح
 مین معلمہ در آذرف
 کشندہ یعنی آنکار
 نوشتہ از دینک
 کہ بحر بید و صبح
 عدد اہم ہر یک
 بزرگان بگان
 دین را از دودھی
 از رخ ۱۲ سے
 از یک یک خوش
 نہشتے ہج ازان
 خطاب کرد ۱۲ معہ
 آنجوان خیال فار
 انہ از بود کہ بربا
 جنگو کے کہ نیر
 کو چل ز سرش
 یا خود ہم سنجستہ
 و در و رابا زین
 کرد ۱۲ معہ بچا

و اگر چه آن جنگ آزما
در قوت بمشابه بود
از جا بر می کند ۲ بار ۲

حکایت طرسا ہانی

در دنیا بھنے بیباک دھچلاک ۱۲
کہ جنگ اور وشوخ و عیار بود
صفت ۱۲ گرد ۱۲ ز فدیہ عالم دل تشدید
بر آتش دل حصم از چون کیا
آردشت ۱۲
ز پولاد پیکانش آتش نہ جست
لے البتہ بہت ۱۲
ز ہولش بشیران نہ رافتادہ شور

که عذرا بهر یک یک انداخته
خوشه گندم نام برج مثلله یا جو از دم ام گنده ۱۲
که پیکان او در سپهرهای حقیقت

که خود و سرش را اندر در هم مشت
شده بود از معدوم آتش
یکشتن چه کنج شک بدستین چه مرد

کشدن تیغ ۱۲
امالش ندادی به تیغ آختن
او اندر نداد و ز آردن بهاده بود
فرو برده چنگال در پیشه

وگر کوہ بودی بکتدی ز جا

گذر کردی از مرد وزین برزد
 دیگران مثل ۱۲
 دوم در جهان کس شنید آدمی
 خیال ۱۳
 که یار است طبعان سری و
 بیاض ۱۴
 که عیشم در آن بقعر روزی نبود
 خوش آمد در آن خاک پاکم مقام
 کشید آرزو مندی خانه ام
 که بازم گذر در عراق اوفتاد
 اصفهان ۱۵
 بدل برگزشت آن پیر پیشه ام
 بیاض ۱۶
 که بودم نمک خورده از دست مرد
 طلبکار و خواهان او شدم ۱۷
 بهمیش طلبکار و خواهان شدم
 کسب ۱۸
 خدکش کمان از غولش بر
 نعل ۱۹
 دوان آتش از برت پیری برو
 بر ۲۰
 سردست مرد پیش بر یافته

۴۲ یعنی از ضعف دنا لونی میری آب از چشم ارجاوری بود یا از کمزیری دیگر نیست دنا لور در ۱۲۵۴ ذی کعبه اول شعبه سونے بطور چنان کمزوری فلان ۱۲۵۴

تیز زین بر دامن برق
 چیتن لبه زین زینا
 که سپاهان دیلو طوط
 زین اسب بر جند
 اماند رس فراخ
 سرکه زین بنداد
 ران کار اندر کهنه
 قر سکه ارزده
 پوش در گشته رند
 بیش رسیده آن عویم
 کوفه ابرار سکه
 عراق در اصل لغت
 گنده نه برکت کرد
 سندی ترافی گویند
 عراق عرب بغداد
 کوفه و بصره
 کوفه و مدینه خود
 یعنی اصفهان و
 شیراز و غیره
 مراد ران پوشش
 تیر انداز جنگ
 آرد و ده افزون
 یعنی یک سویم
 گلوست سرخ رنگ
 و دریا نمایه دفری
 سنگ آرد و غیر
 یعنی در دل ران
 حریر که باشد
 آرد و جامه نیدن
 رنگ گنده ترا سیک
 گویند ابرار یعنی
 دمان جوان که مثل
 چوب درخت گمانست
 دود را و مانند گمان
 هم گشت و دفره
 که مانند خوان سرخ
 بود مثل رنگ زور زرد
 شد آفرشته شین
 صفات البهرست
 یعنی مشرق ابریت
 سفید است همچو
 کوفه که از رت
 پیری بود بر و
 آب روان گشته

مخفف شمار کرده
از کف دست که در نا
تار می باشد ۱۲ بیاض
سه یعنی کمال شجاعت
و هتور نمود و در دنیا
کارزار بجو و در جنگ
سه یعنی چنانکه یاد
گرداش و در دیگر
و از هتوره بیاضی
خود که بیاض را بختم
بهار که دولت
در بیاض است باز
نصرت و فتح و مدد
خداوندی ۱۲
چون تیز کردن مبار
از کف تن بجز بتری
و شتاب زدگی و از
سه جوش جن سے
از پوشش مباران
و قیل در ۱۲ قیر
سه لے که مبار
مبارزان که باین
صفات موصوف
بودند نمایان ظاهر
شدند ۱۲ در حال
آن کرده این بود
که از سراب در آن
مراق بودند ۱۲
پلاک تیغ و جوهر
تیغ را گویند و نموده
از نواد جوهر در ظاهر
گویند ۱۲ سه جو
بر در یازده
تیغ پلاک زنا ہے
گاه و گوید کیفیت
حاکم ۱۲ قر ۱۲

بدر کردیتی غرور از سرش
بد و گفتم ای سرور ^{نام شهر ۱۲} ^{سردار ۱۲} ^{جهان ۱۲} ^{لے در کرد ۱۲}
بخندید که روز جنگ تتر ^{۱۲}
زمین دیدم از نیزه چو نشتیان ^{۱۲}
برای گنجتم گردیجا چو دود ^{۱۲}
من آنم که چون حمله ور د ^{۱۲}
ولی چون نکرد اخترم یاوری ^{۱۲}
تعلیمت شمر دم طریق گریز ^{۱۲}
چهر یاری کند مغفور چو ششم ^{۱۲}
کلید ظفر چون نباشد بدست ^{۱۲}
گروهی پلنگ فلک پیل زور ^{۱۲}
هماندم که دیدم گرد سپاه ^{۱۲}
چو ابر اسب تازی برای گنجتیم ^{۱۲}

سر تا توانی برالو برش ^{۱۲}
چه فرسوده کردت چو رویه پیر ^{۱۲}
بدر کردم آن جنگجوی ز سر ^{۱۲}
گرفته علمها چو آتش دران ^{۱۲}
چو دولت نباشد تهور چه سود ^{۱۲}
برسج از کف انگشتی برد ^{۱۲}
گرفتند گردم چو انگشتی ^{۱۲}
که نادان کند با قضا پنج تیز ^{۱۲}
چو یاری نکرد اختر و ششم ^{۱۲}
بباز و در فتح نتوان شکست ^{۱۲}
در آهین پیر مرد و ستم ^{۱۲}
زده جامه کردیم و مغفر کلاه ^{۱۲}
چو باران پلاک فروز تجمیم ^{۱۲}

اسپ مرغی در این گنج و شل بال تیغ و تبر ۱۲

دوستدارم پرزورند از کسین

نیامد همیشه بریم دیگر رنجینه افرای با هم حمله کردند و او شد قبالو ۳

زیاریدین تیرمچون تکر

باجھنے کے ۱۲ مراد بہادران و میاں نڈان ۱۲ بہار ۱۲

حصید بنیر الان پر خالص سمار

ہنر کبیر اول و فتح دوم شیر نندہ ۱۲

زمین آسمان شذر و پود

نقید المفعول الخیر یومادیو نشان ۱۲ نیلون

سوالان و مسوولان

1

چیم زور اور دیکھو: ہم مرد

زور آوردن ۱۲ شکستش ۱۲

مستند الان مستند بود

1990

سازمان تامین اجتماعی

بقسم کانت نازی دلاور و مبارز ۱۲ قریح

کسان را نشدن اول اندر حریر

در معنی مضائق البیہ نادک ۱۲۸۷

چو صد دانم مجبور در خوشتر

۱۲ شیعہ

بنام مروی باز هم بدو هم دست

1944-1945

تو گفتی زدند آسمان بر زمین

بہر جانب اے قیامت برپا کر دند

بہر کو شہر رخاست طوقان مر

مجنون را بطریق ۲ یعنی کند از دهنی ببرد و دهن باز کرده ۲

مستد از دہائی و ہین کردہ یاز

الفتح و خندگی

چوانیم دروین مستیر و خود

حال از قیصر دریا بقیتم ۱۲ اے مشعل شدہ گردیم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

10

چو یازوی لوفیق یاری نکر

۵۲ میرگاہ ۱۲۵۵ مددگار ۱۲ ناخوش

لہذا میں نے اپنی ساری زندگی ان ہی باتوں پر گزاری ہے

الحمد لله

بیاد جزا غشیه خشتان بخون

جیلو ۱۲

کم لفظیہ پر وزن مندال . پر تیر

بیان کسان

فتاویٰ حکیم سرور اہم کو

سبب شکست آمدن رشک ۱۰
در یک طرف ۱۱

روزگار را به دست خود

روزن کردی ۱۲

کتاب

یعنی اگر کسی در میان
 که در میان آن در میان
 بکمال شجاعت
 دوری می نبرد
 در میان آن
 بر دیگران
 زمین زدن و توبه
 کردند و آنرا
 یعنی اگر کسی در میان
 که در میان آن در میان
 بکمال شجاعت
 دوری می نبرد
 در میان آن
 بر دیگران
 زمین زدن و توبه
 کردند و آنرا
 یعنی اگر کسی در میان
 که در میان آن در میان
 بکمال شجاعت
 دوری می نبرد
 در میان آن
 بر دیگران
 زمین زدن و توبه
 کردند و آنرا

اول مفتوح و با مسخره
نام پسر را بل بل
پس یزبان سخت
شهره از آرد و با کجا
که آید زده با بل کور
است و بیست و یک نفر
و چند نویشان نموده
او ملک با شفق تیرا
گفته اند که میکان
آن در شاخ باشد
قرص و یک کله میوه
نازی و با جمیع
از قهر که میکان آن
بل کوچک پس هزار
میباشد و با بل
آنی باشد هیچی که
باغیان و شال ایشان
زمین و آبیان کنند
سده و بیست و یک
عفت که از چوب اینتر
درین درین است
سازند و تیر خردنگ
یا بن اعتبار میگویند
۱۲ سده فاعل رد ضمیر
و جمع لیوسه آبی
پنجه ۱۶ جو به تیر میکان
که از آنکه میزین
آلوچک در ناوان
بدان آهین شکافند
۱۲ سده و ستان نام
زال بدو ششم کوا
را زلی زود و در شال
زود نیز گویند ۱۲ سده
جذات و صفات
دست نامی پنجه ۱۳

یکی کہنی چپہ درار و میل

نماد پستی آمد بچنگش قمرایه

پیر خاش چین چو بہرام گور

پیر پنجاه نیز خدایش بزرگو

دلاور در آمد چو دستان کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل أبي طالب
وآل عبد المطلب
وآل هاشم
وآل مكرم
وآل كرم
وآل جبر
وآل نصر
وآل قهر
وآل شرف
وآل عزة
وآل مجد
وآل ذكوان
وآل بركات
وآل خيرات
وآل حسنات
وآل جودات
وآل سخاوات
وآل كريمات
وآل عظيمات
وآل شريكات
وآل رفيقات
وآل حقيقات
وآل باقيات
وآل ثابتات
وآل دائمات
وآل مستمرات
وآل قائمات
وآل صابرات
وآل مجتبرات
وآل محضبات
وآل مطهرات
وآل مقدمات
وآل مؤخرات
وآل أوليات
وآل أخريات
وآل باقيات
وآل ثابتات
وآل دائمات
وآل مستمرات
وآل قائمات
وآل صابرات
وآل مجتبرات
وآل محضبات
وآل مطهرات
وآل مقدمات
وآل مؤخرات
وآل أوليات
وآل أخريات

سب از غیرت و شرمساری ملت
شرمنگی ۱۲

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

مس: از فکر در شش و طم و غضب

چو بازوی بختم نوی

گفتو نم که در نخبه اقبال نیست

بروز اصل نیرہ جو فن درو

ہی گنڈا نند سیک تریل

جوانی جہاں سوز پیکار ہے ساز

گندی بکتنش بر رخام کور
بروزن خنجر رخا کور

کے لیے جو یہ بیرونی ترقی از خود

محمّد شمس در آورد و ببرد
حلقه کے مراد خراج کی رقم

چو زوال حق فی بیدون بہت

محمدرضا شاه پهلوی

استغفار تقریری^{۱۲} یکدہنہ^{۱۳}

برشته در آموزم ادب و ادب

آمین و طریقہ ہائے جنگ ۱۷

شکل پنجم: ^{پایه گندگی} نیم کم از این نسبت

یعنی شخص بے اہل^{۱۲} کی اہل نگذرو

10

کرا پنخ قهر اهل در قفاست

ورش نخت یا وریود وهر نخت

نروانا بسی اهل جان بپرد

برهنه است اگر جوشتن چند است

برهنه نشاید بسیار گشت

نه نادان بنیاس ساز خوردن بپرد

حکایت طیب و کرد

نشی گردی از در و پهلوی تحفت

ازین دست کویرک ز زمینجورد

که در سینه پیکان تیر تار

گرافتد بیک لقمه زوده تیج

قتضارا طیب اندران قش میرد

طیبی در ان ناحیت بود و گفت

عجب دارم از تشبیه پان ابرو

یه از نقل ماکولان سازگار

همه عمر نادان برانید باسج

چهل سال ازین قش نده است کرد

حکایت

یکی روشنائی سقط شد خرش

جهان پدید پیری یزور گشت

علم کرد بر تاک بستان سرش

چنین گفت خندان بنا طور ست

لامر و دت ناسبتی بود
چنانکه میگویی و زماره
آوردند که در قفسه ایست
درین بیت اضمحلال
الذکر بیت چه می بیند
را چه بسا در این
سکه که با هم کات کرد
جوانی معروف محفل
نشدن آن که کوه سفید
چرا نماند و ح و کجاست
نارسی مبارز و پهلوان
در میان کوه دست
مقام بعضی طرز نشانه
دره گذر سبزه ۱۲
ناظر که شاید در فرجا
در بستان آن دیار ک
انگور می خورد و می چای
یا نه بنر و نخورد و نه
می خورد و نه در قرص
تا صبح زنده ماندن
عجب است چک گو
زنده داشت
تفصیل در مضمون
انگور ۱۲
بالعم آینه شراب
آن اندک که کوه
که آنرا که گویند بخور
که نه خوردن طعام
تا صبح بدو است
در کوه پیکان
بالنقل بالفتح با
بجسته خوردن ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

یعنی طیب بیچاره

پندار جهان پدر کین حمار
که این دفع چو بک سرگوش خویش

مقولہ شیخ ۱۲ اضافت نقلیہ ہے برون مرجع دفع آن ۱۲
چہ دانند طیب کسی بسج برد

کنند دفع چیتم بداز کشت زار
نیکو دتا نانو ان مردوریش

۱۲ استقبال
لے در زندگی خود نمی توانست کرد ۱۲
که بیچاره خواهد خود از بسج مرد

۳ در یاد با گریه کردن ۱۲

حکایت

۳ خود شنیدن بغم اول دنا نے
در سکون ثالث اچھول بانک

شنیدم کہ دیناری از مفلس
بہ آخر سر ناامیدی تہافت

مقولہ شیخ ۱۲
بہ بد بختی و نیک بختی قلم
نہ روزی بسر پنج کے میخورند

بیتقاد و مسکین محبتش ہے
یکی دیگرش نا طلب کردہ یافت

مقولہ شیخ ۱۲
مگر دید و ماہچمنان در شکم
یکہ سر پنجگان تنگ زمی از زند

۳ یعنی از دست حق نفاست
فریاد نکنند در اضنی شود ۱۲

حکایت

۱۲ ای تنگ دوزی
ز یاد آوری ۱۲

فرو گفت پیری پسر را بچوب
توان بر نواز چو مردم گریست

پیش تو ۱۲
لے پیش ۱۲ در ۱۲ بہار
بدا و خرو و خند خداوند ہو ش

بگفت ای پدر یگینا ہم مکوب
ولی چو نتو جوڑم نمی چارہ چلیست

شخص مفعولیت ۱۲
بلاج ۱۲
نہ از دست دا و بر آرد خروش

حکایت

کہ خود از رخ و بیماری را دفع کردن چہ دانند بہر نہ بد دفع و رو میکنند و لیکن دفع و رو میکنند لیکن دفع و رو اختیار رواست ۱۲
سقط بختی ۱۲
افتادہ باشد از چیزے فارسیان بر مرده اطلاق کنندہ این چار است ۱۲
اشارت است بحدیث شریف السعید بن سعدی بلن رس شقی شقی بطن امر یعنی نیکت شد در شکم مادر خودہ بد بخت شد در شکم مادر خودہ قرصہ بیضہ خداوند مقلع بروش از جوہ مردم بند اسے عز و جل فریاد باز گئے کنند دہر سوسے دگر دے کہ بتقدیر الہی د گردش سادی بوسے بر شد سکھ اش پیش مردم غی کنند ۱۲

اشاره است بآنکه چون مدطالع تو را یاد نوشته باشد تو اقبال میخاست

بلند اختر بے نام او اختیار

لے فقط اور ۱۲۱ نیک طالع ۱۲

همو را در ان بقعه زر بود مال

لے در جائے بودن آن ۱۲

زنی جنگست پاشو خویش

جنگ کردی ۱۲

که کس چو نتو بد بخت و سولش نیست

لے بیم و زهر برسان و مرا سرد متبع ساز فرمتبع دار ۱۲ بهار

پیاموز مردی ز همسایگان

لے کسب روزی ۱۲ اسباب ۱۲

کس از زر و سیم و ملک دست

کتابه از بختیار ۱۲ کتابه از بختیار ۱۲

بر آور و صافی دل صاف پوش

بیان خروش ۱۲ سو صوت ۱۲ صفت ۱۲

که من دست قدرت ندارم هیچ

تکر و ندر در دست من اختیار

قنبار بیان

باشی این خواش متناهی چون گردن سنا فتنه لے الهی سبب فائده دارد

قوی دستکم بود سرمایه دار

قدرت ۱۲ صاحب مال ۱۲

و گرتنگستان برگشته حال

مردمان بهر گون بقوه ۱۲ صفت ۱۲

شیا نکه چو رشتن نیت پیش

کند به از آنست پیردی ۱۲

چو ز نیور سرت خیرین نیت نیست

نقد سرخ اتفاق نیست نه اخرازی ۱۲ بهار

که آخر نیم محب کر یگان

چرا بچو ایشان نه تنگ بخت

بیلو ۱۲ نصیب ۱۲

چو طبل از تخی گاه خالی خروش

زود آردی ۱۲

بسر نیم دست قضا بر هیچ

حکم خدا ۱۲

که من خویشتن را کتم بختیار

قنبار بیان

صاحب بخت یا بلند اختر معهود مرادست ۱۲

حکایت

اے کارکنان قضا و قدر اختیار ندرده از ۱۲

نکو گفت یا همسر زشت خویش

زن نکو که بگری صاحب بد مودت ۱۲

پند اے کلکونه بر روی زشت

طبع در اندک کن کلکونه سخی که زنانه رود لے مانند ۱۲

بسر مه که پینا کند چشم کور

کرام ۱۲

یکی مرد درویش در خاک کیش

منفس ۱۲

چو دست قضا زشت ویت زشت

استغیا به ۱۲

که حاضرین کند نیس کخته بزور

مقتول ۱۲

نخیز زن بدکار و این لغت مولدست منطق بالضم معنی زن چون خواش مردم را گذار بسر سوسه خودی کشید از نیت ایشان همه میگویند او بهار است صفت در آید ام بیک سبب ز وجیت حقوق آنان واقعه بدست تو دارم غله ملک مالک مالک چیزه شدن و آنچه حق کسی بداد باشد در راه راست ۱۲ مگر سته جلای خالی انجیادل مراد خالی بودن از حرص و آز و از کسب اشله است یا نکه چون دو طالع تو اورا نوشته باشد و تو اقبال میخواست باشی این خواش بشا بهر برتری کردانت یا قضا لے آملی که هیچ فائده ندارد ۱۲ قرآن به جز منافع الیه سر بخیزه خود را بهار به کیش نام جزوه از جزایر بحر فارس بالا کوه که بهر خود زشت دارد در وجه تنبیه آن گفته اند که چون بر بلند بیست اطراف هر موز بر آید کیش که زکش باشد به نظر در آید باب ۱۲ بهار

مشتق از دوزخ ۱۲
 قزیرا که کارخانان ۱۲
 گیت ۱۲ بسیار سخت
 نیست تخفیف خیال ۱۲
 خیال یعنی دوزخ ۱۲
 یعنی حکمت پس ترکیبی
 آن دوزخ حکمت ۱۲
 ۱۲ بسیار سخت سنگ ۱۲
 کردن ممکن نیست ۱۲
 بهار ۱۲ از اصل آینه
 باشد رنگ بوداری
 شده زلفش دور
 کردن ممکن است ۱۲
 لے از غسل کردن و
 شست و شوی ۱۲
 ۱۲ بسیار سخت کلمه
 مفید یعنی استمرار
 ست بدون نیکی ۱۲
 ضرورت شعر مقدم
 شده لے چون ۱۲
 قضا لے خطا است
 و بعد بر دفع آن
 ممکن نیست پس
 نبه را باید که پیش
 در پیش گیرد و بقیه
 رفتار ۱۲ از رفت
 زغن بفتح غین غلظت
 که از گوشت را
 گوشت زد یعنی
 ششمار ز گوشتش
 ماه ماده بیان ۱۲
 رگش پرند آینه
 مردار خوار پرورد
 غیر با بکار برنده
 بحرانی اورا منور
 گوشت زد گوشت زد
 عمرو و سرور ۱۲

نیاید نکوکاری از بد رگان
 حکیم و بزرگ دانا ۱۲
 همه فیستوفان یونان و روم
 حیوان مگر ۱۲ از مردم ۱۲
 زوختی نیاید که مردم شود
 توان پاک کردن زنگ آینه
 بگوشتش نه روید گل شام بید
 چو رومی نگر دوزخنگ قضا

محالست دوزندگی از سگان
 شهید ۱۲ نام دوزخ بسیار تلخ است
 ندانند کرد انجمن از رقوم
 لے ترکیب ساختن از کجی از رقوم ۱۲
 پسنی اندر دوزخ بیت کم شود
 و لیکن نباشد زنگ آینه
 نه زنگی بگر مایه گرد و سفید
 راضی بودن بقیه حق ۱۲
 سپر نیست مر بنده را بر رضا

حکایت گرس زغن

چنین گفت پیش زغن گری
 زغن گفت ازین در نشاید گذشت
 شنیدم که مقدار یک وزه راه
 چنین گفت دیدم گرت باور
 زغن را نام از تعجب شکست

که بنود من دور بین تر کسی
 بسیار تا چه پستی را اطراف دشت
 مگر دار بلندی به پستی نگاه
 که یکدانه گندم بهامون درست
 ز بالا نهادند سر در پست

میان نظر دیدم ۱۲ یا یعنی بر ۱۲
 زغن رگس ۱۲
 مگر از رگس ۱۲
 مگر از رگس ۱۲
 مگر از رگس ۱۲

نظام تیر انداز چیت و جالاک
در دنیا قمار و ناز و ناز
مغول مثل ازنده محبت
است به در انداز آن اعیان
این صبر و مطالبی است
بمضمون ادواج انقضا
عوی البصر یعنی هرگاه نقضا
آمد چشم کو شود ۱۲
نقضا چشمه است به روح انکشت
دارد و چون ندانسته است
بر او و در پیش بند دیگر
در گوش یک بر لب گوید
که خاموش ۱۳
طریق سافقت است
که اول با قدر چین که
بجای شهرت دارد اول
با قدر چین که بجای
شهرت دارد و در طریقی
انداز بعد از آن مودت
یک یک چکن و نشسته و در مکنه
خاک و منسوج چشمه از
بسته ریشی لغت که
در آن کتاب و حیوانات
با قدر مثل که در آن
نقصور حیوانات باشد
۱۴
بما در واقع باضم
و باقی نام جملات
که در فارسی و در کافیه
یک گویند کوس و گران
اشتراف و پیش بقم کاو
و گشت هرگاه که نشسته
بر آن مودت و بیارک لغت
در نشسته و فعال اختیار
نمایند و نه در شرک
معصیت چه در در باب
معنی مصدر جمع فعال
و جملاتی است قابل
نقضا ۱۵
نقصور ۱۶
نقضا ۱۷
نقضا ۱۸
نقضا ۱۹
نقضا ۲۰
نقضا ۲۱
نقضا ۲۲
نقضا ۲۳
نقضا ۲۴
نقضا ۲۵
نقضا ۲۶
نقضا ۲۷
نقضا ۲۸
نقضا ۲۹
نقضا ۳۰
نقضا ۳۱
نقضا ۳۲
نقضا ۳۳
نقضا ۳۴
نقضا ۳۵
نقضا ۳۶
نقضا ۳۷
نقضا ۳۸
نقضا ۳۹
نقضا ۴۰
نقضا ۴۱
نقضا ۴۲
نقضا ۴۳
نقضا ۴۴
نقضا ۴۵
نقضا ۴۶
نقضا ۴۷
نقضا ۴۸
نقضا ۴۹
نقضا ۵۰
نقضا ۵۱
نقضا ۵۲
نقضا ۵۳
نقضا ۵۴
نقضا ۵۵
نقضا ۵۶
نقضا ۵۷
نقضا ۵۸
نقضا ۵۹
نقضا ۶۰
نقضا ۶۱
نقضا ۶۲
نقضا ۶۳
نقضا ۶۴
نقضا ۶۵
نقضا ۶۶
نقضا ۶۷
نقضا ۶۸
نقضا ۶۹
نقضا ۷۰
نقضا ۷۱
نقضا ۷۲
نقضا ۷۳
نقضا ۷۴
نقضا ۷۵
نقضا ۷۶
نقضا ۷۷
نقضا ۷۸
نقضا ۷۹
نقضا ۸۰
نقضا ۸۱
نقضا ۸۲
نقضا ۸۳
نقضا ۸۴
نقضا ۸۵
نقضا ۸۶
نقضا ۸۷
نقضا ۸۸
نقضا ۸۹
نقضا ۹۰
نقضا ۹۱
نقضا ۹۲
نقضا ۹۳
نقضا ۹۴
نقضا ۹۵
نقضا ۹۶
نقضا ۹۷
نقضا ۹۸
نقضا ۹۹
نقضا ۱۰۰

بر و بر پید قیدی دراز
که دهر افکن دهم در گردش
نه هر بار شاطر ز نذر بد و
چو بینائی دایم خصمت نبود
نیاشد حذر با قدر سود مست
قضا چشم باریک سیش به بست
عز و شتاب و نیاید بکار

چو کس به دانه آمد فراز
نداشت از آن دانه خوردنش
نه آبتن در بود هر صدف
زغن گفت از آن نه چیدن چو بود
شنیدم که میگفت گردن به بند
اجل چون بخوش بر آورد دست
در آئی که پید اندازد گستر

حکایت

چو عتقار آورد پیل و زراف
که گفتش معلم ز بالا به بست
نگاریده دست تقدیر اوست
که زیدم پیاز و دو عمر بخت
نم پیتی و در صورت زید و عمر

چه خوش گفت شاگرد منسوج با
مرا صورتی بر نیاید ز دست
گرت صورت حال به یا نکوست
درین نوعی از شرک نشیده
گرت زید و عمر و ندام

نظمی که در کور مقامه نظم باشد که در رسم خط عرب بعد از ده دوازدهم بنویسد و بنام حضرت امیرالمومنین علیه السلام در حق تعالی است هر با لفظ م

خاموشی وسیع تلاش
روزی نکلند ۱۲ بهار
قلم در کشیدن کامیاب
از جو کردن باشند
۱۲ که چهار روزی
بهار چو بی را گویند
که در سینی شتر نشاند
در لیسان دندان
بند ۱۲ بهر سخت
کسب هم بجهت خوب
نکود است ۱۲ است
قطار بکس حادث
شتران و یک شتر
است شتر کردان
ده شتر ماده ۱۲
جامه خود دیدن
کنایه از اضطراب
و بیقراری است ۱۲
که لایه کس بر خود
خوند بکمر چاکر و
دبل خوابی سخت
۱۲ بهار به ترکیب
مقلوب یعنی از
پوست به منجر حال
معنی تواضع به
افلاک شل پوست
به مغز است و
آزان بیج حاصل
شار فی نیست ۱۲
۱۲ که لایه دلق
که بر آه آن پوشی
سیر خلق تر بار سا
پند از مد حکم
مسادات باز
نار نان داد
۱۲ بهار ۱۲

نه پندارم از بنده دم در کشد
لایه کن کشم ۱۲
جهان افریت کشایش وهاو

خدایش بروزی قلم در کشد
روزی از موقوف کنند ۱۲
اگر وی به بند و نشاید کشاد

حکایت

شتر کره با مادر خویش گفت
ترکیب مقلوب ۱۲ بهار کشم ۱۲
یک گفت از دست ملتشی مهاد
لایه حکم آبی ۱۲ لایه اگر دست من بود ۱۲
قضا کشتی آنجا که خواهد بود
مقلوبه شتر ۱۲ لایه هر جا ۱۲
مکن سعد یادیده بروست
لایه متوقع مطا از دست کسی مباش ۱۲ بهار لایه کافیت ۱۲
اگر حق پرستی زور با بست
یعنی حکم پرست ۱۲ لایه خطاب ۱۲
گر از نیک بخت کند سر پر آرد
سر بلند ۱۲ لایه

پس از فتن آخضر زمانی بخت
این مصرع بیان گفت ۱۲ ام جعفر در فتن رخاوت قیاس
ندیدی کسم بارش در قطار ۱۲
محفت ناخدا یعنی صاحب کشته ۱۲ لایه در قطار شتران ۱۲
و گر ناخدا جامه بر خود در و
اگر چه ۱۲ بهار
که بخت پروردگار است و پس
یعنی از چکس توقع مدار ۱۲ روزی و هندو ۱۲
که گروی بر انداخته اند گشت
ملت ۱۲ حق ثانی ۱۲ شتر مندی است ۱۲
و گر نه سر تا امید می بخار
سر بلند ۱۲ لایه

گفتار اند اخلاص کستان یافا فستان

عبادت با خلاص نیت نکوست
نیت بزرگ ۱۲ خلاص کردن بهار ۱۲ لایه بر لایه التماس ۱۲
چهر زار مرغ بر میانست چه دلق
۱۲ بهار ۱۲

و گر نه چه آید ز بیختر پلوست
کات شتر طبر را بکشد ۱۲ یعنی اگر ۱۲ قریب است از به سر ۱۲
که در پرستی از بهر پندار خلق
۱۲ بهار ۱۲

سرمه در کفن چون

پارسی نعلی بکار

ایشان را شوی بکار

که مبارک با فلاس است

باید که قال آن رفتاری

یا برادران اسلام

تقوای آن تیلون

مسلمانان چرا گویند

چیزه تر که نمیکند

بهاره نو میسنجی

بودن و اینجا خربا

استعداد است

بیت مقدار بیاورد

ظاهر باید که در خانه

از آن بایگفت

از آن بایگفت

کوتاه شده پس شد

تعبیدان میبکند

یا چون بلند چشم

نغان بلند فانی

چرا که این بلند در

نظر مردان دخیل

از بار و تله میبکند

که در زمین باشد بیک

خود و در آن کتاب

مراشان که بکشد

خود را تعبید

ندارد و آن

چو مردی نمود محنت مباحث

ای ظاهر کردی در همه نمودی

خیالت نبرد آنکه نبود بود

شهر منگی ۱۲ داد و طالبی ظاهر کرده و مالک و در واقع

بماند کهن جامه در بر

که در چشم طفلان نمائی بلند

توان خرج کردن ستا شناس

آنکه سر آن فاسد

که صراف و انا گیزد و چپ

موصوف ۱۱ صفت ۱۲

پدید آنکه که مس یا ز رند

ظاهر شود ۱۲

ای برای ریا خود نمائی و طلب شهرت و

توقع حرمت ۱۲

مردی که ناموس را شب نخفت

خود را تعبید

ندارد و آن

برای فقر و فاقه

امتحان ایشان را

بند و تخلص

از برای جدا شود

از بهار و امید

مادر و پدر سرگشته

و طاعت فله و آن

باشد که قرعه

لے و در آن غب

روز نموده نام و آن

نکرد و عبادت را کرد

که یعنی مبارک بود

لکن گفت مردی لش فاش

شجاعت ۱۲ ظاهر ۱۲

پاندازه بود یا ید نمود

هر قدر که هست ۱۲

که چون عاریت بر کشد از سرش

ای جامه عاریت ۱۲ ببار ۱۲

اگر کو خنی پامی چو بین بلند

بایه و حلت ۱۲ تاد و بلند قد شوی ۱۲ بالضم ۱۲

و گر تفره اندوده باشد نحاس

طبع ۱۲ ترکیب مقلوب ۱۲ ای اندود ۱۲ نفر ۱۲

منه جانمن آب زرب پشیز

کتابه از ریا کنندگان ۱۲ بانگ سر کم آزار ۱۲

ز راند و دکان را یانش بر ند

ز راند و دکان را یانش بر ند

نام برنگه که درام کو نشستن بود ۱۲

ندانی که با بامی کو بی چه گفت

بای نسبت ۱۲

بروجان بایاد اخلاص بیج

لے اخلاص کو شش ۱۲

کسانیکه فعلت پسندیده اند

مقوله بیج ۱۲ ای بچه قیمت آورده ۱۲ باشد خود بافتار

چه قدر آورد و پند خور و پیش

چهره ۱۲

نشاید بدستان شدن و دهشت

مکان در آن که در آن

مکان در آن که در آن

مکان در آن که در آن

حکایت

مردی که ناموس را شب نخفت

که نتوانی از خلق بر بست بیج

ای هنوز حقیقت و در آن تو معلوم نکردی اندای نقش ظاهر

هنوز از تو نقش برون دیده اند

بای فارسی سبز ۱۲

که زیر قیادار و اندام پیش

که بازت رود جاد از روی رشت

ندانی که با بامی کو بی چه گفت

بای نسبت ۱۲

بروجان بایاد اخلاص بیج

لے اخلاص کو شش ۱۲

کسانیکه فعلت پسندیده اند

مقوله بیج ۱۲ ای بچه قیمت آورده ۱۲ باشد خود بافتار

چه قدر آورد و پند خور و پیش

چهره ۱۲

نشاید بدستان شدن و دهشت

مکان در آن که در آن

مکان در آن که در آن

مکان در آن که در آن

حکایت طفل روزه دار

کتاب بالضم و تشدید
فوقانی بیسے کنٹ و
دبستان یعنی اوستاد
آن روز آن طفل صاحب
را از خواندن بازداشتند
از کتب خانہ او روزی که
روزہ از طفل و عبادت
کمان خطرش در مدہ
سابق بیسے رنجی
گیرند و در شبی کنایہ از
در طفل سینی سہدہ باشد
دی تواند کہ سابق بیسے
باندہ از بسبی باشد
مقابل ماندہ در دروچا
در از سابق تا بلق و
ادب آموز بود و از قبل
مقولہ شیخ بہ سیل
و عطا پند و کاف
استغفار میست
۱۲ بہار ۱۲ سہ بیسے
اگر در را در روش
از غیر حق باشد
عبادت از غیر خلق
کمی نقادند و جلع
نماز از در آتش فشا
و این کنایہ
اداست از کنگد
آتش افشاخند
این کنایہ اداست
از انگندن آتش
در خرمن عبادت
است ایریا و فتن
و در آتش دروخ
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

شنیدم کہ نابالغی روزہ داشت

ای کودکی کہ سجدہ می زد بود ۱۲

ز کتابش آن روز سابق بہر و

پدر دیدہ بوسید و مادر سرش

چو روی گذر کرد یک نیمہ روز

بدل گفت اگر لقمہ چندی خورم

چو روی پسرد پدر بود و قوم

کہ داند چو در بند حق نیستی

پس این پیر از ان طفل نادان ست

کلید در دروخ است آن نماز

اگر خبر بحق میرود جادہ ات

تکو سیرت بی تکلف درون

بصد محنت آورد روزی بچاشت

بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد

فتانند با دام و زرب بر سرش

قتاد اندر روز آتش معده سوز

چہ داند پدر غیب یا مادر م

نہان خورد و پیدا بسر برد صوم

اگر بی وضو در نماز الیتی!

کہ از بہر مردم بطاعت درست

کہ در چشم مردم کز اری دراز

در آتش فشانند سجادہ ات

بہ از پارسائی حراب اندرون

یای وحدت باد تو صبیح ۱۲

بتر دیک من شب روراه زن
 یکی بر در خلق رنج نمود ^{دزد و غیاب ۱۲}
 ز عمر وای سپهر شمس اجرت ملار ^{رج عبادت بود}
 نگویم تو اندر سیدن بدوست ^{خدا ۱۲}
 راه راست رو تا بمنزل رسی
 چو گاوی که عصا چشمتش بست
 کسی گرتا بدز محراب رو ^{یعنی از قبیل ۱۲}
 تو هم پشت بر قبله دزن ساز ^{محراب ۱۲}
 درختی که بخشش بود بر قرار ^{فانم ۱۲}
 گرت نیج اخلاص در بوم نیت ^{درخت مثل نیک نیت رنج برقرار دارد ۱۲}
 هرا نکه افکند تخم بر روی سنگ ^{نیت بخند ۱۲}
 منه آبروے ریا را محل
 چو در خفیه بد یل شتم و خاکسار ^{دشمن و پاکگاه ۱۲}

به از فاسق پارسا پیرهن
 چه مزدش دهد در قیامت خدا ^{پیر کار ۱۲}
 چو در خانه زید باشی یکار ^{اجر ۱۲}
 درین ره خیر آنکس که درویش است
 تو بر ره نه زین قیل و لایسی
 دو آن تا شب شب هم آنجا که هست
 بکفرش گواهی دهند اهل کوی
 گرت در خدا نیت رونی نیاز ^{یعنی اهل محله و مسایه ۱۲ یعنی ازین است ۱۲}
 پیر در که روزی دهد میوه بار ^{عام است یعنی بار میوه خود را آورد ۱۲ حاجی ۱۲}
 ازین بر کسی چو نتو محروم نیت
 جوی وقت دخلش نیاید بچنگ ^{مایل آمدن ۱۲}
 که این آب ز زردار و حل
 چه سود آب نیا مونس روی کار ^{کجا یعنی آنرا ۱۲}

کسی در محال باشی پشت بر قبله کرده مادر و حق تعالی گویند خدا ۱۲ یعنی ابرو بیکه ریا جام کرده باشی از عزت و مرده چند چو ازین و با بمنزل که اندر گاه در خفا و در دست و در شمشیر و در شمشیر

یعنی آن علم که بود
 خلوت و محنت میکنند
 و مرد از خلق طبع میرد
 و نه آن طبع است زود
 هیچ فاکره با خود نبرد
 رسید به بارگاه یعنی
 هرگاه در خانه زید یکار
 مشغول باشی از غرر
 امید اجرت را برده
 اصل آنکه خفا نگردد
 کردن و تو را با اجرت
 از روی در شستن
 بجای صلی نیست بچشم
 برای خلق رنج ببرد
 اطلب نام شهرت
 برو خلق عبادت
 برین نمونه خجسته
 ثواب از خدا شستن
 دلیل حرمان از رف
 نمکوسیت که هر یک
 باشد یعنی عبادان
 و نه یعنی بملوت
 نشاندگان برایشان
 حال کا و درون که
 است که از صبح حاج
 داشت وقت شب
 آنجا که بود و ترکه
 معنی بسیار فشرده
 درینجا آمد از درون
 کش بندگی تنگ
 گویند ۱۲ که کسی که
 از محراب سحر خواند
 و احکام اسلام بجا
 اهل فقه بکشد و گوی در
 از روی بر نماند پس کرد
 نماز هم بخدا نماند
 و عبادت خلاص نیت

کسی در محال باشی پشت بر قبله کرده مادر و حق تعالی گویند خدا ۱۲ یعنی ابرو بیکه ریا جام کرده باشی از عزت و مرده چند چو ازین و با بمنزل که اندر گاه در خفا و در دست و در شمشیر و در شمشیر

یعنی اگر آن خردمند
سجده از خضع توانی
۱۲ یعنی مردم کارند
مخلصی ایستای نمیکند
اما خدا تیرگی خویش
که در او خاف همه است
سکه یعنی جایگاه تراز
و عدل انصاف است
سے عمر حقیقتاً
عبادت بر یا بنمزل
انسان خالی بر آشت
چه قدر که در پنج آرد
هر یک شایسته مبارک
سیر یا است ۱۲ مبارک
انسان پوست بر باد
خشک که تندرست
دو میال بنده و خیر
زندان سازنده
خراب خود را
الملفات ۱۲ که کند
لعیضه مغرور و فاش
صمیم بکن جمع است
بطور هر که بهار
رشته از دست بر دل
ظرافت نگفتند
از منکر این زخم
از آنکه از هر یک بر آید
مریدان حرکات و
سکونات گل گستر
برد فتنه خالق
دو شنودی است
باطل تمام دارد پس
از میرسم که مباد
انشاء می آید پس
موجب شهرت من

فناش یعنی کا دیکر بلا حیلے دم کند ۱۲

چند دانشمردم که در جامه کسیت

چہ وزن اور دجائی انبان باد
قیمت ۱۲ لے ظاہر مکرد

مرائی کہ چندین فرسعی نمود
ریاکار ۱۲ بہار ۱۳۱۲

کشف ابرہہ بالیرہ نثر المستر
فاسل کند مردم ۱۲ کے در قلم ظاہر ایشان ۱۱

بہتر کان فرائع اور نظر داشتند
 لے استقامت ظاہر ہے در ششہ ۱۲

درا در این راه و ای در این راه
دگر ^{۱۳} ساز ز گفتار سخن با نرید

کسانیکہ سلطان و شاہنشاہ

که از بهشت در ریاضت و طاعت الهی است ۱۲
طمع در کدام مرد معنی نه نیست

ہمان یہ کز آہستہ جوہری

چو روی پرستیدنت و خداست

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

گرفتن بجا خدا در توانی فروخت

نویسنده دانش که در جامه چلیپیت

کہ مہنران علیست دیوان و داد

بیدند و پیش در انیان نمود

لہٰذا ان درجہ جلیست میں اپنے دل لفظ

از ان پر بیان اس قدر استند
از ان استند
روان حال که گویا چشمش

سر اسرگدا بیان این درگم اند

ای فتاده سرگفتن را نشاید ۱۲ درگاه خدا ۱۲
نشاید که گفتن در افتاده دست
لا اله الا انت ۱۱

کہ پچھون صدق ستر خود دہری
لے قانع باغی

اگر چه شکی نیست نه بدین رواست

برائے را الٰہیہ خلق اس گدا گناہیہ از دنیا داکر از دولت معرفت بے

بود در صورتی که
این شرط مذکور باشد
یعنی اگر کسی عقیده داشته
بکلمه تو خواهد آمد و هر

مستوجب این دعا
خواهی شد که بگوید
کرد و «فرمایند یعنی
اگر در وضعیت کن
خواهی شنید برسم که

مبادا از دل و
قیامت پشیمان شوی
۲۲ فقره یعنی هر که بخند
و در روزی خود قیامت
نبرد پس از آنرا راحت

و طاعت فراموشی
و دیگر چیز و چنانچه میفر
ماید و مومن را به نیکو
و از این اطمینان
و زنده اند پس از آنکه

بکاف عید پس این
همه و تاملش روزی
جان کنان و از حوض
در بدر گشت و میل
است که در اوقات

و عبادت خدا شایسته
خبر ندارد و از آنکه
از علم و لازم است پس
دل را بماند که موجود
باشد و داده طلب
نکردن و خود را از

که از آن برده طاعت
نمی آید پس در وقت
جذب خودی شد
هر که بپوشد باشد پس
او خوشتر از ملاک
کرده باشد و بهرگاه

منزله پروردگار یکسب
شهر و بسیار دوست
در آشنایی با معنی لغت
۲۲ فقره یعنی هر که بخند
و در روزی خود قیامت
نبرد پس از آنرا راحت

گرامروز گفتارمان شنوے مبادا که فردا پشیمان شوی

باب ششم در وقت

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت روزی قناعت نکرد

قناعت تو آنکه کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را

سکونی بدست آورای بی ثبات که بر سنگ گردان زوید نبات

پیر و زن آمد و رای و منشی که او را چومی پرور می کشی

خردمند مردم شهر پرور اند که تن پروران از سر لاغر اند

کسی سیرت آدمی گوشت کرد که اول سنگ نفس خاموش کرد

خور و خواب تنها طریق دوست برین بودن آئین نا بخر دست

خنک آسوده یک بختی که در گوشه خور و خواب

بر آنان که شد سرق آشکار حاصل کند زید ن

ولیکن چه ظلمت ندانند ز نور چه دیدار و پوش چه رخسار

۲۲ فقره یعنی هر که بخند و در روزی خود قیامت نبرد پس از آنرا راحت

در آشنایی با معنی لغت ۲۲ فقره یعنی هر که بخند و در روزی خود قیامت نبرد پس از آنرا راحت

در نجا امداد از هر ما ز نفس
ما طقه در دوح السایت باب ششم

در نجا امداد از هر ما ز نفس
ما طقه در دوح السایت باب ششم
که استغفار و تقابلت و از هر
بر اوج آسانی موجود
از ترکیب مغلوب است
کنایه از روح است
چنگ شهوت را کنی
و سیرت بسی لا کذا
خوسه مکی بهر سانی
ممكن است در دل
آن جره باز ناسد
المنتهی ادران میشود
الا بصیرت کجای کم
خود دان بهر دست
دوخت کنار و مقام
و منتفی زمان گویند
که انتهای سیر ملائکه
متنبیس یعنی مجذب
شفیقه که در حضور
ایزد متعال است
در استشارت
بالکه آدمی با دم که
ز فشار غصه و شهوت
حکم وحشی دارد و ممکن
نیست که در حق بی ملوک
تواند که در درستی تو
بر که که تو سرکش
سواد مستی پس تو
باش چنان نشو که
سرکشند و را سبکند
و ملاک سازند
پایانگ محضت بالا
سبب آنگاه یعنی
تنبیدن مرکب معنی
سوار بدست بر دلکه
مطلق رسد برین مجاز
ست بسیار در سبک
در کنار و لکام اسب
چلیب می بندند
بال و گوشت گویند

تو خود را از ان در چه انداختی ^{از ان سبب}
بر اوج فلک چین پر دجره باز ^{جره باز لفظ مرکب معنی باز سفید ۱۲}
گرش دامن از چنگ شهوت رها
یکم کردن از عادت خویش خورد ^{یعنی افتاده در خواب خود ۱۲ مراد عام الملکوت ۱۳}
کجا سیر و خشی رسد در ملک ^{کجا سیر و خشی رسد در ملک ۱۳}
نخست آدمی سیرتی پیشه کن ^{بچه اسب مراد نفس دارد ۱۲}
تو بر که ^{تو یعنی انسان شود بهمنه بر کمر}
که گشت پالهنک آنک کف در سخت ^{مبدل شد ۱۲ یا خطابه اگر بیل بعضی من ۱۳}
با اندازه خور را اگر مرد می ^{ایمان که کوس ۱۲}
درون جامی گشت قوت و نفس ^{نوشته بای خطاب بختی ۱۲}
کجا ذکر گنج کز انبار آرز ^{بار خرد ۱۲}
ندارند تن پروران آگهی ^{مرد ۱۲}
دو چشم و شکم پر نگر و دانه چرخ ^{دو چشم و شکم پر نگر و دانه چرخ ۱۲}

که چه راز ره باز نشناختی
که در شهپرش بسته سنگ آرز ^{مرد ۱۲}
کنی رفت تا سدره المنتهی
توان خویشتن را ملک خوی کرد ^{بعضی تواند اثری بختی ز زمین ۱۲}
نشاند پرید از تری تا فلک ^{خاک ۱۲}
پس آنکه ملک خوی اندیشه کن
نگر تا به پید و حکم تو سر ^{ایده باش در اختیار ۱۲}
تن خویشتن گشت خون رخیت ^{اخلاق بر بنی آدم مجاد ۱۲}
چنین پر شکم آدمی یا خمی ^{بای خطاب ۱۲}
تو پنداری از بهر نالت و لبس ^{ای گمان می ۱۲}
لبختی نفس میکند پادراز
که پر سده باشد ز حکمت بتی ^{برده معانی آدمی و گو سفند و غیره ۱۲}
بتی بهتر این رود و چرخ پیچ

در نجا امداد از هر ما ز نفس
ما طقه در دوح السایت باب ششم
که استغفار و تقابلت و از هر
بر اوج آسانی موجود
از ترکیب مغلوب است
کنایه از روح است
چنگ شهوت را کنی
و سیرت بسی لا کذا
خوسه مکی بهر سانی
ممكن است در دل
آن جره باز ناسد
المنتهی ادران میشود
الا بصیرت کجای کم
خود دان بهر دست
دوخت کنار و مقام
و منتفی زمان گویند
که انتهای سیر ملائکه
متنبیس یعنی مجذب
شفیقه که در حضور
ایزد متعال است
در استشارت
بالکه آدمی با دم که
ز فشار غصه و شهوت
حکم وحشی دارد و ممکن
نیست که در حق بی ملوک
تواند که در درستی تو
بر که که تو سرکش
سواد مستی پس تو
باش چنان نشو که
سرکشند و را سبکند
و ملاک سازند
پایانگ محضت بالا
سبب آنگاه یعنی
تنبیدن مرکب معنی
سوار بدست بر دلکه
مطلق رسد برین مجاز
ست بسیار در سبک
در کنار و لکام اسب
چلیب می بندند
بال و گوشت گویند

چو دوزخ که سیرش کنند از وفید

بهمی میردت عیسی از لاغرے

بدین ای فرومایه دنیا مخر

مگر می ندانی که دورا و دام

پلنگی که گردن کشد بر و جوش

چو موش آنکتهان و شیرش خورے

و گر باتک دارد که تل من مزید

تو در بند آنے که خیر و رے

چو خربا بنجیل عیسے مخر

نیت اخت خبر صر صر دل کلام

بدام افتد از بهر خور دل چو موش

بدامش رفتی و تیرش خورے

حکایت

حاج باظم و تشد بهیم اول حج

یعنی که نان و شیرش خوری ۱۲

مرا حاجے شانه علاج داد

شتیدم که باری سکم خوانده بود

بنید اتم شانه کین استخوان

مپندار چون سر که خود خورم

قناعت کن ای نفس اندک

چرا پیش خسرو بخوابش روی

که رحمت برا خلاق حجاج یاد

که از من بنوعی دلش مانده بود

نمی یایدم دیگرم سگ محوان

که جور خداوند حلاوت وارم

که سلطان درویش بینی یکے

چو یکسو نهادی طمع خسرو می

از قباس مت اذیم
کریم یوم نقول
بجسم بل شلات
و نقول بجسم بل
امشلات و نقول
بل من مزید یسے
روز قیامت زدنیت
که خوسم گفت دروغ
را که از بار شندی او
عصا و بحر مال
و گوید دوزخ آ یاها
ازین هم زیادہ
که بخورم و در درم
۱۲ بہار سے لے
سخت بیوقوف
ہستی کہ رعایت
چیز ملی نمی کنی
در بندہ آنے ہتی
۱۲ قرعہ خربدیت
ازش باشند یاز
تن و خر عیسے موش
سنت و آن خرے
بود کہ بوقت سیا
و مسافت عیسی
علیہ السلام انجیل
دار و بار کردے
قرعہ باضانت
جو بسوئے خرمیت
ازداندہ جو کہ خرد
بخوردن دہندہ ۱۲
بہار سے صحیح چوب
شستانی مقصوم وارو
معروف ذرا سے
۱۲ بہار سے
یعنی اگر کہ خورم ہر
چند ترش است
بخوردن آن بین
گو خراست مال
کمان مہر کہ برستے

چند روز شکرے ۱۲ بہار ۱۲

محلہ خور و ان ایا خور و ان محلہ ۱۲ بہار ۱۲

یعنی شکم خود باشد مانند
 طبله نواز کن ۱۱
 لے بچو نفاذ نواز
 ۱۲ لے دریا کے
 مخلوق را نسبت حاجت
 خود کردن تاکه جنت تو
 از آن دور رود یعنی
 برادر بر مخلوق گزائی
 مکن ۱۱ بهار سے خوازا
 بود و معدود نام شتر
 از زکشتان حال میگویی
 گذرانی شتر خامه بهار
 لے فاعل جبر پلانت
 بطریق اصرار قبل از ک
 قرشین غیر متصل
 منصوب ماحضه بطرف
 شاه ۱۱ بهار ه لے
 برخاست این تو نیست
 پس خواست بود و
 معدود باشد ۱۱ بهار
 یابک بهر ویلے
 تازی بدین کاف
 مفید بے تقیم عظیم
 ست ۱۱ قهر بهار لے
 بقا استغفار نام نکار
 بمعنی سنگینی قبله
 بطرف حجاز واقع
 شده ۱۱ بسوی جهنم
 مخالفت قبله چو چرخ
 کردی ۱۱ قهره دشت
 فریه یون کنایه
 از مطیع و فرمانبردار
 شدنت ۱۲ یعنی
 بدینا خوی رفت مگر
 در صورتیکه قناعت
 کار فرمائی در ناز و
 نعمت صبر کنی و گرنه

وگر خود پرستی شکم طبله کن! در خانه این من قبله کن!

حکایت

یکی با طمع پیش خوارزم شاه
 چو دیدش بخدمت دو تا گشت
 پس گفتش ای بابک ناچو لے چون دید آن با طمع ۱۱
 نگفتی که قبله ست خاک حجاز
 مبر طاعت نفس شهوت پرست
 مبرای برادر بفرمانش دست
 قناعت سرافراز دامد هوش
 طمع آبروی تو اقر بر خجیت
 چو سیراب نمی شدی آب جو
 مگر گزینم شکیا شو لے
 برو خواجهر کوتاه کن دست از
 شنیدم که شدر با ملا دیگاه
 دگر روی برخاک مالید و خاست
 یکی مشکلت می پرسم بگو لے از تو ۱۲
 چرا کردی امروز ازین سوخار
 که هر ساعتش قبله دیگر است
 که هر کس که فرمان بندوش رست
 سر چرخ مع بر نیاندزدوش لے همیشه سرنگون بماند ۱۱
 برای دو وجود امن در بر خجیت
 چرا زیری از بهر برت آبرو لے کنایه از عزت بضم ۱۲
 و گرنه ضرورت بدرها شو لے بالفرد ۱۱
 چه می بایدت ز استین دراز لے گدائی کنی ۱۱
 ۱۲ عاود دستم در داری و گدائی کنی لے عاود دستم در داری و گدائی کنی لے عاود دستم در داری و گدائی کنی

نیاید یکس عبد قدام نبوت

بران از خودش تانرا تانرا

کسی گفت شکر بخواب از فلان

یکی رانتبہ آموز صاحب دلائل

بہارِ جوہر و سیرتِ نیشِ بردم

صفت کاشف از تنگس "بهار ترش" که کمر کرد

تکمیل میں تین سو چار سو کا ہوت

اگر ہو شہمندی عزیز پیش مدار

ای مرد تو بر نیاید ۱۲

مصیبت بود روزنا یافتن

چونکہ وقت فراخی کنی معدہ تنگ

وگر در نیاید که بفروشی فراخ دستی ۱۲

شکوه پیش من تنگ بهتر کرد

پیشکش کنندہ

حکایت رذلت بسیار خوردن

چه آوردم از بصره دانی عجب

عجب یعنی عجب صفت حدیث است که بعد از این مذکور میشود

نتی چند در خرقة راستان

صوفیان

یکی در میان معده انبار بود

حلیص داکول رفت

میان بست مسکین و شد بر خشت

نه بر بار خرماتوان خود و برد

ریش ده آمد که این را که کشت

استغفار

شکم دامن اندر کشید تن ز شاخ

مقوله اشع

شکم بند دست است و زنجیر پخته

سر سر شکم شد بلخ لا جرم

بالفرد

برواند رونی بدست آپاک

جاسر

ای که شکم دود که صوفی را میخورد در خود خوراک است

ام مخصوص ن در اینجا دوم مراد است

بها

شبه

بای و صفت

حدیثی که شیرین ترست از طب

خرما ز العینی باغ خرما ۱۲ خرمایه ۱۲

گذشتیم بر طرف خرماستان

نهایت ذیل ۱۲

ز پر خواری خویش پر خوار بود

بسیار خوردن ۱۲

وز انجا بگردن در افتاد سخت

لے فار شاخ درخت ۱۲

لت انبان بلع بقابت خود و مرد

معنی حلیص در خوار و بسیار خورده ۱۲

یکقسم مزن باتک بر ما درشت

بود تنگدل رود گانی فراح

شکم بنده نادر پرست خدای

مبادت

ای کمتر چون آن سفید شکم است ۱۲

بپایش کشد مور کوچک شکم

ای پادشاه که میکشد آنکس این خود در آن بزرگ و

شکم پر نخو اهد شد الا بنجاک

بها

شبه

بای و صفت

شبه

لے آنچه از بصره عجب
آوردیم میدانی آن حد
ست که شیرین ترست
از خرماستان و خرما
در اصطلاح حلیص
و گویند مانند که مسکین
۱۲ خرماست لے هر بار
خرما خوردن برون در
مشاورست ازین جهت
آن معنی بسیار خوار
بدانجام خوردن حلیص
رسم مردم داری
چنان در دود خرما
با معترضه و رذلت و
خوری حلیص در خوار
لے خورما خوردن و نام ۱۲
خرماست لے و من آمد
با دوازده گشته
را گشته ۱۲ و شکم
در شاخ و درخت
شکم در کشید یعنی که
اورا کشید است بلکه
شکم شکم خود دامن
نوع مردم که درخت
رفت و از انجا بیفتاد
حمله معترضه میکشد و
زور دارد و در آن شکم
دل باشد ۱۲ و
ظاهر که بلخ از
زیر کانت تا گلو سر
شکم دارد و خوراک
سورست است لے
اندر دنی پاک حاصل
کن شکم پروری کن
زیرا که شکم پر خوراک
چیز نیست نخواهد شد که
آنکه از عاقل پر
کسی ۱۲ خرما ۱۲

حکایت

دودینار بهر دو آن کرد خرج

شکم صوفی را از بلون کرد و فرج

نشاط از پشت را ندان
 کنا به از جراح کردن ۱۲ بند
 سالیله با کنگر کندی سفر
 ضیافت یعنی از یک
 دنیار شهرت را ندان دید
 دیگر بساط ضیافت
 شکم کنیم ۱۲ اثر کنا ساط
 کشیدن کنا به با خیر خود
 ۱۲ بهار سله لے کافرد
 مایگان ۱۲ بلدان کردم
 که مایه خود را بیدادام
 شکم پخته شد ۱۲
 از سنی تپی شد ۱۲ بهار
 ۱۲ سله یعنی گفتن وقت
 نهادن هر دو روزانه
 بیرون دار اندازه کم
 نیاید ۱۲ فرقه غرض
 آنست که در جمع امور
 طریق توسط باید بداند
 خبر لا مورد اسطفا ۱۲
 بهار متعلق مگر
 و منه بر سبیل تازع
 از فرقه ناک شرب
 و میخس طبع ۱۲ در
 اند ۱۲ طبقی در دوزان
 مبقر طبق را گویند
 د حاکم رسقاس
 باشد غیر معلوم
 ۱۲ اب مع یعنی هر
 گاه که زرد است سر
 تواید قیتمش کن ۱۲
 ۱۲ بهار سله یعنی ترا
 بر لے از قیتمش
 بر من هرگز خبر خواهد
 بود د آینه تقاطع
 خواهی کرده از نیشکر
 ست ۱۲ از لے لیک
 مرا خبر از نیشکر کن
 است چرا کرد و چه
 من خبر سده ۱۲ سار

چه کردی بدین هر دو دنیا گرفت
 بدیگر شکم را کشیدم سماط
 که این همچنان ریشدوان است
 چو دیرت نیکوست و نشد خوری
 که خواستش بقهر آورد در کند
 چو میدان نرینی نیکدار کو
 از اندازه بیرون و ز اندازه کم

لی گفتش از دوستان در نهفت
 در نیاری از پشت را ندان نشاط
 که با لفتخ شادمانی نمودن سنی مردور پشت پید میشود
 که و مایگی کردم و اسبیه
 غذا اگر لطیف است و گر سرری
 سرانگه بیالین نهد و شمشند
 مجال سخن تانیانی مگو
 ملوے و منته تالوانی قسم

حکایت

چپ دست گردید بر مشتری
 که لیستان چون دست پایی بد
 جوانی که بر دل بیاید نوشت
 ولیکن مرا باشد از نیشکر
 چو باشد تقاضا تلخ از پیش

یک نیشکر داشت در طبقری
 ای صاحب دے گفت در پنج ده
 بگفت آن خردمند نیکوشت
 ترا خبر بر من نباشد مگر
 صلاوت ندارد د شکر در نیش

۱۲ خریه ۱۲ نیشکر ۱۲ خردمند ۱۲ نیشکر ۱۲ خردمند ۱۲ نیشکر ۱۲ خردمند

لفظ گفت از اول

این مصرع محذرت

۱۱ ش یعنی اگر بن

یوسی کسی قالین

هم میسر آید بهر

نیت نه احتمال

دارد که دست زمین

آن امیر باشد یا

دست و زمین آن

تخمی که جانده

رسانیده و قوتیتر

در کتب نعمت یعنی

جامه هم آمده است

پس معنی چین

بالقد که نبوده

به طبع بالغ معنی

است معنی بخت

و اینجا میخشد طبع

لے طعام بخند بطریق

مجاز ۱۲ بار خوان

لینا خوان بیکر زبان

نزد رسد و صلا

عام مدد و آرد

فلان که منزه گویند

۱۴ تر و تله لے قسا

پوشیده ۱۵ سینه

باراده آنگاه خوان

مضا طبقه رساند

و چون بخارفت

بالش را دیدند و

دو شش را گفتن

۱۶ بار همه ظاهر

آفت که شکست

بخت را بیا شد

یعنی قیاس دیدند

دو شش شکستند

این حرف و کلام

منقذ من شایع است

و کردند را فعال

از خوگونی معنی

حکایت

امیر کشتن بنم جامه جیتی ست از کشتان قریب ملک

پیرامن ابریشمی ۱۲

جامه ۱۳ لے آداب بجای آورد ۱۴

طاعت ۱۵

گرم ازاده بر زمین خست و لبس

کمی نان خوش خم پیازی شد

پراکنده گفتش ای خاکسار

بپوده گوئی ۱۶

بخواه و مدار اگر اسب نخواجه پاک

تباست و چابک نور دیده دست

شنیدم که میگفت و خوش میگفت

بلاجوی باشد گرفتار آرز

یک نان در خون ۱۷ بای و جرت ۱۸ سبزه ۱۹ حوص ۲۰

جوشی که از سعی باز و خورم

گفته شد این سخن بخواهید بود نشنید

به پیری فرستاد و ششضمیر

ای وحدت ۱۱ صفت آن پیر ۱۲

که بر شاه عالم هزار آفرین

وز و خوبتر خر قه خوشستن

تا لے و قالین ۱۳ دولت آرد ۱۴

لکن بھر قالی زمین بوس کس

چو دیگر کسان گک سازی شد

سایان و اشباب زندگانی ۱۵

برو بخی از خوان لیغا بیار

گوشت بخت ۱۶ مراد تکر باوشتا ۱۷

که منقطع روزی شود شرمناک

خبر ۱۸

قبایش در یزدند و دستش شکست

کلمی نفس خود کرده را چاره چیست

از پس این ۱۹ علاج ۲۰

من خانه من بعد نان و پیاز

دعان ۲۱

به از میده بر خوان اهل کرم

گفته شد این سخن بخواهید بود نشنید

چشم دلتنگ خفت آن فرومایه دوش
 له بر سفره دیگران داشت گوش

۱۲ از نام تاثیر فطرت شیرانی ۱۲ سربین
 مراد آفت تاجان دبی لے بمبر ۱۲

حکایت

یکی گریه در خانه زال بود
 که برشته ایام و بد حال بود

روان شد بهمان سرائی امیر
 غلامان حاکم زدندش به تیر

چکان خجانش از استخوان مبد وید
 همیگفت از سول جان مبد وید

اگر بستم از دست این تیز زن
 من و موش ویرانه پیر زن

تقاعمت نکوتر بد و نشتای خجانش
 قناعت نکوتر بد و نشتای خجانش

مراضی لقمه خدایند نیست
 که را ضعیف خدایند نیست

حکایت مرد کوتاه نظرون عالی همت !

یکی طفل دندان بر آورده بود
 پذیر سر بکرت فرو برده بود

مروت نباشد که بگذار مشش
 مروت بردن نبوت یعنی

نگر تازن اورا چه مردانه گفت
 هم آنکس که دندان دهد تان دهد

چو بیچاره گفت این سخن بدش خفت
 مخور سول بلیس تاجان وید

گوش داشت کنایه
 از نگاه کردن ۱۲
 مه قال علیه السلام
 الحیا یمنع الزنا ۱۲
 مه سیده کنایه از
 نان سیده از قبل قسیمه
 رشتے باغم ذات ۱۲
 سکه یعنی شمشیر
 آن نادر که کسی را
 از زخم نیش قبول
 کند خانه خود نشانت
 کردن بهنرست
 ۱۲ مع ۱۲ قدر و شتاب
 بود و جھول شیره کم
 خرمای پخته بیکدو
 از شکر راست کنند
 لعلی اشراف
 خوانند بعضی شیره
 انگور پخته را گویند
 در ولایت، میں بدلیج
 دارد ۱۲ ترس بالفتح
 بخشش کردن و
 بالکسر بهر و بخصیص
 نصیب ۱۲ بهار
 لے ذاکل غریبان
 طفل چه آن بروننگ
 مویش بود ۱۲ یعنی
 از سول شیطان
 شرس و فریب خور
 چرا که از تبه است
 نوله نازنتای مکر
 بچه بمیرد و نجا
 دهر که دکان دین علی
 هم و خواہد دواز
 قال الله تعالی ولا
 تقسطوا الی اولادکم
 خشنه ۱۲ حق سخن
 در زخم قیام یعنی

غیر از این است که در این روز
دو ناری و دو ناری
یکسکه چیزهای بسیار
پاره و شکسته و از آن
دلق و حیمه و کفش و زده
و غیره از اینهاست
پس از اینها در آن
شکر و زردان اینی شکر
این امر بجا نماند
از آن سوی بنا خیزد
از دست تو کسی را
از آن سوی و در تو کسی
آن معاقب باشی
از بهار که از آنرا بگوید
موقوفان من متشکر
آن تقدیر بر من کن
از یکا که منی است از یکا
علاوه از آنکه از یکا
معاصی چون بعد از تقاریر
بودن منع لغز
در این امر بسیار مشکل
است قریب که از آن
خوشتر و نشود بجا نماند
کردن حکم بر این است
برای سوال هرگز
هے هے همانوقت که
از نزد بان فنادم
در روزی داخل فنادم
از پس این بچهان
بود که سود بخورود
شاه با ناز و قامت
خویش راست کردن
درین جا و بجهت فعل
لیط بود و اینا که درین
بیت خواهرها فقط
گفتم این جا آید این
بین بنویسد و حکم
گفت آن مرد که این

اگر بادشاه است و گر پنبه دوز
چو بینی توانگر سر از کبر مست
نزاری بحدالشد آن دسترس
چو خفتند گرد و شب هر دور روز
بر و شکر یزدان کن تنگ دست
که بر خیزد از دست آزار کس

حکایت

ر با خواری از زرد و بانی
پسر حیدر روزی گریستن گرفت
بخواب اندر نش دید و پرید حال
بگفت ای پسر قصه بر من بخون
شتیدم که هم در نفس جان یادم
و گر یا حریفان شستن گرفت
که چو سستی از حشر و نشر سوال
بدوزخ اقتادم از زرد بان

حکایت

شتیدم که صاحب دلی نیکم
کسی گفت میدانمت دسترس
چو میخواهی از طارم آفرشتن
مکن خانه بر راه سیل ای غلام
یکی خانه بر قامت خویش کرد
کزین خانه بهتر کنی گفت پس
همینم پس از بهر بگذاشتن
که کس را نه گشت این عمارت تمام

کم پر رہ گئے کاروانی سہراے

فصلت بازو گنا به از مردم قومی و تو انا ۱۲ ق

فروخواست رفت آفتابش بیکوه
 لے مشرف بہلاکت شد ۱۲

که در دودۀ قائم مقامی تداخت

ملت ۱۲ خاندان ۱۲ کتب ۱۲ خلوت ندید

دایک دلا - زور مسدا - گرفت

که با جنگ جو باطل را رطله کرد و جنگ

گھر کے گھنٹے کی آواز سے

در تاریخ ۱۲ موافق ۱۳۰۲

۱۲۵

لے بیچیم فروماندہ فیروز

نہ در سر و غای بود و تنگ
ما لغتہ کادرازا

چراغیم نانے بخورد و شحفت

کمرنج سلامت کیجئے اور اندر دست

و آفتاب بکوه رفتن
 یعنی آفتاب بر دیوار
 رفتن هست که کنایه
 از انتها علم زندگانی
 ست و دولت کاظمی
 باشد اب قرص شمع
 بالفتح یا رشتند انکس
 کامل در شریعت و
 طریقت سلطنت
 آن کشور باد و نفوس
 کرد ۱۲ قرص کوس و
 بسیار طبل و نقاره
 بزرگ که روز سلاطین
 عظام و امر در ایالات
 می زدنند شبیه اسک
 لے کو بی بیکر لغت
 البیف بودند و فرام
 آمدند و هر چه و علم
 گشتند در انتقام که
 از دوس و خوش را در
 دست ظلم و جحوظ
 داشتند ۱۲ از جنگ
 کسی که یاد بیکر شد
 نشان سر و بار باز
 ران بر سر یکجا جمع
 گشتند و هم تدبیر و
 معاون و پستان
 بهد بیکر گشتند جنگ
 پیوستند و افرای
 در حصار و در محار
 قر ۱۲ نیز باران یک
 مقلوب لے از باران
 نیز و سنگ ما جزشه
 و کاره می توانست
 کرد ۱۲ قرص یعنی
 یکی از آن سولان
 خود فرستاد و بیضا
 داد که سخت فروماند
 ام بفریاد دشمن
 ۱۲

برای این که خوش دارد
زبان منم که فلان

بہارِ شریعت

وگروه زین و نعل گار

خدا را داشتند آری یعنی در برادرش که محراب بجانب راست است اگر او در دوران جوانی که در قسب تاراج میبرد افتاده شود و دیگر شمع بچشم زد آنکه در میان کلاف کلاف باشد تا کسی بخواند و از آن که همان روز در حضور پدر او فوت کردی اما یک بار آمد

۱۶ بار ادا کن شدہ از جریان باز ماند را انحراف صغیر میشود ۱۲ ہمارے دہے نسخہ قیمتی بیابانے نسبت است اے صاحب علم و ہر سنی از انکی معاشم خود کہ نہ ہر صحر، فلاح و

آئینه آینه که آن راه سنگداری ناپیدا را از آرمینا
کجا ماند آئینه در زیر زنگ
که گاه آید و گاه رود چاه و مال

بد می کنند آئینه ز سنگ
لے بیرون سے آرمینا بهار
پسندیده و لغز پای خصال

حکایت در معنی آسانی در پی دشواری

که بود اندرین شهر پیری کهن
سقطت بر سر آفتاب و در مطلق ۱۲ بهار
سر آورده عمری از تاریخ عمر و
که شهر از تگونی پر آوازه داشت
که هرگز نبود دست پر و سبب
لے در مدرن موش با تیره ۱۲
فرج دید در سر ترا نشینش
سرش کرد چون دست موسی سپید
معین با خلق لے آن پری ۱۲ در راه معیوب که در ۱۲ بهار
بعیب پری رخ زبان نهاده
نهاده حالی سرش در شکم
تکون ساز و در پیش آفتاده

شنیدم ز پیران شیرین سخن
بسی دیده شاهان دوران و امر
درخت کهن میوه تازه داشت
عجب ز خندان آن و لفریب
ز شوخی مردم محراب نشینش
بموسی کهن عمر کوتا امید
ز سر نیزگی آن کهن سنگ زاده
بموی که کرد از تگونی پیش کم
چو چنگ از خجالت کمر خوب رو

معنی این صحبت
مطابق قول مشهور
المانی نادره را
بجای مال و دولت
نماد چه صبح که بود
شام بهر روز
سکله آن پیر
بادشاهان و زمان
حکومت ایشان را
بود یعنی از آن
و قوت عمر و بیت که
باقی خبر از بود در
فصل زمانه که با شاه
میکرد تا ملک آن که
که مدت صد سال
زیاده باشد عمرش
بود و او را که عمر
میشود و خواند شود
چرا که فتنه و طاعت
فتح عین است و سبب
آن پیر که مثل و محنت
کهن بود با ملک و شو
خوایه مانند میوه
داشت که شهر از شوخی
ر و پر آوازه بود و از
ر و سبب یعنی آنکه
او زلفت او مثل سبب
بود که بر سر و باشد
عجب و غریب است
بهار یعنی هرگز درخت
سر و سبب نه باشد
در خندان لفریب آن
بعیب که که چو چو
نماند او سبب از
از فرجه لے ازین سبب

که آن پیر شوخ بود و سبب مورد از زیاده تردها را بدام میکشید پس درین دے لفرخ دید که هر که خلق کشید موسی او نمودن آن بخط و حسن و خوبی آورد و آن گفت

باب مہتمم در تربیت

سہ یعنی چہ در بند
بیگار غیر وجود
بیگانہ نفس
دو برابر است

ای سخن من درین
باب در اصطلاح در
تدبیر و خوبی نیست
نہ در میان جنگ و جدال
آن را بازی داد
آن لے نہ در شل شال
دگر در اسب میدان
و چوگان و کوسه و کشتی
سیکتم و ترسہ بیگار
بردن ہزار کاف
مجبور و کجا در خون
دجہ بود بے کاف
مانند اجرت نہ مند
اب کھ یعنی کشتی
نفس را بسوختن
برای از رستم و سام
سبقت بردہ اند
زیرا کہ کارتم ساف
جہاد و صغیر و دایشتان
جہاد و کبر سیکند ۱۲
۵۵ این مصرعہ مقت
چون تو دشمن است
دلت مضمون مصرع
اول نیز مینوی گفت
۱۲ تہ لے ہند بظان
کمال ایشانست
نزد دشمن کہ سوائے
خرائے کا فرمان خوبی
۱۲ اقرے پس سلطان
را برے مما افقت
شہر خود را تاج و تاج
دوران کردن از زان
کو ۱۲ تہ از سالتان
شہر وجود و رضا و
ہر دو صا ہستند
۱۲ تہ و التفتد

سخن در صلاح است تدبیر و خو

چہ با دشمن مفلس ہنجا تہ

عنائن بازی بچان نفس از حرام

کس نہ چونتو دشمن ندارد غمی

تو خود را چو کوکوب کن بچوب

و خود تو شہر لیت پر نیک و بد

ہما تاکہ دو تان گردن فرار

رضا و دوسر نیکنان و صر

چو سلطان عنایت کنی ببلان

ترا شہوت و حرص و کین و حسد

گر این دشمنان از تربیت یافتند

نہ در اسب میدان چوگان و گوی

چہ در بند بیگار بیگانہ

بمردی و رستم گذشتند و سام

کہ با دشمن بر نیانی ہمی

بگرز گران مغر مردم ملکوب

تو سلطان دستور دانا خرد

درین شہر گیرند سودا و از

ہمواد و ہوس ریزن و کیسہ بر

کجا ماند آسایش بخردان

چو خون در گاتند و جان و جسد

سراز حکم و روی تو بر تافتند

۱۲ تہ در شجاعت
۱۲ تہ چو زوال چو رستم سام نام
۱۲ تہ چو نہ غالب خواہی آمد ۱۲
۱۲ تہ ای بختان دست و بہ رنج حلقہ ۱۲
۱۲ تہ ای سلطان دستور دانا خرد
۱۲ تہ لے در شہر وجود ۱۲
۱۲ تہ ہمواد و ہوس ریزن و کیسہ بر
۱۲ تہ کجا ماند آسایش بخردان
۱۲ تہ مانتان مثل رضا و روح
۱۲ تہ لے ترا مغلوب خواہند کرد ۱۲
۱۲ تہ سر از حکم و روی تو بر تافتند

۱۲ تہ اشارت است بر اینکہ در گاتند یعنی در گاتند و انصال دارند ۱۲ تہ اشارت است بر کین و شہوت ۱۲

او باش تلبه ثبات با
او باش بجه مرض کینه
از جنش و درجی بجه مفر
استعمال یافتند ۱۲

عس جع عباس است

نشدید شین معنی گوید

گردش و درجی بجه

مفر مستقل است

۱۲ سیه سب است

در شین ملک حکم براند

برفت ۱۲ قمر بجه پادشاه

آوردن کتاب از ماندن

و توقف کردن ۱۲ قریبا

بدامن کردن کنایه

صبر کردن و گرسنه رفتن

و قناعت کردن باشد

۱۲ بیه و افند و قوام

نیست بزه زبان که

کنایه از حیوان غیر

ناطق است یا انسان که

خاموش رود و خود

حرف نرزد و ابرار

بے زبان مرفوع انقلم

استند ۱۲ من سکت

سلم و من سلم خاگر که

خاموشی پیشه گرفت

از رفت نیست و شش

و عزیز از سلامت گوهر

که ازین مایا سلامت

انرا نند ۱۲ ب خود

رنگار شد ۱۲ از

شوا گنده گوش بسیار

از کبک که خوب شود

چنانچه شمسک طینین

باد و دشت باشد

خوب متواند شنید ۱۲

بهار که یعنی اگر سخن

خود شروع نماید کرد

و سخن دے نیاید

چو بیند سپهر عقیل تن
تگر و ند جان که گرد و عس ۱۲
هم از دست دشمن ریاست نکرد
که خرفی بس ار کار بند کسی

اول او منیدارد و او را منیدارد
را در قلوب او را منیدارد
را در قلوب او را منیدارد

هو او موس را خاند سینه
نرینی که قش و او باش و خس ۱۲
ریسی که دشمن ریاست نکرد
نخواهم درین نوع گفتن بسی

۱۲ جواب دهمی تا درست شود ۱۲

گفتار اندر فضیلت خاموشی و حلاوت نشین

سرت آسمان بگذرد در شکوه ۱۲
که فردا قلم نیست بر بنی زبان ۱۲
دین جز بلو تو نکردند باز ۱۲
نصیحت بگیر دیگر در خاموش ۱۲
حلاوت نیابی ز گفتار کس ۱۲
نشاید بریدن نینداختن ۱۲
به از از خایان حاضر جواب ۱۲

در سرت آسمان بگذرد در شکوه
که فردا قلم نیست بر بنی زبان
دین جز بلو تو نکردند باز
نصیحت بگیر دیگر در خاموش
حلاوت نیابی ز گفتار کس
نشاید بریدن نینداختن
به از از خایان حاضر جواب

اگر پاشی در دامن آری چ کوه ۱۲
زبان در کش ای مرد بسیار دان ۱۲
صدق اگر کوهر شناسان راز ۱۲
فراوان سخن باشد آگنده گوش ۱۲
چو خواهی که گوئی نفس بر نفس ۱۲
نیاید سخن گفت ناساخته ۱۲
نامل کنادر خطا و صواب ۱۲

۱۲ کنایه از کلام در نیک و بد ۱۲

کماست در نفس انسان سخن^{نطق ۱۲}

کم آواز هرگز نه بینی^{مفعول مقدم است ۱۲} تحسب^{شرمنده}

خذر کن ز نادان ده مرده گوی^{را ۱۲}

صد انداختی تیر و هر صد خطاست

چرا گوید آن چیز در خفته مرد^{یاد ۱۲}

مکن پیش دیوار غیبت لپسی^{راز ۱۲}

درون دلت شهر بست راز^{مبتدا ۱۲}

از آن مرد و نادان دهان^{در دل تو ۱۲} و فوخت است^{سبب ۱۲}

تو خود را بگفتار ناقص مکن

جوی مشک بهتر کبریک^{ای سخن از کبر و سخن بسیار سپرده} ده گل

چو دانایکی گوی^{بیان وحدت} پرورده گوی^{تات بمعنی از ۱۲}

اگر هوشمندی یک اند از و راست^{یک سخن ۱۲}

که گرفتاش گردد شود روی زرد^{بیان خطاب ۱۲}

یوگر پیشش گوش دارد کسی^{ظاهر ۱۲}

نگر تانم پند در شش سر باز^{خبر در ده ۱۲}

که پند که شمع از زبان سوخت^{بان سبب ۱۲}

حکایت در حفظ اسرار

تکش با غلامان یکی راز گفت^{نندگان ۱۲}

بسالی نیامد دل بردوان^{تفسیر است بالا ۱۲}

بفرمود چلا در اسیر^{لے دهان ۱۲}

که این را نباید یکس باز گفت

یک روز شد منتشر در جهان^{بر اند ۱۲}

که پر دایرهای آبیان به تیغ^{غلامان ۱۲}

مکن که سخن را با غلامان
نقصان خویش می رود
از ناقصان غمخواره
شوی یعنی سخن مفید
بگوید نه خاموشی
و سخن غیر مفید
موجب تنقید
است و نه مرده
گوئی باین سخن
برگوید از خاک کمال
و در سخن گوید
که کسر مربوط است
مصرع دوم لے پیش
هم نیست مکن بر آن
بسیار باشد که در این
هرگاه که پیش دیوار
غیبت کردن نباید
چرا غیبت است
پیش مردم ۱۲
شهر بزدان در میان
تیر ۱۲ و مصلحت
۱۲ شهر بیکدیگر
بندی و خبر بخاند
است ۱۲ و این
مراد از شهر بزدان
باشد اے شخصه
مقتدر پس راز میندا
خوابند و شهر بزد
درون دلت متعلق
شهر بزدان و افتاد
دار کباب از بندگی
باشد پس درون دلت
مبتدا خواب بود
شهر بزد معنی
چنین خواب شد که
درون دلت تو شهر
بزد است ۱۲ و این
میدان که شهر بزد
برادر دلت زبان سوخته

۱۰
لے چون سیلاب شد مرتبه
بس سبتن بخوابد این
معنی کہ چون مرتبه سیلاب
شد انقول پیش کشی

یعنی منبع آن بند
کردن فائده میدهد
۱۱ بهار سے سیلاب حراز
سپردن بکند اول و فم
ثانی معوضت کہ چیز
در پیش کسے امانت
گذشتن باشد
ای سخن در دل نشی
دیویش کہ در چاه
نیکو کردہ و بدبار برائے
کام زبان گذار کہ
از اینجا خواہد گذشت
بدست بخوابد آورد
۱۲ بهار سے چنانچہ رہ
دادن بدو را از چاه
کار دانا نیست چنانچہ
سخن برے مصطفی
از دل بر آوردن
شیوہ از یاد نشی
۱۳ در قرآن کہ عارف
اول و ثانی متذکر
شدہ بمعنی رست کہ
در مقابل دہ باشد
در دست و گیر
نامور از یاد گوید
بجو نزد و بہار
اشارہ است بحول
و قوت از یاد بلایی
او عظیم یعنی نیست
بار ماندن از گناہ
نہیست بر وقوت گیر
عبد اللہ تعالی کہ
بزرگ است و فر
شیطان و دیو از
حول خواندن میگردند
چنانکہ راجع اہم آن
دیو بیکر کجاست دنیا
شیخ فلیہ الرحمن میفرماید

کمش بندگان کین گنج از تو خاست

چو سیلاب پیش بستن چہ سود

کہ او خود بگوید بر ہر کسے!

ولی راز را خوشنیتن پاس دار

چو گفته شود یار تو دست

بیالای کام و زبانش مہل

ولی باز نتوان گرفتن بر یو!

نیاید بلا حول کس باز پس

نیاید بصد ستم اندر کند

و چو دی از ان در بلا اوست

بدانش سخن گوی یادم مزین

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

یکی زان میان گفت نہار خواست

تو اول نشستی کہ سرچشمہ یو دا

تو پیرا کن راز دل بر کسی

جو اہر بگنجینہ داران سپار

سخن تا مگوئی بر و دوست بہت

سخن دیو بند گیت در چاہ دل

تو ان باز دادن رہ ترہ دیو

تو دانی کہ چون یو رفت از نفس

یکی طفل بردار از ترش بند

مگوی آنکہ کہ بر ملا اوست

بد ہفتان دان چہ خوش گفت

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

یکی خوب خلق و خلق پوش بود

خردمند مردم ز نزدیک و دور

تفکرش بادل خویش کرد

اگر من چنین سر بخود در برم

سخن گفت دشمن بد است و دوست

حضورش پیشان شود و کار زشت

در آینه گر خویش تن پید می

چنین زشت از آن پرده برداشتم

کم آواز را با نند آواز نیز

ترا خاموشی می خداوند هوش

اگر عالم نیست خود مبر

ضمیر دل خویش منهای زود

ولیکن چو پیداشود راز مرد

که در مصر یکچند خاموش بود

بگردش چو پروانه جو بیان نور

که پوشیده زیر زبانت مرد

چه دانستند مردم که دانستوم

که در مصر نادان از وی هموست

سفر کرد و بر طاق مسجد نشست

بمیدان نشی پرده ندریدی

که خود را نکور و پنداشتم

چو گفتمی و رونق نماندت گریز

و قارست ناهل را پرده پوش

و گر عالمی پرده خود ملد

که هر که خواهی توانی نمود

بکوشش نشاید پنهان باز کرد

خلق مراد از خرد چنانچه
در پوشش و ولایت
ست ۱۲ است
مردم خردمند از دور
و در بر گردش
شمع نورانی نهاده
زورش می آید
سه قول امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه
الانسان محضی غش
لسان انسان پوشیده
است ۱۲ از بزرگان
خود ۱۲ که بعضی از
سخن که این مرد
نادان است بدین
شهرزاده تر ازین
نادانی اگر هست
ببین است ۱۲ در پس
۱۲ راه پرده
برداشتن یعنی
دانمودن دوز
حجاب بر آمدن
باشد ۱۲ از برای
خود را باین زشتی
انسان ظاهر نمود
خود نکور و
پنداشتم ۱۲
غرض ازین کلام آنکه
خاموشی در هر دو
صورت پسندید
بود چه اگر بپوشد
پسیت نوزیاده
خوابد شد و
اگر بیدار نشی ۱۲
بهار ۱۲

بہایم خموشند و گویا
چو مردم سخن گفت یاد ہوش
بنطق است و عقل آدمی و فاش

پراگندہ گوئی از بہایم تیر !
و گرنہ شدن ^{پریشان} جان بہایم خموش
چو طوطی سخن گوی ^{باید شدن} می تاوان میبایش

کتابت

یکی ناستر گفت در وقت جنگ
ای سخیان ناستر بر زبان آورد
و شام هر روز جنگ میکرد
و قفا خورده عریان گریبان گشست

گر بیان دیدن ^{مردمان} و پیرا ^{سیرت} اچنگ
جهان دیده ^{سیرت} کشف ای ^{دست} و پرست

چون غنچه گرت بستم بودی دهن
سراستیمه گوید سخن پر گزاف
نمیدانی که آتش زبانت بیس

کار آزموده ۱۲۰۵ هجری خود پرست خود سر دخی نالیند و خوریند
در بیده ندریدی چو گل پیران
ای رسوای ندری ۱۲
چو طینور بمفیه پیر لاف
بآبی توان کشش در نفس

اگر هست مرد از منبر پیر و

مہتر خود یگویند نہ صاحب منہ

اگر مشک خالص نداری مگوی صاحب حصص
خالص بلکه مغرب بسیار خاموش ۱۲
بسوگند گفتن که ز مرغ نیست ۱۳

گرت ہریج و فاش گرد و دیوی
 مشہور ۱۲
 چہ حاجت محکم دیکوید کہ چیت
 متعلق گرد ۱۲

استقبال یعنی ازین شمس ۱۲۴۵ مقرر گشته که ایران ۱۲ هزار
نگوین در ازین خرج و فایران ۱۲ هزار

بیان ازین قسم ۱۲ اہلیت ملاقات ندارد ۱۳ بیان ازین قسم ۱۴
کہ سعدی از اہلیت و آمیزگار ۱۵

مانند ایشان سخن خوب
باید گفت تا بل در کار سخن
نیافته خاموش باید شد
مانند بهام که در لفظ
بهر دند از ترس
لفظ را بستم و نه
لفظ و تفسیر را
السان است یعنی
آزادی از دهن
گفتن و در دهن
شهرت و در وین
طوطی سخن گوئی
عقل زادان سباز
از ترس ندیدی اصل
ندیدی در اصل
یاست یک بر خطا
و درم بر نشکایت
از حال راضی اول
برای خطاب و درم
برای نشکایت از
حال راضی اول
برای تحقیق
حق کردند اگر
گرفت با کسر و
فادسی در ساز
چیز یکم بخین گمان
گویند اسرار
و برزه باشد بضم
اول بزد و صفت
و طبع و نام و طبع
با کسر و صفت
آن و تفسیر و
ساز و نام و
مشهور و
حاصل آتش
که بر سست
صورت زبان
آز و صفت
کشته میشود
همچو اگر
تو را که
است خود
بوی و

۱۲۰ یوں کہ بدین بیان
 افتخارے راز کردی و
 عیب کوئی کردی و
 عیب نمودن است
 ۱۲۱ عرب یعنی مردم اعراب
 من کینہ دست است
 زیرا کہ طلاق نہ دارم
 نہ با مردم زیادہ گوئے
 تنہم را بشناہ و مردم
 دینہ مغرب نہ را و کہ
 اے مرا طاعت نیست
 کہ با حقیر ان نشان
 تنہم و سخناہے ایشان
 مغرب من پریشان کنند
 ۱۲۲ سہ حصہ یعنی زمین
 معلول و ضم ضاد و مضاف
 یعنی زمین نام بادشاہ
 با عند اللہ و لدی
 نام بادشاہ شیراز
 ۱۲۳ کہ من و ہم جنس
 است اطلاق آن
 بر کثیر و قبیلے آید
 مرغ سخن خوان کتاب
 از قبیل زرقی و ذوق
 باشد اب ہا اے
 چون خود را بنظر
 روی در قفل سیر
 پس بیکر مثل فاضلان
 نہر نہ کر کن فاضل
 ۱۲۴ باش یعنی عیب
 خود کہ درازی از خلق باد
 ۱۲۵ اقراض کن
 یعنی توں گفت کہ
 عیب خلق ناش کن
 بکہ از مشاہیر عیب
 منہم شود و دست
 خود نگاہ کن مشغول
 ۱۲۶ باش یعنی
 چون در ناں باطل

روایات مستقیم در تد

که طاقت ندارم که مغییرم پرند

کتاب

تشکیب از نهاد پیر و دور بود
صبر ۱۲ ذات ۱۲

عقد السیرتیک رنجور بود
ازو بالیه ۱۲
بسیار ۱۲

کہ یگذا مرغان وحشی ز بند

یکی پارسا نقش از روی چند

آنجہ درخانہ تو بیفتد اندر ۱۲
کہ درخت ماند و زندا

فقیہ ہمارے شیخ خواجہ شمس الدین عظیمی رچھوتہ

ای کیست که اسیر اند ۱۲ چشمه ی بد ندور فتنه ۱۲

طاق صحرا بدین ی ایوان خانہ بارگ

یونان بفتح ادل کا رخ خدا یونان مراد بکلی لیل مفرق است وقت

ابن عربی کے یہاں یہاں سے

جزآن مرغ بر طاق یوان نیاید

پیر محمد سوم سلطان شہزادہ
بعد از غسل صحت ۱۲

تو از گفت خود مانده در قفس

بخندید کامی بلبل عشق نفس

ولیکم جو کفتم ویش ریلار

ندار و کسی را تو ناگفته کار

یہ سچ ہے

مقولہ شیخ ۱۲ یعنی تاکہ تو تلفتی کسی تو کار ندارند ۱۲

رستم خان اور ان کے رسم بود
شاملان بالقم گوسفند

چند روز ۱۳
ای خاموش بود

کہ از صحبت خلق کبر و کنار

کسی پیر و آرام دل در دستار
ای حاصل کند

بعیب خود از خلق مشغول باش

مکن عیب خلق ای خردمندش

ای التفات بیان نموده باز خویش دیگران فاش گردان

جو باطل سے راستہ منہ ہار گئے

دویم از برای آنکه میرزه کشائی دیکوی که ملا
میشود و برین قیاس سایر اعضا ۱۲
بلکه بمنون تمام مصرع یعنی درین

چیز که درین صورت اعتراف بر صانع قائل
بیمارش کلمه نه مرطوط بلطف گوئی است
دیده و گوش داده اند مرکز زبان بعن ۲

چیز که درین صورت اعتراف بر صانع قائل
بیمارش کلمه نه مرطوط بلطف گوئی است
دیده و گوش داده اند مرکز زبان بعن ۲

شنیدم که در بزم ترکان مست
چو چنگش کشیدند حالی بموی
شب از درد چو کان و سیلی نخفت
نخواری که باشی چو دق درویش

مریدی دق و چنگ مطرب شکست
غلامان چون دق زدندش بر دق
دگر درویشش تعلیم گفت
چو چنگ ای برادر سر انداز پیش

مصنوعات ایل کشائی ۱۲ و برین مصرع
داو و طوط ۱۲ بهار

مصنوعات ایل کشائی ۱۲ و برین مصرع
داو و طوط ۱۲ بهار

مصنوعات ایل کشائی ۱۲ و برین مصرع
داو و طوط ۱۲ بهار

دو کس گردیدند و آشوب جنگ
یکی فتنه دید از طرف بر شکست
کسی شتر از خوشیتن دار نیست
ترا دیده در سر نهادند و گوش

پراگنده نفس لیس برنده سنگ
یکی در میان آمد و سر شکست
که باخوبی شت شش کار نیست
دین جای گفتار و دل جای هوش

حکایت در معنی حیات موشی و آفت بسیار سختی

ترک شده مار یک طلب
و عشوق از غلام
در معنی باله و با
باله فتح نام
معدودت ۲ یک از
باعت دیدن خلعت
شرع شده اند و حال
موانع از رفتن
غلامان با شندینک
دیده و دست ماندودت
طیبا خیز زنده از بهار
سنگه چوب سر کج که
دمل و نقاره را بدین
زند عدوت مضاف
ای از درد ضرب چو کان
از ترکه سیله درین
خیانت که انگشتان
دست را اسن کنند
و هم بچسباندن تیغ بر
برگردن مجرا و دکن
بگمان دیده دبان
نرغند و یک مسایحه
ایستاد و نه خط است
بارمان ۱۲ هر چه شکست
کلمه از اعراض شود
دو طرح دافن داشت
یعنی یک جنگ فتنه
دیدن طرف انگشت
و سلامت بد آمد
تر شکست کند از
نمودن در کشتن
کند شستن و کشتن
مرب لازم طبع
دردن خوشیتن را
از طرف شکست
برود ۱۲ و خوشیتن
کلمه از یک کلمه
در فتنه باشد
چو چندان مشغول
بود و کوه و کوه
کلمه از فتنه باشد

بله بر وزن فردا

درمستان و شب آخر
خزان است کردول
جدی و آخر قوس باشد

دکان و درازین
شبها است دوام
سالی و گویند آن شب

نهایت شوم و محس
نامبارک میباشد
از به و سبب پست

نیشتر از ماه است
چونکه حکم یکبار نیک
باز در شستن از کارید

اگر می خواهی دست بخوایم
که آن سیاه را ازین
در به باز داند است

ای زیاده سری آن
و فصول آن
آن شبی گشت مشعل

ش می بینید یعنی آن
مشاهده حرکات باشد
استه آن جلوه افشانی

و غلبه آمد از قلم
حاصل آنکه از قول
گفتن من آن بودیک

نخست دیری چهره
دست دامن من
او بخت و گفت

که ای چنین چنین
و نه بهای سبیل
بالقبح جنبه و موت

تحقیق الحاد
در به رزنی سجاده

چنین گفت پیر پندیده هوش

که در مهند رستم بکنی فرار

در آغوش او دختری چون مهر

چنان تنگش آورده اندر کنار

مرا امر معروف و دامن گرفت

طلب کردم از پیش و پس و سنگ

به تشنجه و دشنام و آشوب زجر

شد آن بر ناخوش ز بالای باغ

ز لاهولم آن دیو سبیل بخت

که ای ازرق سجاده زرق پوش

مرا عمر با دل ز کف رفته بود

کنون پخته شد لقمه خام من

لظلم بر آورد و فریاد خواند

خوش آمد سخنهای پیران بگوش

چه دیدم چو پلدا سیاهی دراز

فرورده و ندان بلبه هاش در

که پنداری لیل لغشی النهار

فضول آن نشی گشت در من گرفت

که ای ناخدا ترس بی نام و تنگ

سپید از سیاه فرق کردم چو فجر

پدید آمد آن از زیر تر اسخ

پری بیکر اندر من او بخت دست

سیه کار دنیا خریدین فروش

برین شخص جان بوی آشفته بود

که گزشت بدر کردی از کام من

که شفقت بر افتاد و رحمت نماند

و گفتم که این سخن را

از کلام پیران

از کلام پیران

از کلام پیران

از کلام پیران

از کلام پیران

از کلام پیران

نماند از جوانان کسی دستگیر

این بیت صفت پیر ۱۱

که شش نیاید ز پیری

یابی

همیکرد فریاد و دامن بچنگ

داد عالیبه ۱۲ ای دامن سن ۱۲

برون رستم از جامه دوم چو سیر

ای کز دلبر ۱۲

در صحنه دوان رستم از پیش زن

پس از مدتی کرد بر من گذار

که من تو به کردم بدست تویر

بایستد در ۱۲

کسی را نیامد چنین کار پیش

ازین شتعت این پند بر آسم

بوی ۱۲

گرت عقل و رایست تدبیر و روش

مفوله ۱۲

که نماند نم داد ازین مرد پیر

نامحرم آنکه دیس حاصل نباشد ۱۲

ز دین دست در شتر نامحرم

مرامانده سر در گریبان ز تنگ

قدم ۱۲

که تریدم از زیر برتا و پیر

مفوله ۱۲

که در دست او جامه بهتر کن من

که میداریم گفتش ز نیمه کار

که کرد فصولی مکررم و کر

که عاقل نشیند پس کار خوش

و گردیده نادیده انگاشتم

چو سعدی سخن کوی و نه نموش

بسم در سنه مضاف

الیه داد و آتش

ازین پیر نماند

سترا یا نفع اعتقا

و ارجب السز و ما کبر

پرده ۱۲

جامه دست او چهر

ست کرم دست

او با شرم در آردم

و بهار ۱۲

ز نهار در هر گز این

سخن بزبان بنیاد

و فرسیدم برادریم

از است ۱۲

مات کس موفیلم

ست و مهر را دوست

و همچنین برادر

چش نمی آید که

عاقبتان پس کار خود

نشسته بر پشت

و نیک دیگران ۱۲

کاره ندارد ۱۲

ای چنین فصولی

کرم کردم کند

این چنین رسوله

منانند و دوق ای

زیرا که غافل باشد

کار خودی باشد

نیک و بد کس

سر و کار ۱۲

ندارد ۱۲

سبح ابیلعان

بن لغیر او و طائی

از گزانی شایخ

۱۲

حکایت در فضیلت ستر پوشی

یکی پیش داود طائی نشست

منوب بسوی قبیل بنی طی ۱۲

که دیدم فلان صوفی آفتاده است

لفظ و لفت از آن زن مهره میزد و دست ۱۲

قی الودہ دستار و پیرائش

چو فرخنده خوی این حکایت شنید

زمانی پر گفت گفت ارفیق

یکسان است ۱۲ داؤد پریشان لشته ماند ۱۲

۱۲ / شفیق بدی از میخانه دم
بیمش بر آرد چو مرغان کمرست

نیوشده شد زین سخن تنگدل

نیکوکار که فرمان نگیرد و بگوش

زمانہ یہ بھی گزرے اور مان نہ دیا

میار۔ اہست و بختیاری

طعنه میزد که در ویش

سفعول فعل دین ۱۲ بہار مفعول فعل دین ۱۲ ۱۲
صفا - ہر - کہہ تجوڑہ اند

بہارِ نبویؐ میں عربی و فارسی

یا مفسرین از اندک بطریق شش جمله معتبره خلق
مقبوله

گروہی سگان حلقہ پر منتسب

زگوینده ابرویم در کشتی سید

بکار آید امروز یا رشفیق!

ای درجین روز ۱۲ خزان ۱۲
که در شرح نمی است و خرقه عار

منع ۱۲ باین حال تباه در سوادیدین ۱۲ بار
عنان طریقت ندارد بدست

بفکرت فرو رفت چون خریگل

نہرِ غنیمت کہ مست اندر آرد بدوش

خواہشمند ہو کہ اس سے منع فرمائیں۔ نیا فتوہ در پیش حکم ۱۲

رہ سرکشیدن ز فرمان ندید

ترکیب مقلوب کے جوش علم ۱۲

مدآورد و شصتی بروعام جوش

جمله معتبره بطریق تعقیبی
زیاده یارسانی و تقوی و دوری
جوش کنند ۲۰

مرقم کے لئے کرو کروہ اند

یعنی مست۔ اگر المست مست است۔ نعم مست

سر از شصت و شش روز و چو شش عوام

شراب نوشیدن یا در
 مقام تشبیه است
 مانند بجه آن
 که او کرد در شرح
 منع است در شرح
 است و در شرح
 و طریقت مقام تشبیه
 رعایت از شرح
 یکبار بجه باره
 و جاده که باره باره
 و دخته باشد شرح
 سه چون حرف تشبیه
 بنوشده شبیه و در
 تشبیه میان هر دو
 فرود متن است از باره
 سه حکم شیخ نجای از
 و دلیل از زبان او
 کند از باره تشبیه
 در زبان و در شرح
 تشبیه خود پیچیده
 بطریق سرگشتی از
 از فرمان شیخ نظر
 نیاید از شرح
 ازین طبع میزد و در
 تشبیه و تشبیه
 فیما بین تشبیه
 خود را اندر مرقع
 بان کرد و تشبیه
 را به سکه هر دو
 بلای معروف تشبیه
 آنگو کرد از باره
 کشش جوش تشبیه
 ناغشی از زبان یاقی
 مانند آتش و البقری
 تشبیه گویند از
 محففت که باشد
 معنی مطلق

پای وحدت
بلا خور در روز بخت گذاشت
شب آتش مساری و فکرت شخت
مریز آبرو بر آبرو یکو

رج برداشت ۱۲
بسر جو د ۱۲

لے میسر برادر مسلمان در جمله بیان کن ام

بنا کام بردش بجائی که داشت
نخندید طائی در روز و گفت
که دهرت بریزد بشهر آبرو

لا علاج ۱۲
ای جانگیر مکان را در ۱۲ بود

ای حضرت داؤد طائی ۱۲ استغاثی ۱۲
ملت ۱۲

حکایت

بد اندر حق مردم نیک و بد
که بد مرد را خصم خود میسکند
ترا سر که گوید فلان کس بدست
که فعل فلان را بیاید بیان
مرا پیر دانای روشن شهاب
یکم آنکه بر خویش خوین میباش

نیت ۱۲
بو او بعد دلم ۱۲

ای پیش تو هر کس که نیت کس کند ۱۲

ملت ۱۲
دم زدن کنایه از دعوای کردن ۱۲ دلیل ۱۲

مگو ای جوان مرد صاحب خرد
و گر نیک دست بد میسکند
چنین دان که در پوشتین خودست
وزین بد می ترا پید عیان
اگر راست گوئی سخن بهم بد
دو اندر ز فرمود بر روے آب
دوم آنکه بر غیر بد بین میباش

ای کو بند کسب خود ظاهر میکند ۱۲

نیت کنند ۱۲

لے تر شخ میکند ۱۲

حکایت

زبان کرد شخصی لغیبت دراز

پای وحدت ۱۲

بد و گفت دانه سر فراز

بلند ۱۲

لے همان یک کیش
داؤد طائی از احوال
صوفی نقل کرده بود
۱۲ بهار سه بیضه
جو آمد و قاتل در
حق بیج یک مردم بد
و یک گو در دشت
او رسد بیضه زبراکه
اگر حق مردم بد گوئی
کنی او را دشمن خود
ساخته باشی و اگر در
حق مردم بد گوئی کنی
او را دشمن خود ساخته
باشی و اگر در حق نیک
مرد گوئی بد میکنی ۱۲
قرنه حاصل هر کردار
در حاکمات ۱۲ بگوید
که فلان کس بد است
بگفتن او را محاد کن
یقین دان کردی
تدبیر میکند بلکه
از افشای غیب خود
نه کوشد امن جنت
میرزا ثبات فعل بد
فلان که بر کس بد
سندت میکند بیان
شایانی و در بیان دانی
نار اندر بدی مقرر شود
دان معلوم و ازین
گویند فعل بد کردی
عبادت از نیت
گفتن است هرگز
بظهور رسد آید میان
در بیان کن شاید
بهار ۱۲ تر شخ تراید
وزن بیضه ترادو
مشق از ترادیدان
۳

ای گفتن از مردگان
خواهم شد که هرگز
خواهی گفت ۱۲
سه شیخ می فریاد کرد
که کسی پیش من این سخن
گفت که دزدی از
غیبت پند است
ومن این گفتن در
گمان بدم که طیب
گفته باشد و بیان
واقع کرده ۱۲
ناراستی اینجا عبارت
از دزدی است یعنی
چه خوبی دیدی که از
بر غیبت نترس
دیدی ۱۲ یعنی گفت
بله دزد در آنست
بر غیبت فعلیت
است ۱۲
معرض اول چنین
نوشته اند از
غیبت کن ز زبان
ساده مرده ساد
نادان و دانش گیار
از تشنج نشدن
۱۲ بهادرت نام مدر
الیت ناکاره نظام
الملک طوسی که
وزیر سلطان سنج
بود در بغداد ۱۲
نگار بگردانیدن
سبق ۱۲ بهار
لے فرغ کردم که
که غیبت دیگر گوئی

که یاد گسان پیش من بگویند
گر فتم ز تسکین او کم بیود

مراد گمان حق خود مکن
نخواهید بجایه تواند فرو

حکایت

کسی گفت پنداشتم طیت
بدو گفتم ای یار آشفته هوش

که وز دی بسامان ز غیبت است
شگفت آیدم این دشتانم بگوش

بناراستی در چه پیتی پی
بله گفت وز دان اهور کنند

که بر غیبتش مرتبت می نه
پیا زوی مردی شکم پر کنند

نه غیبت کن نایب را در مرد
صفت دیوان سیه کرد چیزی نخورد

که دیوان سیه کرد چیزی نخورد
صفت دیوان سیه کرد چیزی نخورد

حکایت

مراد نظامیه او را را بو و
مر استاد را گفتم ای پر خرد

شب و روز تلقین و تکرار بو و
فلاا یار بر من حسد میبرد

چو من داد معنی و هم در حدیث
شنید این سخن پیشوای ادب

بر آید بجم اندرون غیبت
به تندی بر آشفته گفت عجب

یعنی آنکھ دہشت و ست
سورہ زوے کے پند

دندان شکنہ میکنے
دواز عیب خود بزرگاری
مگر خود بختا مستنبح
ترا و حد کہ نسبت با حق

گر قدری سے یعنی
اگر حاسد از خبیات
نفس خود را در
گرفت ازین راه دیگر
کہ کنا یہ از غیبت کون

ست تو در دے خوبی
رشد رفیق از خوبی
شد از بہار عہ جملہ
معتمد موقوف
چرا کہ کہے گفت
قرعہ نام مقامے

و مدرسہ شور بات
من را بلا فصل و قرعہ
سے حجاج ہی پوت
یعنی تمام بادشاہ بیت
بیاد کہ از طرہ درون

حاکم بغداد اصعبان
بودہ ۱۲ شک غیبت
کویند خواہ در سن
شکو نہ باشد از

شکو ظالم را چنان
دین را از غیبت
حجاج مع کذوب یا
کہ بافت و سے

محض عداوت و
جنت باطن بود نہاد
و ملکہ بدائے کدور
نہ مسلمانی را بکندری

بمثلا بنیاد خدا تعالی
و کا کہ کہ خدا و نواسی
تسلط بردار از دے
دور کرد از کونکاش

بیامرود دینر بنابر
آن منع نمود کہ غیبت
۲

ندامت کہ گفت کہ غیبت نکوست
کہ ام کس لے از داہ غیبت ۱۲
ازین راہ دیگر تو در وی سے

سویہ لپندت نیاید ز دوست
یہ غوی ۱۲ بہار
کہ او راہ دوزخ گرفت از خبیہ

حکایت
۱۱ قرعہ شعلے دیگر کس کہ بگوئی او میگند
انہیں او باشد و آن گنہگار کم تنہا بدوزخ
غیبت در ہے
از دے دو دے پیر دے اسے نماز نہ بود
قرعہ دست داشتن کنا یہ از ترک درون

دلش ہی سنگ سیمہ پارہ الیت
قلب ایفا گفت لے پارہ سنگ سیاہ ۱۲
خدا یا تو بہتال از و داد خلق

کسی گفت حجاج خوشخوار الیت
نتر سدا ہی راہ و فریاد خلق
بہار سالہ ۱۲

چوان رایگی پند پیر اند و
بہے کسانیک غیبت
نخواہند و از دیگران کین او

جہان دیدہ پیر دیر پیر زاد
کر و داد مظلوم مسکین او
سحر کہن سال الیاد

کہ خود پیر دستش کند روزگار
لے کار کنان قضا و قہر روز قیامت ۱۲
نہ نیز از تو غیبت لپند آمد ہم

تو دست از وی روزگار نشیلا
نہ پند از او بہرہ مند آمد ہم
فرور کہ بافت لم او بود ۱۲

کہ پیمانہ پر کرد و دیوان سیاہ
لے دفر حال از کثرت گاہ سے نمود ۱۲
مبادا کہ نہ تنہا بدوزخ رود

بدوزخ برد مری راہ کناہ
و گر کس لغیبت پیش میدود
شارحان بجائے نہ چند لفظ نہ پیدا گرفتہ ۱۲

حکایت
۱۲ قرعہ بچے آراد و
حدوت کے در دل پوشیدہ ۱۲

شنیدم کہ از پار سایان کے
بطیبت نچند بد یا کو دے
خوش طبعی ۱۲

لے در پس آن در
غیبت او در آن گفت
۱۲ ہمارا دین میں
یعنی مضامین
است و در پوشتین
افساد کلان یافت
کردی است ۱۲
قرن یعنی
دست در و در
مے آموخت مرا
۱۲ ہمارا دست خاطر
بالقبح سیم و خانی
مجموعہ و بکسر و بکسر
ہر دو در ذوق خاتم
یعنی سورہ خانی
۱۲ انی انکشت خانی
بعبرنی عنقریب
۱۲ انی انکشت خانی
عابد گفت کہ میں
در وضو با کشت
ذندان پیش مال
زیرا کہ مسواک
در روزہ بعد از اول
منور است پند
نماند کہ منور
مسواک بعد از اول
در روزہ مذکور
شانی بلکہ کہ
است طاعت آن
در شیخ شانی
بودند و خود
نماز ظہر یا عصر
۱۲ قرہ یعنی
بلکہ کہ بعد از
قرن بخوانند
ہر وقت کہ

دگر پارسایان خلوت نشین

یا خرمخاندان حکایت نہفت

مدبر پرودہ بر پارسا شوریدہ حال

بغیبتش قتادند در پوشتین

بصاحب نظر باز گفتند و گفت

نہ طہیت حرام است و طہیت

حکایت

بطقلہ درم رغبت بخواست

یکی عابد از پارسایان کوے

کہ بسم اللہ اول سنت بگوے

پس آنکہ دہن شوی بیٹی سہ بار

بسیارہ و دندان پیشین بمال

وزان فی مشتک آب ووی

دگر دشتہا تا مرقق بشوے

دگر مسح سر بعد از آن غسل پای

کس از من قتادند درین شیوہ یہ

نداشتمی چپ کدام است راست

ہی شستن آموختم دست و رو

دوم نیت اور سوم کف بشو

مساخر با انگشت کوچیک بخار

کہ نہایت روزہ بعد از زوال

زستن گہ موی سترتا و فن

ز تسبیح و ذکر آنکہ دانی بگوے

ہمیں ست و ختمش بنام خدای

نہ پیشی کہ قوت شد پیردہ

حاصل است آنکه

سواک روزه بخن
مطاعت کتب
من کرد که با نودون
آدم زود راست
چرا که حق تعالی
غیبت داد و آن
خوردن گوشت
بنی آدم مرده بر د
داران رواست
و مسواک کردن
خطاست و بهادر
باید که غیبت نکند
بعض دیگر از پیش
نه آید و دست
بلند آرد و یک از
شمالین را که بخورد
گوشت برادر دود
را که بخورد گوشت
برادر مرده را
نه که لایه مان را
اول زنا بینا بود
چنانکه از خود
براهه است
روزه شش هفته
روزه تو مقبول
خواهد شد ۱۲ اسد
نه که ام کس سره
خود را ز چیز باری
خوردنی نشسته
ببیند که خوراک
موقوف نمیکند در
روز و ام که روز
ببخورد و در شب
نه که لغت لغت
نون صفت کرد
مصلحت چون پیش

شورید و گفت ای خلیفایم
در غیب آمد ۱۲ غیبت رواست ۱۲ مردود ۱۲
بنی آدم مرده خوردن رواست
چرا که حق تعالی
غیبت داد و آن
خوردن گوشت
بنی آدم مرده بر د
داران رواست
و مسواک کردن
خطاست و بهادر
باید که غیبت نکند
بعض دیگر از پیش
نه آید و دست
بلند آرد و یک از
شمالین را که بخورد
گوشت برادر دود
را که بخورد گوشت
برادر مرده را
نه که لایه مان را
اول زنا بینا بود
چنانکه از خود
براهه است
روزه شش هفته
روزه تو مقبول
خواهد شد ۱۲ اسد
نه که ام کس سره
خود را ز چیز باری
خوردنی نشسته
ببیند که خوراک
موقوف نمیکند در
روز و ام که روز
ببخورد و در شب
نه که لغت لغت
نون صفت کرد
مصلحت چون پیش

نابینا نیستی ۱۲ گاه باش که حق تعالی هر جا

حکایت

شورید این سخن ده خدای قدیم
قول ماند ۱۲ صاحب خداوند
نه مسواک روز روزه گفتی خطاست
چون ندان مال
و بان گزرتا گفتیها نخست
بفقیق یعنی اول
در موم ۱۲
کسی را که تمام آمد اندر میان
چو همواره گوی که مردم خرا اند
چنان گوی سیرت بگوی اندرم
و اگر شرم از دیده ناظر است
نیاید همی شرم نه خویشین
عیب او بهر اغانی غیبت نه کنی پس
ماظر و نافرست ۱۲ فر ۱۲

عیب او بهر اغانی غیبت نه کنی پس
ماظر و نافرست ۱۲ فر ۱۲

نجلو بستند چندی بهم
چند کس ۱۲ از اهلناست
در روز یکبار ه باز کرد
با الفتی و چاد کردن خاری ۱۲ مرد زود کرد ۱۲
تو هرگز نگر کرده در فرنگ
از خانه بردن نیامده ام ۱۲
همه عمر نهاده ام پای پیش

طریقت شناسان بت قدم
یکی را نمیان غیبت آغاز کرد
کسی گفتش ای پادشوریده رنگ
دیوانه در وضع
تگفت از پس چار دیواری خویش
نه از چار دیواری خانه خود ۱۲

باید که کافر جدا کند
 دور نشی و با مسلمان
 شغف بکنند و فری
 پس چون کشته شد
 ستم که کافر جنگ
 و پیکار ازین نشت
 و مسلمان از زبانش
 زست و فرست
 کبر این سخن دیوانگی
 نشت که ایصال
 حسانت خود را چه
 بعفیت کردن
 کشته و خشنود
 بنام او که طلاق
 و موافق شرح را
 چون با و باین نیت
 او بخت مردان باز
 اندیش این سخن جا
 حسرت طلاقان
 که او شامرا بچنین
 فهم میسر نشد
 از حیات شیرینی
 از نشی و کینه
 حیات شریف کرد
 قابل اقبال
 کشند آن نفس را
 بخواسته داد که این کس
 بعفیت او میکنند
 که عفت کفند
 حسانت نداشت
 باشد بیعت عفت
 کرده شاهزادگان
 کفند و خوند شهر
 آن دیوانه مغزی
 بگوید که من فرج
 از نامردم و از نشی
 با دکنم پس بگریخت
 کس نخواهد گفت مگر غیبت

چنین گفت و این صادق نفس

که کافر ز پیکارش این نشت

ندیدم چنین سخت بر گشته کس

مسلمان جور زبانش زست

حکایت

چهر خوش گفت دیوانه مرعوب

من الانام مردم بکشی برم

که دامنند پروردگان خسرو

رفیق که غائب شدای نیکنام

یکی آنکه مالش بیاطل خورد

هر انکو بر دنام مردم ببار

که اندر قفای تو گوید همان

کسی پیش من در جهان عاقل است

صدیقی کز آل لب بدندان گز

نگویم بحسب غیبت مادرم

که طاعت همان به که مادر برو

دو چهره است و بر رفیقان حرام

دوم آنکه نامش زشتی بر ند

تو چشم نگو گوئی از وی مدار

که پیش تو گفت از پس مردمان

که مشغول تو و ز جهان عاقل است

حکایت

سه کس را شنیدم که غیبت رواست

چو زین گذشتی چه ارم خطاست

کس نخواهد گفت مگر غیبت او خود که مرد صاحب خود این میکنند مانند که از طاعت و بندگی همان بهتر است که او بر دایه مادر را زبانش حاصل کرد و قریب ششم

گروہ پر دل خلق بیتی گزند
نفس یا مصلحت دین یا بے قیاسی چنانکہ شہرت درد ۱۲
مگر خلق باشند از و پر حذر
شاہد ۱۲
کہ خود میدرد پرده خلیشتن
خون ۱۲
کہ او می در افتد بگردن بچاہ
بے براز کردن ۱۲
از فعل بدش ہرچہ دانی بگوئے

سبب چنین نوشته جو چیزے خبر بد از بقا کز نوا کمال کجی کرد با نیست از در شایسته

حکایت

بدروازہ سیستان برگزشت
 زماکول و طمع کی پاکبختش
 برآورد و در پیہ کار ماتک !
 کمرہ میزند سیستانی برور

کما علی القطبی و
 کیسه زنگنه در استخوان
 تنگ و در فم او در دهان
 آند و در معده نیز
 در دهان و فم
 سیم زنگنه در دهان
 در دهان و فم
 کین و در دهان
 در دهان و فم

حکایت نمیت ۱۷ ص ۹۵

ندانی فلانت چه گفت از وقت
نداستن بهترین که دشمن چه گفت

لیبیب حرم حضرت
 یحییٰ عا و ذکات
 مرکت و طبیعت دے
 نغمہ و ہر خود و قناعت
 رشتہ باشہ از غیب
 نقش چہ ہر رے
 و کہ دیدہ و نشتہ دے

بمخوف و نوحه با اندام بهار کشته ترا و کبیکه در زمانه و با سنگ داشته باشد و کم شجر غنیمت او گفتن در است زیرا که فعل او موجب نقصان مردم است در زمان ۶

۱۰ دشمنی یعنی شش
دشمن و دشمن سخت
حاصل ایکہ سخن
دشمن سخت پیش
دوست آوردن
از کج دشمنی است
۱۱ قرع نام خمریت
رستم در آن سکونت
سید اذیت آوردن
نیز گویند قرع
۱۲ دشمنی کلمات
در شت را این باین
و فتح گفتن خوانند
کر از آن تن من باز
۱۳ آید ملک طایمان
پنهان گفت ۱۲
۱۴ میوه کچال
قصر چاه و بار و چاه
کو کے مکان کر
دوران توان استاد
۱۵ قرع چال چاک
نار یک کہ گنگار
۱۶ صاحب عقوبت
رادران شکسته
۱۷ سیر سیاه چاه
گویند سندی اندر
کنوان ۱۸ قرع
یعنی مرد را جنگ
سبلا بون بنهر
از نماز حق حین
رست ۱۹
۲۰ بستان کہ از
کشی اشتعال نش
ز باره مینو کچین
از سخن در اند
بر دو تن ۲۱

کسانیکہ پیغام دشمن برسد
کسی قول دشمن نیار و بدو
نیار است دشمن جفا گفتیم
تو دشمن تری وری پروان
سخن چین کند تازه جنگ قدیم
از ان ہم نشین ناتوانی گریز
بیم چال مرد اندر و بسته پلے
میان و تن جنگ نانش است

دوست ۱۰
منہ ۱۱
خواست ۱۲
چیلور ۱۳
صاحب ۱۴
۱۵
۱۶

ز دشمن ہمانا کہ دشمن ترند
خو آنکس کہ در دشمنی یار است
چنان کز شنیدن بلرز و تنم
کہ دشمن چین گفت اندر نہان
بہ خشم آوردنیکم و سلیم
کہ مرقتنہ خفتہ را گفت خیر
بہ از فتنہ از جانی بدون بجا
سخن چین بخت میترم کس است

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

حکایت
ملک عادل آباد کرد و اگر حاجت را نگاه
دوری آنہا را فرجکے آورد پیش است

یعنی حاصل مرد ما کہ بر دیا رنج و امید آورد
سج و آوری مال و اوست از تیرات پیدا شد
۱۲

فریدون زیری پسندیدہ است
رضائی حق اول نگہداشت
نہد عامل سفلہ بر خلق رنج
اگر جانب حق نداری نگاہ

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

کہ روشتن و ورچین پیدہ داشت
و گر پاس فرمان شدہ داشت
کہ ندیر ملک است و تو غیر گنج
گزشت رساند ہم از بادشاہ

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

یکے رفت پیش ملک بامداد

غرض مشتواز من نصیحت پذیر

کس از خاص لشکر ماندست و عام

بشهر لیکه چون شاه گردن فرار

نخواهد ترا زنده آن خود پرست

یکی سومی و سنور و دست پناه

که در صورت و نشان پیش من

زمین پیش تختش پیوستد و گفت

چنین خواهم ای نامور پادشاه

چو مرگت بود و عده یسم من

نخواهی که مردم بصدق نیاز

تعلیمت شمارند مردان و عا

پندید از و شهر یار آنچه گفت

که هر روزت آسایش و کام یار

ترا در نهان دشمن است این فر

که سیم و زر از و ندارد و یو ام

بمیرد و سندان زر و سیم باز

مبادا که تقدش نیاید بدست

پچشم سیاست نگه کرد شاه

بجا طرحانی بداندیش من

چو پرسی اکتون نشاید نهفت

که باشد خلقت همه شکواه

بقای پیش خواهند از بیم من

سرت نیز خواهند و عمرت دراز

که جویش بود پیش تر بلا

یک رویش از نازکی بر شکفت

یعنی غرض از آسایش
عزیز من بدان ملک
نصیحت من پذیر و از
دشمنان من بگریز
نیت بلکه خبر خواهی
سر کار است پس این
کلام را محمول بر غرض
مکن "صلح حاصل آنگاه
زیر بر غرض ببرد ماین
و عده دارد است که
از روی تو را کشایند
خود مقهورست که مکن
وصول ز نقد نخواهد
در بصورت و صوح
پیوست که از ننگانی
ترا بخواهد بچیز زنده
ماندن تو موجب عدم
وصول ندارد و
مهر نهانی میان کی
است بر عمل و ظاهر
آن در بر صحت مان
دانی باد شاه هر که
دستور بر زن دستور
براد منشی و نگار
تشیب جهات برد
اعتقاد کنند به که
صحیح بصورت پی
دو شی پیش من
بیاطن چراغی
بداندیش من
بهاره ای
دور بر آید شاهی
بجا آورد غرض خود
است نهفت بنی
مصدر از نهفتن
۱۲ بهار ۱۲

چنین خواهد ای نامور پادشاه
چو مرگت بود و عده یسم من
نخواهی که مردم بصدق نیاز
تعلیمت شمارند مردان و عا
پندید از و شهر یار آنچه گفت

کامین بایر تون
 مهله و میجر میک
 معنی است ۱۱ اش
 کاستین بر وزن
 آستین بمعنی دست
 کردن و بر کشیدن
 برگردیدن یا خندیدن
 که لای زبان برآید
 و شرمند شدن ۱۲
 که یعنی از زنده هر که
 در عالم زبان خود
 به بست ۱۳
 یعنی آنه خواص بخند
 که سودمند باشد بر کوه
 اگر چه بچکس را بسبب
 عجب زور پسند نیاید
 بیت ثانی غلت
 مضمون این بیت
 ۱۴ قرعه دار که هم چو ک
 کس آنرا پسند نکند
 ۱۵ بهار که لای زین
 گیر این صفت مو
 صوت باشد
 که پنج نوبت زده
 عبادت از بادشا
 و عیش کردن در
 اصطلاحی که فخر
 کردن بود ۱۶
 التفات از غیبت
 بسوی خطاب
 لای بر خود ۱۷
 کات مخرج دوم
 شریطه است یعنی

ز قدر و مکانی که دستور داشت
 ندیدم ز غماز سرگشته تر
 ز نادانی و نیره رانی که دوست
 کنند این آن خوش و گریه دل
 میان دو کس تش افر و ختن
 چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
 بگو آنچه دانی سخن سودمند
 که فردا پیشان بر آرد و خروش

مکانش بر فیروز و قدرش نکاشت
 تنگن طالع و بخت برشته تر
 خلاف افکند در میان دوست
 وی اندر میان کور بخت و نخل
 نه عقلت و نه در میان سون
 که از هر که عالم زبان در کشید
 و گریه چش را نیاید پسند
 که آیا چرا حق نکرده ام بگوش

حکایت

زن خوب فرمان برپارسا
 بر و پنج بوبت بزین برورت
 هم روز گرم خوری غم ملار
 که اخانه آید و بهمانه دوست

کند مرد و رویش را پادشا
 که یار موافق بود در پرت
 چو شب غمگسارت بود و رکنار
 خدا را بر حمت نظر سوی اوست

چو مستور باشد زن خم برومی ^{زوجه ۱۲}
 مستور یعنی پرده دار کنایه از غنیف و یار ^{ساد یا لاس ۱۲}
 کسی برگرفت از جهان کام دل ^{حاصل کرد ۱۲}
 اگر پارسا باشد و خوش سخن ^{مقصود دل ۱۲}
 زن خوش نشد نشان تن خوب ^{پیرنگار ۱۲}
 دلچسپ نشان تنی و شکننده دل ^{کاپ بستی ۱۲}
 چو حلوا خورد سر که از دست شو ^{بجاست حلوا بداند ۱۲}
 بردار پری چهره زشت خو ^{مانند ۱۲}
 دل آرام باشد زن نیکخواه ^{خیر خواه شوهر ۱۲}
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس ^{شرط ۱۲}
 سر اندر جهان نه باواری ^{مهر ۱۲}
 بزدان قاضی گرفتار به ^{بسیب زن به ۱۲}
 سفر عید باشد بران که خدای ^{پیشانی ۱۲}
 در خرمی بر سر آئے به بند ^{لے در رانے ۱۲}
 چو زن راه بازار گیرد بز ^{محب خدای ۱۲}
 ای دوست که زن تنیزه کار بگردد از خوشی نیت ۱۲ مالش

بیدار او در بهشت ست شوی ^{موانع ۱۲}
 که بیدار یو و باوی آرام دل ^{مراد زوجه ۱۲}
 تکه در تنگویی و زشتی کن ^{خوبصورتی ۱۲}
 که آمیزگاری پوشد عیوب ^{بد صورتی ۱۲}
 نه حلوا خورد سر که اندوده رو ^{مواقت و طاقت نکند ۱۲}
 زن دیو سیاهی شش طبع کو ^{ای عیوب زشتی ۱۲}
 و لیکن زن بد خدا یا پناه ^{توش ۱۲}
 غنیمت شمار و خلاص از قفس ^{سخت ۱۲}
 و گر نه نه بر دل به چپا لگی ^{دیو صورت ده ازان یا تنیاه سحر آلم ازان ۱۲}
 که در خانه دیدن بر آید و گره ^{عاجزی ۱۲}
 که با نومی شنش بود در سر ^{صبر کن ۱۲}
 که بانگ زن از وی بر آید بلند ^{عاجزی ۱۲}
 و گر نه تو در خانه نشین چو زن ^{بسیب ۱۲}

بسیب زن اولی بی بیان
 شوی دهن زن به صورت
 در بار سارا مانق در بهشت
 راز است و نه یعنی
 زینکه با ساز خوش طبع
 باشد بر زو بصورت
 زشتی و لطف نایب کرد
 و نه لے زینکه خوش
 طبعی باشد اگر زو بصورت
 در آشت باشد و نجیب
 بر بیاض ازلان جور
 چرا که مفاطایر کوی
 در باشد عیب یا بسیا
 پوشیده به در چهره
 بسیار پوشیده میبد
 چه فادسیان صیغه
 جمع معنی را بجای
 مقصودست هم استعمال
 عے نایب و بهار س
 لک یعنی زن بیان
 بهتر که از دست شوهر
 سر را شش حلوه شیرین
 حلوا را از دست شوهر
 زو زش مکروه مانند
 سر که خود ۱۲ آه
 در بعضی نوع برادر
 پر چهره ش خون
 مانند دیو سحر و طبع
 کوئے واقع است
 لے از کوئے سبقت
 برد ۱۲ لے یعنی پناگ
 طوطی از منفی راغ
 دشتی شش بیاض
 در بائی از نفس غنیمت
 عے شمار و تو به زن
 بد گیران باش و
 سر اندر جهان داری
 نه و ترش یعنی در
 زن داند قاضی بفر
 بودن رویت

زن نوکن ایدوست هر نو بهار
 بهی پامی رفتن بجز گفتن تنگ
 زنان شوخ و فرمانده و کشتند
 کسی را که بینی گرفتار زن
 تو هم جو ریختی و بارش کشتی

که تقویم پاری نیاید بکار
 بلای سفر به که در خانه جنگ
 و یکین شنیدم که در بر تو نشند
 مکن سعد یا طعن بر روی مکن
 اگر یک زن در کنارش کشتی

حکایت

جوانی ز ناسازگاری حفت
 گرانباری از دست این همه چهر
 بسختی بنه گفتش ایچو اچه دل
 لبش شک بالائی ایچانه سوز
 چو از گلنه دیده باشی خوشه
 درختی که پیوسته یارش خوشه

بر پیر مردی بنا لید و گفت
 چنان میرم کاسیا سنگ ز پر
 کس از صبر کردن نکرد و خجل
 چرا سنگ زیرین نباشی بر ف
 روا باشد از بار خارش کشته
 تحمل کن آنکه که خارش خوشه

گفتار در بیان تربیت اولاد

نوبهار عبادت از بهر
 سال است که در اینجا
 ظرفیت قبل از بهر
 او در هر بار دوم
 و شادانت با کمال در بهر
 مثل تقویم سال
 گذشته است که بر
 احکام امسال بکار
 نمی آید و میتوان که
 بنابر طیب فرموده
 باشد از بهر سال
 بعد از هر یک
 هر نو بهار مقدم است
 بر هر نو بهار
 لفظ نو بهار یعنی
 زن نو بهار
 و یکین که دوست
 چرا که در هر نو بهار که
 سال باشد تقویم
 باز نشیند بکار نمی تواند
 بود که ظاهر خود بخوبی
 بر طیب باشد از بهر
 به بهتر از آن که در
 خانه جنگ یا مانده
 خانه باشد از بهر
 آسایش و در ترکیب
 مقبول به جنگ و در
 آسایش از بهر دل
 نهان کنایه از بهر
 کردن باشد از بهر
 به خانه سوزند
 و از زاده به تعلق
 و خانه خراب از بهر
 خانه سوزند در شرف
 بالائی زن و چون جنگ
 بالا از بهر میکرو
 پس چرا در هر نو
 مادر سنگدین
 از بهر فاش می بری
 و افشاش می کنی

باب مقدم ۲ است مانند کند مقل با لقمه پیوه انیت سخت ۳ در وقت که در اینک نکند و مفرش نبودند ۱۲ بلوستان

صورت آردی که خزان
او با وجه سازند و بال
باری کنند مستقی است
و اطلاق آن بر محبوب
حجاز است از عالم صغر
دیت و فیض عالم
آشوب من ۱۲ بار که
بینه ی که با گویند ۱۲
بهار که هی دکان
صف راست در وقت
را گویند عونا هر چه
راست رنده را خوانند
خصوصاً ۱۲ قرکه عا
کن از آن محد جمع
ممن رطافت قیاس
دور محاوره یعنی
رئیس مستقل است ۱۲
نکته شیا و مشهورینه
ریش ست یعنی هفت
مرد هم در محاوره
ریش و در وقت تارود
۱۲ قرکه بین در صفت
ریش در آن نشستن
اگر خودی نیست ۱۲
کند خانه که از هر که
خود را یا را تارودان
بریل کنند از یعنی
بر ذی خلعت که خانه پدر
ایران از ۱۲ که
مرا در آن خوب خوش
خلق که به کار است ۱۲
قرکه چه مانده چه
مشابهت در بین
عبادت محول در
است یعنی نادان
خاسته امر و اراده
بطاعت و خودی در آن خوشی و خود را در آن رفته بمرسد و به محراب بنزد است ۱۲
چه است پس چنانچه سباده پیوه و فیض از آن دم در خنده می افتد و شکفته شده و گل میگردد و تو هم می با چو گل خندان و شکفته و آفتاب تو بقیه یعنی با ویزگاری در یافت کند

چو آواز مطرب در آمد ز کوه
پری پیکری بود محبوب من
چرا با جوانان نیای بسیم
شیدم بهی قامت سمنین
محاسن چو مردان ندام بدست

خو لصور ۱۲
در جمع ۱۲
مفهوم ۱۲
در وقت ۱۲

بگردون شد آوازه های دهم
بد و گفتم ای بعثت خوب من
که روشن کنی مجلس ما چشم
که میرفت میگفت با خوشنشین
مردی بود پیش مردان نشست

لے صوفیان در میگردد ۱۲
چیز که با لقمه پیوه میشود ۱۲
لے مردی نیست ۱۲

گفتار و احقر از صحبت امر دان

خرابت کند شاد خانه کن
نشداید هوس با خشن یا گله
چو خود را بهر محله شمع کو
زن خوب خوش خوی آراسته
در دهم چو غنچه دمی از وفا
نه چون کودک پیچ بپنج تنگ
مبین و لفر پیش چو در بهشت

کنند از محبوب ۱۲
عشق باز که در آن ۱۲
لے بر چای شده ۱۲
لے صفت کن ۱۲
شرح و خودی ۱۲

برو خانه آباد گردان بزن
که هر باد او ش بود بلبله
تو دیگر چو پروانه گردش گرد
چم ماند بنادان نو خاسته
که از خنده افتد چو گل در قفا
که چون مقل نتوان شکستن بنگ
کزان بی دیگر چو غولست

لے نکاح کن ۱۲ مراد عاشقان
لے هر روز عاشق دیگر باشد ۱۲
خوشی ۱۲
لے صفت معروف ۱۲
لے کزان بی دیگر چو غولست ۱۲

در وقت که در اینک نکند و مفرش نبودند ۱۲ بلوستان
صورت آردی که خزان
او با وجه سازند و بال
باری کنند مستقی است
و اطلاق آن بر محبوب
حجاز است از عالم صغر
دیت و فیض عالم
آشوب من ۱۲ بار که
بینه ی که با گویند ۱۲
بهار که هی دکان
صف راست در وقت
را گویند عونا هر چه
راست رنده را خوانند
خصوصاً ۱۲ قرکه عا
کن از آن محد جمع
ممن رطافت قیاس
دور محاوره یعنی
رئیس مستقل است ۱۲
نکته شیا و مشهورینه
ریش ست یعنی هفت
مرد هم در محاوره
ریش و در وقت تارود
۱۲ قرکه بین در صفت
ریش در آن نشستن
اگر خودی نیست ۱۲
کند خانه که از هر که
خود را یا را تارودان
بریل کنند از یعنی
بر ذی خلعت که خانه پدر
ایران از ۱۲ که
مرا در آن خوب خوش
خلق که به کار است ۱۲
قرکه چه مانده چه
مشابهت در بین
عبادت محول در
است یعنی نادان
خاسته امر و اراده
بطاعت و خودی در آن خوشی و خود را در آن رفته بمرسد و به محراب بنزد است ۱۲
چه است پس چنانچه سباده پیوه و فیض از آن دم در خنده می افتد و شکفته شده و گل میگردد و تو هم می با چو گل خندان و شکفته و آفتاب تو بقیه یعنی با ویزگاری در یافت کند

سرازمغز پنی بودن کنا
از آشفته طلاق سودا
رسا نیکو در بار طوفانی

کردن کنایه از یافتار
کردن خود را محفل
تا قصص خود را شناسید
تو خواهد رفت و غافل
خواهی شد از آن لفظ
نگرمت اشتنا و صحر
و دم متشنه اوست
منه نه خود دست بین
شر تشنگین خواهد آید
دیگر معلوم میشود
مگر میں کرد مت شیش
برده باشد از دست
بشیب بر دلی از
قصه افلام کردن از
ع سے کوا با صفت کات
فارسى مختصر یا کونا
یعنی شاید تحفه السعادت
یعنی گارزون بردن
حاضرین نام شهری از
فارس ۱۲ ب
تنگ با لفتح در کوه
و نام ولایت قریب
که آن هم ولایت است
بدششان مردم هر دو
ولایت بخوشی مشو
بسیار رنگ کانی نام
موضع است از کنا
مرزگان ترکی آن مغرب
اند بخوشی مشو و
شبه سیه غفغ سیه
که غلام او ملج و گویند
نیرا که ملان اکثر جیشان
میباشد و ملال سبب
نار از آن کتاب میشود

لے شد بگذار
در شش خاک پاشی ندارد و سپاس
لے آتش از فرد متشنه کنی ۱۲
یا غطاب ۱۲
چو خاطر بفرزند مردم دہی
دل ۱۲
ما شتی شوی ۱۲
کہ فرزند خویش بر آید تباہ
لے فرزند کہ از قاتل لست ۱۲ لے فرزند تو بود ۱۲

یا غطاب ۱۲
گرش پایی بوسی ندارد پاس
مضات البیاس است بے پاس تو ندارد ۱۲
سرازمغز دست درم کن ہی
مکن بد بفرزند مردم نگاه
نگاہ بد کنی شہوت لے نگاه بد بفرزند مردم ۱۲
م گفته اند کما ترین نران و کما تغفل

حکایت

کہ بازار گانی غلامی خرید
بیانیہ ۱۲ سوداگر ۱۲ یا غے وحدت ۱۲ یا غے وحدت ۱۲
کہ سیمین زنج بود و خاطر فریب
صاف رخسار ۱۲
بکین در سر و مغز ناوال شکست
سبب غضب ۱۲ غلبت ۱۲ خواہر احمق ۱۲
کہ دیگر نکردم پکر و فضول
زیادہ سودی ۱۲
دل افکار و سر بستہ و روی کش
جالت ۱۲ خستہ دل ۱۲
بہ پیش آمدش سنگلاخی مہل
لے آدمی در مدت عمر خود جانب بسیار شایہ میکند ۱۲ سنگلاخی
کہ بسیار بیند عجب بہر کہ رست
مگر تنگ ترگان ندانی ہے
یعنی نام اینجا ملک ترگان است ۱۲
کہ دیگر چه رانی بیند از رخت
۱۲

درین شہر باری بسمع رسید
لے بشیر از فقر ۱۲
تشیانکہ مگر دست بردش نشیب
لشیب بالکسر یعنی فرو بجای کون تر آمدہ بہار ۱۲
پیر چہرہ ہر چہ او فتادش بدست
صفت شکست ۱۲ از جواب و سنگ ۱۲
گو اگر در خود خدا و رسول
سفر ۱۲ لے بازار گان ۱۲
چیل آمدش ہمدان مہر پیش
کوچ در پیش شد ۱۲ از کار و روایں بکند و میل
لے بیشتر زادہ در دست ۱۲ فارسی برے
بہر یکین قلہ نام چہ نیست
۱۲ بہرمان ۱۲ سر کوه و بلندی ۱۲
چنین گفتش از کاروان ہمد
رستہ غلام ۱۲
سہ راہی بانگ برداشت سخت
آن بازار گان ۱۲

نه عقلست نه معرفت بحکوم
نامرسم انشیدی و معارف نکردی و سار ای امر

ناز سوانشوی و معارف نگردی بهار ای امر ۱۲

در شہوت نفس کافر بہ بند

مقولہ شیخ ۱۲ ازینجا قانون تربیت بندہ بیان میکند ۱۲

چومرینده راهمی پرو ری

یا سے وحدت ۱۲

وگر سیدش لب بدندان گزند

غلام ایکسٹر پارڈ وختست زار

ای مژده در صاحب لفظ و لغوی ۱۲

نہ ہر جا کہ بینی خط و لفریب

اگر من دگر تنگ مزگان روم

وگر عاشق است خور و سربه بند

پیردش کن ۱۲ با نفقہ ۱۲ در حالت جبراحت ۱۲

بہمیت برائے رشتہ کو پر خوری

دہشت در قلب ۱۳ یوازہ معدوم ۱۴

۱۱/۱۲/۱۳۰۳ء میں لکھی گئی ہے۔

پودینہ نازنین مشت زن

در کتاب کتابہ از آردون چیزے و قبس لفر خود

لوامی مع لروس درلیب

است: «بهار مرغ عصا ناکه‌وز است از

ک

کوتاہ بودن و لیسان کر در پائے اولیستہ
شعر بمعنی اکثر دن ۴

کہ ما پاک بازیم و صاحب نظر

بایں دعوای ۱۲ پانچباز عارف و سالک بے تعلق و عارف ۱۳

لم بر سفره شربت حور و روزه دار
افسوس ۱۲ / عط ۱۱

کہ فطرت بزرنگ خراماؤں پر

10

کہ از خود تندرست و سیمار و جوانمست

بیان گزافان	چند کلمه
...	...

مرد و معنی مضان الیه ای حالش

یگر دیدیش از شورش عشق حال

گروہی نشینند با خوش پسر

فصل بیست و یکم در حال ۱۳ خوب صورت ۱۴

زمین پریش و مسوده روزگار

از آنکه خرمای خور و گو سسند

دو تنم عرب خرابا گو سفیند و شتر اولدور مسکنی ایتد

سے گام و عصا راز را - دور کہ است

122

216

۵۵ نقد ۱۲۸۳

پلی صورتی وید صاحب جمال

۱۱ آن بام از ترک بود
 تنگ مکان گشتیب
 مردم را نیز گزید
 ۱۲ اش کله او شوت
 پستی نفس را باز
 ۱۳ در از ترکت خود
 سیل دوا چنانست
 گز و چوب و کنگ
 سرورے کھشتن
 عبادت از حرم
 شامنه خانه حال را
 ۱۴ تر کھے خود را
 صاحب خواجہ اندر
 عوت ہم سازد
 ۱۵ امانا خوش پیش آمد
 ۱۶ ز بهار رفته نا
 وقت دراز شدن
 خواجہ مشت نیز
 ۱۷ باشد بعض
 لے عبد الواسع
 دو جاشتن از نفع
 ۱۸ شد در مصر اول
 بعض خشت شاد
 در دوم یعنی بازی
 بخت و این کتاب
 از سوخ و میاک
 ۱۹ است ۱۲ سارک
 فرسوده بخت کمنه
 شده این بیت معلوم
 ۲۰ شیخ است لطیف
 طعن بر کسی که
 کفنه و نایا کبرایم
 ۲۱ حاصل آنکه من بر سر
 که حال ایشان
 ماند حال روزگار
 ۲۲ ست که رسوخ
 باشد بچندین نشان
 ۲۳ هم مرد او ادب
 ۲۴ علم دسترس
 ۲۵ دانی حضرت خود ظاهر
 ۲۶ میگردد که نایا کبرایم
 ۲۷ از ترکت بک بالفتح

کہ نام دوم ریاضے
 بہار است بہشت
 مازن آفتاب بہشت
 شود ہمندی بہشت
 تخصیص بہشتے از
 برا آست کہ اشجار
 لے بہشت از سرخیز
 دامن از آب نہایت
 محفوظ جمیع کہشت
 بر آورد از بہشت
 بہار کہ نظر از لیس
 و جیس سکنہ بود
 انطاگون از لیس
 اسکندر اسکے
 ہائے نظرش دے
 زور قہر یعنی مفتون
 تا خم کہ زید اسکے
 یعنی بہر گاہ ملامت
 و نکوش بکوش پارک
 آرد و دیگر بیکرے
 ملامت اکتلا شمع کن
 در عشق با ہم گوے
 کہ این بہشت از لیس
 فریادے غیت و
 سبب کہ در دہی نہ
 انیت کہ دل لایا
 این نفس و صورت
 ظاہری میر باید جویم
 اگر فتار نظاش حق
 اترشے لے نظر از
 گفتہ اینکہ میگوے کہ
 نقاش حقیقی مراد
 بود داستان و کار
 عشق امر کہ تہذ کہ
 بنیدہ جیل معجز
 مامار کے شش خانہ

بر انداخت پیچاره چندان عشق
 راز از جوشی عشق و آشتیاق ۱۲
 گذر کرد بقراط بروی سوار
 حال بقراط ۱۲
 کسی گفتش این عابد پارس است
 رود روز و شب بی پایان و کوه
 پیر داست خاطر فک و روش
 سینه باغ ۱۲ شبین در معنی معانی ۱۲
 چو آید از حلقش طاعت بگوشت
 سر زش ۱۲
 مگوئی از بهالم که معذور نیست
 مبتدا ۱۲ تحف بستم ۱۲
 نه این نقش دل میر پایدروست
 درین بیت بیان علت زیاد است ۱۲
 شنید این سخن مرد کار آزار مای
 بقراط ۱۲
 بگفت از چهر صیت بگوئی رود
 مومون ۱۲ صفت ۱۲
 نگارنده را خود همین نقش بود
 مقول بقراط ۱۲ مراد حقیقت ۱۲
 چرا طفل بیکروزه هوشت
 بطریق استغناء ۱۲
 محقق همان پند اندرا بل
 حقیقت ۱۲

در عاقل این را سام نخواهد داشت زیرا که نقاش یک نفس درست در پس کردل این را ندارد چو دیدد یکسکه او را ناگوین است خفوق را از منظمه است یعنی اگر میدان شکر کوئی
در دلتو چه خواهد پس نشین عوام کرده است این سخن را باور نخواهد داشت بیهوشی از بیم سخن غریب میبودی است یعنی این را بهر دوچار سبک تو پیش نخواهد رفت و من قول

ابھی مرض پر وقت با

از نیم ز خصمان اگر بر طعنه زبانه بکشند

کتابخانه ملی افغانستان

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

فرایم شپند ز دامنان
ای جمع شده دودستان میگویند ۱۲
فاسقان ۱۳

کہ اس پر بد خشک ست و ان کی امن

حالات تب باشد فانی آنست که بر رفسنگ شهرت دارد و بعضی را سئوگم آتش پاری آنست و دیگر در دست بدشت بازو فروخته بود نیز بسته میگردند و گفته اند که خاموش شود و شب نوزده حضرت مسالت بپناه نامزدش شده و ظاهر حرف مذکور از جهت شدت سوزش تشبیه با آن داده اند و استبر کردن بسته یعنی خلاص شیون و غنات و هر دوی مانده اند

چو راضی شد از بنده بزدان پاک

بداندیش خلق از حق آگاه نیست

از آن ره بجائی نیاموده اند

و کس بر حدیثی گمارد گوشش

یکی پند گیر و دیگر ناسپند

فرمانده در گنج تار یک جا

میپندار اگر کسی را که رو بهی

اگر گنج خلوت گزیند که

نذمت کنندش که ز رست نریزد

و گر خنده رویت و آئین کار

غنی را بغیبت بکاوند پست

و گر مرد در ویش در سختی است

و گر گامزانی در آید ز پائے

گرا نیهانگر و ندراضی چه پاک

ز غوغای خلقش سخن راه نیست

که اول قدم بی غلط کرده اند

ازین تا بدان راه مرین تاروش

پیر و از در حر فکیری به پند

چه در یابد از جام کیتی نمائے

گرا نیهان بزمی و جیلت رهی

که پروا که صحبت ندارد و نه

ز مردم چنان میگردد که دیو

عقیقتش ندانند و پر پیتر کار

که فرعون اگر هست در عالم و ست

بگویند از او بار و بدیختی است

غیبت شمارند و فضل خدای

از حق آگاه نیست از آن که در این راه گمراه اند

در این باب هفتم از غوغای خلق
از آنکه اول قدم بی غلط کرده اند
ازین تا بدان راه مرین تاروش
پیر و از در حر فکیری به پند
چه در یابد از جام کیتی نمائے
گرا نیهان بزمی و جیلت رهی
که پروا که صحبت ندارد و نه
ز مردم چنان میگردد که دیو
عقیقتش ندانند و پر پیتر کار
که فرعون اگر هست در عالم و ست
بگویند از او بار و بدیختی است
غیبت شمارند و فضل خدای

لفظ گویند از اول
این مصرع مخدوشت
۱۲ بهار معنی این
سختی و تنیدی است
باز معنی ۱۲ بهار که
دندان جبر فایده
کنایه ز گفتن سختی
کرناشی از عدالت
باشد ۱۲ بهار از عد
نخستین داری دون
ست نیت خودی
طعام دار و زنجیر
باشد ۱۲ معنی چنانچه
همکه خود بخت سختی
در دین و دین
و شفقت مرد و بکار
نمود و طعام چنانچه
را معاش خود کند
۱۲ قوه اگر یاد نمند
تبی دیار مردم احتلا
و ازین سخن که از این
نمود و این گفت در
ناموش باشی نصرت
عام ترا خوانند نام
۱۲ که حرف نشنا
مالیه که نشانی
یعنی شخصه که چنین
کم خورده ننگ معانی
و افشاده این و جی
دیگر معلوم میشود
۱۲ که نماند که چنین
روز دیگر است ۱۲ بهار
ش در انفاذ خود
پرو بود و معنی
نمودش در هر دو

که تا چند ازین راه کردن کشتی
و گرتنگستی تنگ مایه
نخائیدش از کینه دندان پیر
چو بیند کاری بدست دست
و گردست همت پداری بکار
و گرتناطی طبل پیراوه
تخل کنانرا خوانند مرد
و گرتشش مول مردانگیت
تخت کنندش گراندک خور
و گرتغزو پاکیزه باشد خورش
و گرتکلف زید مالدار
زبان در نهندش بپدا چو تیغ
و گرتکارخ و ایوان متفس کنند

خوشی را بود در قفا نا خوشی
سعادت بلندش کند پایه
که دون پرورست این فروزیه مهر
حرصیت شمارند و دنیا پرست
و گرتخاشی نقش گرامه
که بیچاره از بیم سر زکد
گرینداز و کین چه دیوانگیت
که مالش مکر و زری دیگرست
شکم بنده خوانند و تن پرورش
که زینت بر اهل نمیزست عار
که بدخت زرد از خود در لیغ
تن خوشش را کسوت خوش کند

ضمیر متصل منصوبه راجع است به غیر معین بهار و میانه که خورش بجزر جمله باشد و در مصرع دوم نشین ضمیر متصل منصوبه راجع است به غیر معین قافیه کلام قد بسیار آمده که

بچان آید از طعنه بروی زنان
 ماجر شود ۱۳ از طعنه زنان بگوید
 و گر پارسلے سیاحت نکرد
 سیر و گشتن گرد جهان ۱۲
 که تارفته بیرون را غوشن
 جهان دیده را هم بدر ندی پوست
 بهر بهر و بهر دو آمد ۱۲
 گرش خط را قبال بودی بهر
 غریب را نکویش کند خرده بین
 مرد بزن غریب عیب بین ۱۲
 و گر زن کند گوید از دست قل
 خلعت بیاید غشلق در افتاد ۱۲
 نه از جور مردم رید زشت روی

که خود را بسیار است بچون نان
 بیان صفت ۱۲
 سفر کرد کاش نخوانند مرد
 کد امش بهر باشد و رای و فن
 صفت ۱۲
 که سر گشته را بخت برگشته اوست
 صفت ۱۲
 زمانه تراندے ز شهرش بشهر
 صفت ۱۲
 که میر بخدا خفت و خیرش زمین
 صفت ۱۲
 بگردن در افتاد چون خر بگل
 صفت ۱۲
 نه شایه ز نام مردم زشت گوے

حکایات

غلام بمصر اندرم بنده بود
 ای کام مناسب با قبل آمد ۱۲
 کسی گفت بیج این سپهر و شو
 ششی بر زدم بانگ وی درشت
 ای کام مناسب با قبل آمد ۱۲
 اگر ت بزرگ شتم روزی زجائے

که چشم از حیا در بر افکند بود
 ای کام مناسب با قبل آمد ۱۲
 نداد و بکاشن تعلیم کوشش
 همو گفت مسکین بچو زشت
 سر ایسم خوانند ز شیر رے

بچان آید از طعنه بروی زنان
 ماجر شود ۱۳ از طعنه زنان بگوید
 و گر پارسلے سیاحت نکرد
 سیر و گشتن گرد جهان ۱۲
 که تارفته بیرون را غوشن
 جهان دیده را هم بدر ندی پوست
 بهر بهر و بهر دو آمد ۱۲
 گرش خط را قبال بودی بهر
 غریب را نکویش کند خرده بین
 مرد بزن غریب عیب بین ۱۲
 و گر زن کند گوید از دست قل
 خلعت بیاید غشلق در افتاد ۱۲
 نه از جور مردم رید زشت روی
 کودک را از ده سال تا بلوغ و طربی
 غلام آگونیده منبه باشد یا آزاد و ببار
 که چشم از حیا در بر افکند بود
 ای کام مناسب با قبل آمد ۱۲
 نداد و بکاشن تعلیم کوشش
 همو گفت مسکین بچو زشت
 سر ایسم خوانند ز شیر رے
 مسکین مبتدا جمله
 مالبه خبر اول نامل
 مسکین فیر راجع
 بسوی شیخ بیغه
 همان شخص که بگو
 شمالی غلام امر
 کرد بود گفت که
 سعدی بچو غلام
 مسکین را بکشت
 ۱۲ قر ۳

یعنی سخی و جوان
مرد را از راه پند
نصیحت گویند
که پس کن از لغو
و اسراف و بیهوده
بسیار از سران و
فصلی بسیار از
میکنی خداوند
مفسر و بنید
خواهی شد که شل
بر سنگان بدوست
خود ستر و درخت
کرد از بهار شش
دار و زراعت دوست
و تن پروردگار گویند
بزرگسنگ خود را در
گفتن در حق و حق
غیر صاف داد و از
سکه که در تنگان گاه
کاهن کلاه مجنون
و گاه مغتری
میگفتند و ترسند
الله تعالی را بخند
صاحب و لا اله الا الله
است زن و فرزند
را دین فرموده و میگویند
را کفو از صفت
در ستا که از
هه اشان است که
کو می توانستند
امیر این را در گفتند
ترسایان و بیایان
خدا است و نیز ترسایان
گفتند و الله تعالی

و گر بردباری کنی از کس
سخی را با نذر ز گویند بس
و گر قانع و خوشنشین در گشت
که نمچون پدر خواهد این سظم مرد
که یار و یکنج سلامت نشست
خدا را که مانند و انباز و حقیقت
رهائی نیابد کس از دست کس

بگویند غیرت ندارد و بس
که فرود او و دست بود پیش و پس
به تشنیع خلق گرفتار گشت
که دنیار با کرد و حسرت بیرو
که پیغمبر از حجت و دشمن دست
ندارد و شنیدی که ترسنا چه گفت
گرفتار را چاره صبر است و بس

حکایت

جوانی هنرمند فرزانه بود
نکو نام و صاحب دل و حق پرست
قوی در بلاغات و در نحو چست
یکے را بگفتم ز صاحب دلان
بر آن سودای من سرخرو

که در و عظم چالاک و مردانه بود
خط عارفش خوشتر از خط و ست
ولی حرف ابجد گفتنی درست
که و ندان پیشین ندارد و فلان
کزین چنین بود و دیگر مگو

زچندین ہنر چہ عقلت بہت
 نہ بیند بدی مردم نیک بین
 گر شپائی عصمت بخیزد ز جا
 بزرگان چہ گفتند خدا صفا
 چہ در بند خاری تو گلدستہ بند
 نہ بیند ز طاؤس مرغ شپائی زشت
 کہ نماید آئینہ سیر و تیر
 نہ حرفی کہ انگشت بروی تیر
 کہ چہ منت فرو دوز دار غیب نشین
 چو در خود ستنا سم کہ ترو دہم
 چو خود را بتاویل پشتی کنی
 پس آنگہ ہم سایہ گوید کن
 برویش ہا کو دارم در بون خدا

مومیزی نہ دیکھو گے سمنہ قالی بندہ تالی اتنا مومن انسانس یاقین بکھسک افسوس کھو گیا بیٹھ مایوس و غار و بلی ڈراموش سیکھنے اڑا رہا ہے خود را حاصل سکرمیو خوب غلامانکار و لید دینیب لیری ویکشاشا پیر ۱۲

۱۰ روز نرگ بارون قیامت
 ۱۱ رینار سار سار و نرگ
 بین راند قیامت
 نوار غنچه ۱۲
 احساند و عصمت
 خلل اصل شود و کار
 سهل از و بود تو ساریه
 ۱۳ از شکست تو قول
 بزرگان کارمند
 بسوخت زشتی و التفات
 مکن از تو قول مشایخ
 مست خدنا مصلحت
 ماکد رگبر چرخ
 دست بکند جزیر کینه
 دست از کار بخوا
 صفا اگر از شکست
 صیبت جوی میانه
 از خشت خوی و اسرار
 مه اے آئینه تیر و تبر
 چهره را بنیزه بنید از
 عه طریقی طلب
 مکن که از ان طریقی از
 عقوبت و دوزخ را بی
 یابی نرد و طلب کن
 که از ان طریقی از عقوبت
 و دوزخ را بی یابی نرد
 و طلب چو طلب
 حجت و حسن عروم
 باقی که انگشت بر
 نوی یعنی اعتراض
 کنی عیب گیری از
 نه یعنی اگر عیبی
 خلالت را بنیستی از
 عیب خوشتن حجت تو
 و خیر تو یعنی بی
 تو بیش تو ظاهر نشود
 بلکه سبب نصیب

وہ کہہ کر وہ اپنے گھر میں داخل ہو گیا۔ وہاں اس نے اپنے والدین کو بتایا کہ اس نے ایک نئی شے سیکھی ہے۔ اس نے ان کو بتایا کہ اس نے ایک نئی شے سیکھی ہے۔ اس نے ان کو بتایا کہ اس نے ایک نئی شے سیکھی ہے۔

اشارت است آنکه
خدا داناست باطل
که خوبست یا خوب
۱۲ بسیار است یعنی از تو
بعوض نیکی چشم تو
ناردم که بسبب جسم و
عصیان از زبان تو
چنین ملائت نشوم
۱۰ قرصه قال در دعا
من یا درایحی نکه
حشر انشا که یک
بیار یک نیکی را پس
اوست و نیکی ش
و یک یک عمل
نیک زود صادر شود
حق تعالی بجزای او
او خواهم داد ۱۲
مصرع در معطوفت
بر مصرع اول بحر
و او عطف یعنی چنان
من یک میبایم
وقت در نظر داری
در پیش مردمان رسا
سازی و بسیار شرف
یا نو بود انگاری و
بر باد می آید
۱۲ این که یک عیب
با گشتن نمی آید
بشارت می حساب
کنی در فضیلت و
هنر بسیار او را
نقشای ۱۲ قرصه

چو طاس بر بخت بسیار استم
لے ظاهر خود ۱۲ یاد سالی ۱۲
تو خاموش اگر من بجم یادم
لے بهتر ۱۲ یاد ۱۲
اگر سیر تم خوب گر منکر است
عادت من ۱۲ در نیکی ۱۲
نه چشم از تو دارم به نیکی تو اب
توقع ۱۲ لے طریقه یا سید ۱۲
نکو کاری از مردم نیک را
تو نیز ای عجب هر کرا یک من
چون خوش ۱۲ با گشتن من کن به از خود من
نریک عیب و را با گشتن پیچ
نمود کردن
چو دشمن که در شعر سعدی نگا
نزار و بسد نکته لغز گوش
نادر ۱۲
خبر این علتش نیست کان پسندید
صمیم را جمع بطون دشمن ۱۲ بیان ۱۲ مبتدا ۱۲
نه مخلوق را صنع باری شرت
استفهام ۱۲

تصرف مکن در کثرت و راستم
دست اندازی ۱۲ در ورع ۱۲ صدق ۱۲
که حال سود و زیان خودم
بردارند ۱۲ نفع ۱۲ نقصان ۱۲ بود و نمود ۱۲
خدا یم به سر از نو دانارست
بر سر از من ۱۲
که به نیم بجرم از تو چندین غدا ب
یاسید یا ظریفه ۱۲ این قدر
یکی را به ده ملتو بسید خدا
به بینی زده عیش اندر گذر
بر منت الهی کار کن ۱۲ دو گند کردن ۱۲
جهانی فضیلت بر آوردین هیچ
بسیار ۱۲ معطوفت بر لغزت ۱۲
بنفرت کند و اندرون تپاه
یا نگار ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲
چو زحمتی به بیند بار و در خوش
شکسته و شکسته ۱۲
خس دیده نیک بهیش یکند
مبتدا ۱۲ ثانی ۱۲
سپاه و سفید آمد و خوب و زشت
نیک ۱۲

۲ آنکه آخری خیر است بگوید بد را بگوید ۱۲ قرصه ۱۲	یعنی تفاوت ۱۲ لے بر بدی اتفاقات مکن ۱۲	نه به چشم و ابرو که بینی بجور لپسته مغز و بیند از پوست	۴ مضین خمر طبع آدم بازی سرش من آدم را بدست خود به پلوشه میخ خود مغز بسته از پوست ۱۲ بهاد حاصل
---	---	---	---

باب ہشتم در شکر

نفس مے نیارم زو از شکر دوست

عطا بیست ہر مو از و بر تم ^{نیتوانم}

ستایش خداوند بخشنده را ^{یای وحدت ۱۲}

کرا قوت وصف احسان او ^{شنا و صفت ۱۲}

یدیمی کہ شخص آفریند ز گل

ز پشت پذیر تا پایاں شیب ^{خالق کہ بے نمونہ پیدا کند ۱۲}

چو پاک آفریدت بہن باش پاک ^{کالبہ آدنی}

پیا پی بے میشتان از آئینہ کرد ^{زرد مصیان}

نہ در ابتدا بود آب نئے ^{شروع احسان الہی از آئینہ دل ۱۲}

چو روزی کسعی درمی سو خویش ^{استفہام تقریر ۱۲}

چرا حق نمی بینی ای خود پرست ^{خطاب ۱۲}

کہ شکر می ندانم کہ در خورد دوست ^{توصیف ۱۲}

چگونہ بہر موی شکر می کنم ^{مژدہ ۱۲}

کہ موجود کرد از عدم بندہ را

کہ اوصاف مستغرق شان او ^{علت ۱۲}

روان و خرد بخش و موش و دل ^{علت ۱۲}

نکر تا چہ تشریف ادت لے غیب ^{بالفتح ۱۲}

کہ تنگ ست پاک رفتن بجاک ^{ملاحظہ کن ۱۲}

کہ مصقل نگیرد چو زنگار خورد ^{شمر دیو ۱۲}

اگر مردی از سر بدر کن زنی ^{آلہ رنگ زدوان ۱۲}

مکن تکیہ بزور بازو خویش ^{ازن شدن مقابل ہدی ۱۲}

کہ یار دیگر دیش در آور دوست ^{گداہیم آتو اندام بمعنی بگردیدن ۱۲}

۱۲ ہر مو از و بر تم ۱۲ نیتوانم ۱۲ یای وحدت ۱۲ شنا و صفت ۱۲ کالبہ آدنی ۱۲ خالق کہ بے نمونہ پیدا کند ۱۲ زرد مصیان ۱۲ شروع احسان الہی از آئینہ دل ۱۲ استفہام تقریر ۱۲ خطاب ۱۲

جمع کہ شکر ندانم
الح ۱۲ ہر مو از و بر تم
مستغرق بقیعہ اسم
معقول کہ شکر
گرفتہ خدایے شان
او سبحان تعالی جامع
جمع صفات د
کمال است وہم
اوصاف کمال را فردا
گرفتہ پس شاکستہ
او پایاں ندارد وصف
او ہم بے پایاں است
۱۲ ترشہ شیب
بفتح شین بمعنی
کہ مقابل جو نیست
۱۲ بہار کہ در شکر
شعاع ہر کن
معنی درقع شدہ
درین صورت معنی
در اینجا بمعنی نکر
غرور و عجب خواہ
بود بے چون و تو
اصل آب خورد
ذیل بود علی الحال
ہم سرور از تو ناچار
است پس قافیہ
ہر دو جا بصوت
نہدست ماضی خلق
۱۲ اشارت است
۱۲ نگاہ تو در منہ
خود را در اسطر
۱۲ بے بینی تفضائے

کاف طفلک زان
 آریایه جوی
 از بلستان
 کرد و دروش
 یافت ۱۲ بیا
 سافری کلا و در
 بیا ساز و در
 آب شهر و در
 مولد و مولد
 تدرست مشهور
 بچین طعل کور
 مادر پرورش
 توطن گریه چون
 بیدان آمد ساف
 هدا حق تعلی
 طالع خود و ج
 مولدش بر
 پرورش و ج
 له انوب بیان
 به کاف و لیا
 جوف اطلاق
 و جمع هم در
 علی التقدیر
 بشیر است
 مشبه از قیل
 گلو و طعل
 یعنی کمال
 و حکمت اکتی
 بایه کرد
 خود و در خون
 فرورده و قتل
 بهان در محبت
 که چون او
 که بر و مهر
 بیا ای و در
 خون لست
 که خون را
 خوی مادر
 مادرش محبت

چو آید بکوشیدنت خیر پیش
 بسپر بجگی کس ببردست گوے
 تو قائم بخود نیستی یک قدم
 نه طفلک ز بان بسته بود ز لاف
 چو نافش بیدند و روزی گسست
 غریبی که رخ آردش سر پیش
 پس او در شکم پرورش یافت
 دو پستان که امروزه لخواه اوست
 کنار و بر مادر پذیر
 نه رکهای پستان درون دست
 بخولش فرورده دندان خویش
 چو باز و قوی کرد و دندان سطر
 چنان صبرش از شیر خامش کند

بنو فوق حق د ان من از سعی خویش
 سپاس خداوند تو فوق گوے
 ز غیبت مدد میرسد و مبدم
 همی روزی که مدد شخصت ز نواف
 بهر پستان در در آوخت دست
 بدار و دهنش از شهر خویش
 ز انبوب معده خویش یافت
 دو چشم هم از پرورش گاه اوست
 بهشت و پستان در و جو شیر
 پس از بنکری شیر خون دست
 سرشته در و مهر خو خوار خویش
 براندایش دایه پستان بصبر
 که پستان شیرین فرامش کند

مادرش محبت خود را در آن خون سرشته است که بران پرورش میماند و لافها از شیر پرورش یافته است شده این از تقصیات حکمت بالغه و قدرت کامله او تعالی باشد

چنان صبرش از شیر خامش کند
تو نیز ای که در تو به طفل راه

که لبستان شیرین فرامش کند
لبصیرت فراموش گردد گناه

حکایت

جوانی سر از رای ما در تافت
چو بیچاره شد پیش او در دهن

دل فرزندش چو آذر بتافت
که ای سست مهر و فراموشی

نه در محضر نیروی حالت نبود
توانی کزان یک مگس رنج

که شبها ز دست تو خواهم ببرد
مگس را ندان از خود مجالت نبود

و گردیده چون بر فروزد چنان
معلم نیاموختت مهم و رای

که امروزش لالار سر پنجه
که نتوانی از خویشتن دفع مور

چراغ بر آفرینش
از روشن شدن بهیچ
هرگاه که بگوید و فریاد کند
بچه پیر دماغ را بخورد
باشد پس دیده و تپش
خود را که گشت از آن دست
دیده چگونه در پیش
خواهد کرد و بهار بعد
بالقش شکاف در
گوید که بر آینه نهادن
دره کند و حرکت او
شده دور بتافت
قدرت شعرت
تو به که راه میانی
دم صفت کاشف
پوشیده چشم بهار
نه یعنی که بادی
بستی اگر شکری
آورد زده و چاه
فرق استیاز فلفله
کرد که تو هم نانی
بسته قراول و در
شکر کردی بید
تو بر کان نانی
فر معیبه بکاه
بود جوان از دست
از عاجز آمد و در
مطیع کرد و جوان
بسیج نوع چار نهاد
سه مایه قوتیکه
نه احوال با انظر
نودارے در عهد
طفلی زرا بند

نمید ترا یا چہ بین سروری

ویکن بد نصورت و پذیر ^{مخلوقات ۱۲}

راہ راست باید نہ بالای راست

ترا آتکہ چشم و دہن داد و گوش ^{چشم و دہن و گوش ۱۳}

گرفتم کہ دشمن تکوینی بسنگ

خردمند طبعان منت شناس ^{خردمند طبعان منت شناس ۱۴}

کہ سرخ رطاعت فرود آوری

فرقتہ مشہ صورت خوب گیر ^{طاعت خدا ۱۵}

کہ کافر ہم از روی صورت چو ما

اگر عاقلی در خلافتش مگویش ^{خطاب ۱۶}

مکن یار از جہل یا دوست جنگ

بدوزن نعمت بیخ سپاس ^{خدا ۱۷}

حکایت

پیر و آرمایہ را دہم فتاد

چو پیش فرورفت کردن بن ^{پادشاهی را امیری ۱۸}

پژشکان بماند جیران دین ^{طبیان ۱۹}

سروش باز چید و تن راست شد

و گروبت آمد نزد یک شاہ ^{مرتبہ دوم ۲۰}

خردمند را سر فرو شد لیشم ^{آن حکیم ۲۱}

بگردن درش مہر و برہم فتاد

مگشتی سرش تا نگشتی بدن ^{معتوضت بر مصرع اول ۲۲}

مگر فیلسوفی ز یونان زمین ^{نگار دیدی ۲۳}

و گرومی نبود زمین خواست شد ^{فیلسوف حکیم و بزرگ و دانا و دانشمند ۲۴}

تکر د آن فرومایہ درومی نگاہ ^{جملہ معتزضہ ۲۵}

شنیدم کہ میرفت و میگفت ^{میرفت ۲۶}

دوین اشارہ است
بلکہ این تشبیہ بکار
نہ آید کار بجست
کہ دیارت از خلاق
لیندر بدہ است بیمار
سہ در بعضی از بیت
مسالو است یعنی زمین
کردم کہ دشمن را بسنگ
سوفتن توتونہ پس
اگر ارادہا حکماوری
بادشمن بایکد زبا
دوست ۱۲ علی بنی
بر غم آہی شکوہا
آوند نعمت آہی
تا مل نشود قتال
اللہ تعالیٰ لمن
مفکرم کا زینہ کم

اگر بجا آید ہر آہینہ
زیادہ خواہم و شمار
۱۱ سہ پر شکبہ کمر
و نالہ روزان سر
شک بعضی طبیب
و جراح بدج ۱۲
سہ یعنی اگر
آن حکیم نے بود
و آن بزرگوار
زمین و جانا نہ
سہ شد ۱۳ علی بن
قر ۱۴
بر وزن نرم ریم
جیاد ناموس

اگر وی نه پیچیدی گردنش

فرستاد مخی بدست رس

ملک را یکی عطسه آمد ز رود

بعذر از پی مردنست یافتند

مکن گردن از شکر منعم پیش

نه پیچیدی امروز روی از منش

که باید که بر عود سوزش نه

سر و گردنش همچنان شد که بود

بجستند بسیار و کم یافتند

که روزی پس سر بر آری به پیش

گفتار اندر مظهر صنع باری تعالی

شب از بهر آسایش تست و روز

سپهر از برای تو فراش وار

اگر باد و برست و باران و میغ

همه کار داران فرمان برند

و گر تشنه مالی از سختی مجوش

ز خاک و درنگ بومی طعام

مهر روشن و مهر گیتی فروز

همی گستراند بساط طهار

و گر ز حد چو گان زند برق نیغ

که تخم تو در خاک می پرورند

که ستای ای آبت آرد بدوش

تا شاکی دیده و مضر و کام

یعنی بکمر از دل تن نه
و چاکر ناله بالفتح
اجا شایده که بکسر
اول مصر باشد
یعنی سعادتمند
یعنی اول در کثافتی
و سکون نخواستی
غلام و چاکر باشد
بسته که یافتند در
یعنی نلت یعنی مردم
است یعنی برگزینان
خواجه حافظ فرماید
خدا را کم نشین با خرقه
پوشان رخ از
و ندان سلمان را
یعنی هیچ بجهت
یعنی در روز قیامت
سر بلند می نماید
یعنی در روز قیامت
یعنی در دنیا و در دنیا
مهر با آسایش تو روشن
و گیتی در دست برین
لف و نشر تباس
یعنی در تنافی بقدر
و او عطف معطوف
بر مصرع اول یعنی شب
روز از آسایش تو روشن
بست و نیز ماه روشن
و آفتاب عالم فروز
برای تو پیدا کرده است
تو چو گان زدن برین
عبارت از غریب و
آورد کردن و عادت
یعنی بقدر و ادا

عسل دادت از نخل و من از سوا
 همه تخلص بدان بجایند دست
 خور و ماه و پروین برای تواند
 ز خارت گل آورد و از نافه مشک
 بدست خودت چشم و ابرو نکاشت
 توانا که آن نازنین پرورد
 بجان گفت باید نفس بر نفس
 خدا یاد لم خون شد و دیده ریش
 نگویم دود و دام مور و سمک
 متوزن سپاس کند که گفته اند
 برو سعد یادست و دفتر لبش و

رطابت از نخل و نخل از نوا
 ز حیرت که نخلی چنین کس نیست
 قنادیل سقف سرای تواند
 ز راز کان برگ تر از چوب خشک
 که محرم باغبان نتوان گذاشت
 بالوان نعمت چنین پرورد
 که شکرش نکازد بالست و لب
 که می بینم انعامت از گفت پیش
 که توج ملایک بواج فلک
 زیور هزاران یک گفته اند
 بر آیه که پایان ندارد و پیو

ششم کرد و آیام بهار یعنی
 ماه خردی و اردیبهشت
 در نواری ایران بود
 که چو آسافه بنجد
 شود و شیرین باشد
 در سر درختین
 ولایت همه درختها
 در موسم خزان تنای
 مدت مدید به برگ
 می باشد گویا که چوب
 خشک است ۱۲ سله
 درین بیت ذکر ششم
 و ابرو بطریق ذکر خاص
 در ادویه عام است
 خداوند تعالی اجتناب
 وجود زار دست قدرت
 نقش بت زیر که کریم
 مرادست انبیا را می گذارد
 و درین بیت اخلاص
 با آنکه انسان غرض
 الملوکات متوجه
 سحر و آفریندن امار
 الهی و از عهه قال الله
 تعالی هو الذي يصوركم
 فی الارحام كيف يشاء
 خداوند تعالی آن است
 که صورت می بندد و تمایز
 در رحمت و بیخا نکره
 ۱۲ آیه ترجمه نادود
 است صاحب سلطان
 ۱۲ اشکله است بسو
 معبود و دینی ۱۲ اس
 بیور بکسر اول فتم
 ثالث بر وزن بید
 بجهت دوزخ اند

حکایت

محد و نشت ۱۲ بهار سه در اصل بود العجب یعنی
 است ۲۱۲

۱۲ بهار سه بعد ازین مصرع لفظ گفتند
 چه تعجبی تعجب گوئی ازین پیدا شد

یکه گوش کودک کایید سخت
 که ای بوالعجب گوئی بگفته سخت

زبان را صغیر و لے
شکر و سپاس ست نصیحت
دہر گوئی مردم نگارند از تو
۱۲ حاصل میسرینا کنگ
دو چشم کہ حقیقتی بنوی
عنایت کردہ لے کنگ
کر ضعیف اور امتنا شا
کسی نہ از لے آنکسے
برادر و دوست باشی
۱۲ سے یعنی درویش
اور درستان شکسال
باید دید کہ چا طول
داشتہ باشد در پیش
خداوند مال درستان
و تنگسال چہ پہل
است ۲۰ تنگ لے
کہ در تنگی و سختی بودید
یعنی قحط سال ۲۰ تو
یکہ سلیم مرد غریبے
و مال نہ دیدہ و اور کہ
سلیم گویند کہ خدا نش
صحبت ۱۲ سے لے
شکر آنہ تیر پا و یا ہستہ
قدماں موافقت کن
۱۲ بہار ۲۰ انساناں
برائے کندہ پویان از
شکر حق تبار است
۱۲ سے لے و جب است
کہ جوان بر پیر خستہ
و تو انبار ناوان جو کرد
۱۲ بہار ۲۰ حجون خج
آہستہ میاں خزان
و قادر ہنرزدیک لے
۱۲ سے حاصل یعنی
آنکسے عرب کہ در جہان نشستہ

ترا نیشہ دادم کہ میرم شکن
زبان آمد از بہر شکر و سپاس
گذر گاہ قرآن پس دست گوش
و چشم از پی صنع یاری نکوست

تو شکتم کہ دیوار مسح دین
بغیت نگر و اندیش حق شناس
بہنناں باطل شنیدن بکوش
رغبت برادر فر و گیر و دوست

گفتاں در نظر در حال ناوان و شکرت نعمت الی

ندان کسی قدر روز خوشی
زمستان درویش در تنگسال
سلیم کہ کیچید نا لان نجفت
چہ مردانہ رو باشی و تیر پاے
پیر پیر کہن بر بخش جوان
چہ دانند چچو نشان قدر آب
عرب را کہ بر دھیکہ باشد قعود

و گر روزے افتد بسختی کشی
چہ بہاست پیش خداوند مال
خداوند را شکر صحبت بگفت
بشکر آنہ پاکند پویان پیای
تو انا کندر حسم بر ناوان
زوا ماندگان پر سر آفتاب
چہ غم دار دار لشتگان زرد

کسی قیمت تندرستی شناخت
ترا تیره شب کی نماید دراز
بر اندیش از افتان و خیزان تب
ببانگ دل خواهر پیدار گشت

بایم در دشتین بجز نانا من در شکار و نظام ۱۲ بیکار بخت اسباب ۱۲

که بچند بیچاره در تب گذاخت
که غلطی ز پسو پهلوی باز
که رنجور داند درازی شب
چه داند شب پاسبان چون گذشت

حکایت سلطان طغرل یا هند و پاسبان

ت مراد بهمان و شاق التفات خاطر بادشاه ایران بود ۱۲ بهار

شتیدم که طغرل شبنم رخسار
ز باریدن بخت و باران و سیل
دلش بروی از رحمت آورد جوش
و می منتظر پاش بر طرف بام
درین بود یاد بهاری و زید
و شاقی پر بکمره در خیل داشت
نماشای ز کیش چنان خوش قناد

۱۲ صبح میاد امر صیاد دید ۱۲ بهار
۱۲ صبحی پویشیکه از قناد سازان در درستان برون شد ۱۲ و شاقی بکمره اول بفرستاد ۱۲ غلام فغول

گذر کرد بر بند و پاسبان
بلز نش در افتاد همچون سهیل
که انیک قبا پویشینم پویش
که بیرون فرستم بدست غلام
شهنش در ایوان شاهمی خرید
که طبعش بد و اندک تمیل داشت
که بندوی مسکین بقتل یار

۱۲ غلام ۱۲ غلامیکه پاسبان بود ۱۲
۱۲ حالته اداین بود ۱۲
۱۲ مصفر این بندوی حق ۱۲
۱۲ مراد رفت ۱۲ استقبال ۱۲
۱۲ بجای در ۱۲ خریدن ۱۲

طغرل یا بنعم
اول و کز نال
نام بادشاه
که از سنجو تیان
هول بادشاه
طغرل بیگ بن
یک کایل سلجوق
از بهارش طغرل
بطائے منبغه
و غین محمد در لے
مفتوح نام بادشاه
۱۲ قدر آن پیام
بر آید که در ۱۲
کمال مراد در تب
بر دوت بواست
۱۲ اس فرستاد سیل
شمار حکایت که
بطالع آن در
آبها کم کرد و لاف
سیل نیل مراد
شود طلوع و چون
آفتاب در لیت
دچارم در جات
آید نشو و لیضای
دبندی از آن
گویند ۱۲ تحفه السواد
در حل اللغات
که در اهل این
بینه دوش تیره
پدید آید و پیوسته
اندان ۱۲ ماند ۱۲ قوس
۱۲ بعد از این
مصرع عبادت
و کشفه محروفت
۱۲ بهار که قبا
ستین بک
افانت نوع
از پیش سرند

له رنج و غم و سرور
 اندر سالی سید
 مسکین پس بود
 کجور سید انتظار
 ایران میفرود
 غداست خیر
 چنانکه گفته اند
 انتظار از من
 لغت ۱۲
 چو یک روزدن
 چو یک نام نخته
 و چو میت که متبر
 پاسبانان شبید
 گبر دامن چوب
 رابدن نخته اند
 تاپا پاسبانان از
 صلا آن بیدار
 باشد ۱۲ بیدار
 سفید پاسبانان
 گویند ۱۲ در
 بعضی نختنگ
 نخت بقوتانی
 دنون و قاف نادی
 یعنی بدو بدخت
 و در نیامداد
 پاسبانان است
 ۱۲ بهادری آغوش
 بر وزن خاموش
 یعنی پرستار
 بنده هم آمده است
 ۱۲ بچه پنجه شیخ
 فرموده ۱۲
 خواجراسلان
 آغوش ۱۲
 از کسانیکه پائے
 انسان بر یک
 گرم صحرای
 بیابانها و در فتره
 چه جز در بر
 ۱۲ آفرینش

قبایو سیتی گزشتش یگوش
 یعنی صفت لفظ قباو سیتی که پادشاه وعده کرده بود ۱۲
 مگر من بجای سر ما برو بس نبود
 نگه کن چو سلطان لغبت بخت
 مری طاعت بصر دوم ۱۲ بسیار
 مگر نیک بخت فراموش شد
 نیک بخت نام آن بند ۱۲
 نرا شب بعیش و طرب میرو
 مقوله شیخ ۱۲ اسر خوب و خوش میخورد ۱۲
 فرو برده سر کار وانی بدیک
 صاحب کار در آن ۱۲
 بد آرمی خداوند ز ورق بر آب
 بالفتح کشتی کوچک ۱۲
 توقف کنیدی ای جوانان چیست
 ۱۲ دار ۱۲
 نو خوش خفته در موج کاروان
 بود جرمای که بر سر رما می بندند مانند کجادر ۱۲
 چه بامون گوشت چه سنگ مال
 مال رنگ بیابان رمان جمع
 ترا کوه پیکر میو میرو
 با رام دل خفتگان در بنه
 ۱۲ است ۱۲
 ۱۲ متعلق خفتگان ۱۲

ز بختیش در نیامد بد و ش
 لای لیکن بید یعنی در بد و شش نیامد ۱۲
 که جور سپهر انتظارش
 بزبان حال
 که چو یک نش با دوا ان چه گفت
 چو یک زن تقاره نواز و پاسبان
 چو دست در آغوشش غوش شد
 کساره ۱۲ غلام ۱۲
 چه دانی که بر ما چه شب میرو
 بایه در شب ۱۲
 چه از پا فرو رفتگانش بر یک
 ای چه بر سر ۱۲ یعنی غرق شد ۱۲
 که بیچارگان را گذشت از سر آب
 رخ ۱۲
 که در کار و اند پیران سست
 دوا بدل است از بام ۱۲
 مهارشتر در کف ساروان
 زره باز پس ماندگان پس حال
 پیاده چه دانی که خون میخورد
 بود و معدوم
 ندانند حال شکم گرسنه
 ای گرسنه شکم

حکایت

۴ دور یعنی ۱۲ اثره میو روزن زبون
 و کان و حای درخت باشد ۱۲ به معنی از کج
 ۱۲ و منزل
 یعنی شتر مطابق ۱۲ به معنی اول و لغت ثانی و خانه
 بآرام دل خفتگان انداز حال گرسنه چه خبر دارند ۱۲

مسحوع
بافتن بدستین

مفرد استعمال

نمانند به بهار میوه

عنه بگوش آمدن

ناگهان از پی

کره ناله از تنگ

دسته سبزه مادر

معراج اول

پایه بپایه

فارسی است

۱۲ بهار که ۵۰

بجای یکی چند

تا به نجف ۱۲

بهاره حاصل

آنگاه بر من یک

درم قرص کشید

برای تن خود

ادویه مست خا

یاد دباخت کرده

لباس تیار

کرده ۱۲

دو دم بپایه چرم

دباخت ناکره

ز جامه چیده دا

نیز گزید و گنایه

از دوام به بجز

هم باشد و آب

نه مقرر است

که مجربان را

دست دباخت

چرم خام لبته

یا زنجیر آینه

بولانه در دست

وپا کرده گاه

زندان ۵

اندازه ۱۲

همه شب پریشان دل خسته بود

که شخصی همی ناله از دست تنگ

تو باری ز غم چند نالی نجفت

که دستت عس تنگ هم نه

چو بینی ز خود پیوا تر کس

یکی را دست پر بسته بود

بگوش آمدن در شب تیره رنگ

شنید این سخن در د مغلول گفت

برو شکر بزدان کن ای تنگست

مکن ناله از پیوائی بے

حکایت

تن خویش را کسوت خام کرد

بگر ما بختم درین زیر خام

یکی گفتش از چاه زندان خموش

که چون مانده خام بردست و پیا

بر من تنگ یک درم وام کرد

بنالید کای طالع بد بگام

چو نا بختم آمد ز سختی بجوش

بجای آوری خام شکر خدای

حکایت

بصورت جهود آمدش در نظر

نه بختید درویش پیر ایش

یکه کرد و پارسائی گذر

قفا می فرو گرفت برگردش

تقصیر من معاف کن تینوں کو است جائے عطا نیست ۱۲ سے
 یعنی آن پارسیا جواب داد کہ انتہا سے تو یہ ہے
 بیکہ تم بہت بیگناہین امیر کو دروغ را دوم بین میشود
 ۱۲ سے لے با شرفیاء نہ دارم کہ لیشر با تو پیش کو تم ۱۲
 لکھ بیان شکوہ لے ترا پر اس بیکہ مبدہم کہ معلوم
 کر دے کہ جہر و تہم جارا نمک در حقیقت مسلمانم ۱۲
 لے نہایت کہ ظاہر اے کیسے بظاہر تہ لے کیسے بظاہر صالح باشد در
 باطن فاسق ۱۲ قریبہ عسبیاں میگرفت با پیش
 ازین بصر را لفظ دے گفت محدود است ۱۲
 بیمار نقیہ مند سفد عالم سلسل و دانائے ۱۲
 لے مجر دے حاصل ہے شود از کبر کردن ۱۲ بیمار
 لکھ لے غرور

حال مجل گفت کاچہ از من کہ خطاست

لشکرانہ گفتا بہ شہر نالستم

نکو سیرت بی تکلف بروں

نہر دیک من شب روز اہترن

بخشای بسمن چہ جائی عطا

کہ آتم کہ پنداشتی نیستم

بہ از نیکنام صراب اندرون

بہ از فاسق پار سیا پیر ہن با

حکایت

زرہ باز پس ماندہ میگردیست

خرمی رکش گفتش لے بی تہنر

پرو شکر کن چون خبر نہر

کہ مسکین تر از من برین دشت کیت

زہر فلک چند نالی تو سیر

کہ آخر زہر کسان حشر نہ

حکایت

فقیہہ رافت او متنی گذشت

ز نخوت بد و التقاتی نکرو

پرو شکر کن چون نعت در کی

یکے را کہ در بند بینی محسد

بمستوری خویش مغرور گشت

جوان سر بر آورد کای پیر مرد

کہ محرومی آمد ز مستکبری

مبادہ کہ تا کہ در افتی بہ تشد

اگر شخص مانده باشد حیات
 کالبه خلکی ۱۲
 ولی در مردن ندارد علاج
 نفع ۱۲
 برآمد چه سودا نکبین در دهن
 شنبلیله ۱۲
 کسی گفت صدق باکش بد
 و لیکن مکن با قضا پنجه تیر
 حکم خدا ۱۲
 بدان تازه رویت پاکیزه شکل

یعنی تہ آخر دستگاہ
تو انا نے نقدی آنست
کہ فردا ماندرن شیت
دو ہوش باخی ۱۲
بہار سے خط بجائے
میچر و طائے لطیف
لے ناکم تقدیر ۱۲
بجائے صلا طائے
معجز شد و بیجہرہ
و لطیف ۱۲
بلکہ شکر کن کہ کنشت
آید و بت رائے
پرستند ۱۲
نظم اقل کثر فی
و سکون شین و
نکستہ دست یعنی
آتش کدہ و مسجد
یہودان ۱۲
ت قال اللہ
تعالی العدم
علیکم ان ہذا کم
الایمان بلکہ
حقدا نے عفت
نہد بر شا ناکم ہدایت
کرد شادار البصی
ایمان ۱۲
نف بحر کات لیتہ
میں در ملتے ضد
زے ۱۲
یاد دید کہ در وقت
جیسیت از ترشہ
باوی از اسامی
تھے معنی آن از ترشہ
از خاک بہار از ترشہ
بفتح ف و کشنی مانند
ہفتہ و غیرہ از
نوسے از شکر کراز
مسترا از ازش ۱۲
ت قال اللہ تعالی
فیہ شفاء لناس
در شہر شفاء است ۴

یعنی خاتون آنگاه

تمام خراب گردد که

طبع و طعام بوقوع

نشود یا هم نشاند

۱۲ از سله آمد

رفت نمکند و قلب

که اولاً و لغات

۱۲ به یمنه از دیگر

معه طعام را

بجوش آورد و چون

آنگاه کاهتن

نارین خام و

تا نچند گردد

خراب خود ۱۲ قر

که یائنه فیله

قسم خدا تعالی

بزرگان ۱۲

خه یمنه که

رج کشنه تا هم

اد کردن نتوان

کنایه است احوال

شفقت ۱۲

اقطاع بالفتح

گوتهای زمین

بالکسر پاره چیز

بریدن و انجام داد

از جا گیر است که

سلاطین و غیره

بکس دهنده ۱۲

ک قر اقطاع

چیزه را تمام

از خود بریده بد

دیگر داند

و فارسیان یمنه

را استعمال

نرمید ۱۲ بهار

۱۲ ۱۲

خراب آنکه این خانه گردد تمام

مزاجت نزد خشک گرم است سرد

یکی زمین چوب و دیگری یافت و

اگر باد سرد و نفس نگذرد

و گردیگ معده بجوشد طعام

در انبان بند دول انک شتا

توانائی تن مدان از خورش

بختش که گردیده بر تیغ و کار و

چور و بخدمت نمی بر زمین

گدائی است تسبیح و ذکر و حضور

گرفتم که خود خدمتی کرد و

که یا هم نسا زندگی طبع و طعام

مرب این چار طبع است مرد

ترازوی عدل طبیعت شکست

تفت سیننه جان در خورش و رد

تن نازنین را شود کار خام

که پیوسته با هم نخواهند سا

که لطف حقت مید پد و رش

نهی حق شکرش نخواهی گزارد

خدا را ثنا گوی و خود را مبین

گدا را نیامد که باشد غم و درد

نم پیوسته اقطاع او خورده

گفتار در سالبقه

کلمه از تو فیتی خیر

تخت ارادت بدل در نہاد
 خواستن ۱۲ یا دولت ۱۲ در دول بندہ ۱۲
 گر از حق نہ توفیق خبری رسد
 بسیار گدا بندن اسباب ۱۲
 زبان را چہ پیتی کہ اقرار داد
 دروازہ ۱۲ شناخت ۱۲
 در معرفت دیدہ آدمی ست
 کیت فہم بودی نشیب و فراز
 کے زاد بنجامنی فردم ۱۲ بہارست ۱۲
 سر آورد دست از عدم در وجود
 مع ۱۲
 و گرتہ کے از دست جو د آمدے
 بحکمت زبان دو گوش آفرید
 و گرتہ زبان قصہ برداشتی
 گوش ۱۲
 و گرتیتی سہی جاسوس ہوش
 مرالفظ شیرین خوانندہ داد
 اور اگر بود ۱۲ بہار مع ۱۲
 مدام این دو چون حجابان بود
 موصول ۱۲ سختی ۱۲
 چہ اندیشی از خود کہ فہم نکوست
 صفت ۱۲ در بان

پس این بندہ بر آستان سر نہاد
 صبح سپین بندہ ۱۲
 کی از بندہ خبری بغیری رسد
 استغیاب ۱۲
 بہ بین تا زبانرا کہ گفتار داد
 اس مفعول
 کہ یکشادہ بر آسمان زمی ست
 مراد از چشم ۱۲
 گر این در نکدی بروی تو یاز
 حقتلے ۱۲
 درین جو نہاد و دروی سجود
 دست ۱۲ بخشش ۱۲
 محالست کہ سر سجود آمدے
 کہ باشند صندوق دل را کلید
 کس از سر دل کے خبر داشتی
 سلطان مبارک دل ۱۲
 خبر کے رسیدی بسططان ہوش
 مراد از نفس ناطقہ ۱۲
 ترا سمع ذراک دانندہ داد
 صفت ۱۲ صفت ثانیہ ۱۲
 ز سلطان بسططان خبر میرند
 نفس ناطقہ ۱۲
 از آن در نگہ کن کہ تقدیر اوست
 جان ۱۲

لے مدد و قرار از
 زبان چہ بے بی با
 کہ گو یا کنندہ و گفتار
 سینہ زبان را بین لے
 اقرار و علامت حق
 در رسالت مرادنا
 کہ در ۱۲ قرآن یغویہ
 آدمی کہ زمین در آسمان
 کشادہ ۱۲ دیارست
 دروازہ معرفت نیست
 کہ بدیدن مصنوعا
 صالح بد توان یافت
 ۱۲ ترز نہر کب است
 از زم بجھے سر نہ
 دیانے نسبت و
 جو ہر درض سرود
 خشک است ۱۲
 بہادے لے
 ترا دلش پیتی
 بلندی بے بوداگر
 حق سبحانہ تعالیٰ
 این دروازہ چنان
 و دیدہ را بر نکوشا
 بینکر زمین و
 آسمان را کہ بے
 دیدی بقدر و
 او عطف معطو
 فست بر مصرع
 اول بے لے خداوند
 تعالیٰ زبان
 عطائے کرد و زبان
 قصہ خوانی کچھ
 پس کے آن گامی
 نمی یافت بر فیل
 کے مطلع میشد قر
 معلق بردا ستے ۴

از محبوبان خود رفا
جوید، بچندو آرن

تہذیب و روش و عقائد و عقائد و عقائد

ریش بفلگنی بر نہ خیر و زجائے

۳۴۰ یا مالک طبع وقا الزمان بہت کرد و بدو نذر انوش میں مجاہد بالغتہ پہنچ کر اور انشورنا بنا شدہ فہرہ پہنچا جان خدا اور یعنی از الشیعت سراہیں مجاہد الزور و ان کو کمزور نہ دیکھا نے اور مجاہد

نه بینی که چنانش از کهر باشت
 برین گفتم آن دست دشمن گرفت
 معازرا خبر کرد و پیران دیر
 چو آن راه که پیش نشان است بود
 که مردار چه و انا و صاحب دست
 فروماندم از چاره همچون غرق
 چو بینی که جاہل یکین اندرست
 مرا نیز بالقتل این بی خوش است
 بدین آیدم صورتش در نظر
 که ساوکی این منزلم عنقریب
 نو دانی که فرزند این رقص
 عبادت بتقلید مرا نیست

و فاحش تن از تنگ چنمان خطا
 چو آتش شد از خشم و درمن گرفت
 ندیدم دران اجمن روی خیر
 راه راست در چشم نشان گنج نمود
 به نزدیک پیدا نشان جاہل است
 برون از مدار اندیدم طریق
 سلامت به تسلیم و کین اندرست
 که ای پیرفسیر آشنای ژند
 که شکلی خوش و صورت دلکش است
 و لیکن ز معنی ندارم خبر
 بد از نیک نادر شناسد غریب
 نصیحت گر شاه این لقمه
 خنک رهدی را که آگاه نیست

کهر بالا جمع درخت
 است ۱۰ ب ۱۱
 کهر با هم نوس از
 حرم نگاه را بسو
 خود میکشد از تنگ
 چشم نایب از غول
 و مسک باشد ۱۲
 است در اصل مدار
 است فارسیان را
 تحقیق کرده نموند
 عجاوب ۱۳
 نمر از ملاطرات
 تخلیص خود از دست
 آن جماعت فنام
 ندیدم ۱۴ ب ۱۵
 و در دست که موجد
 دین خوش اسنید
 در کیمش آتش ریش
 شایع ساخت گر
 یک از انبیا و پورن
 بنی مخالفت کرده در
 که میلان کعبه
 ساکن شد داخل
 کتاب و در نصیحت
 ساخت چو دران
 مینه بود میان غریب
 نوشت بنام ژند
 چون از بر دقیق
 بود شرح آن بار
 ژند درین کتاب
 احکام آتش ریش
 بیان کرد در ذکر کتاب
 وقت ۱۶
 بے اطلاع بر حقیقت
 بود پرستش دیگر
 از ادب مشغول
 عبادت کردیدین
 پر دس و بکران
 گرفت ۱۷

باب هشتم نموده ۱۲ بهار دله ستان نام ملک محففت ۲۸۸ باشد ۱۲ مردمان دلایت تار سرخ و سفید یوستان باشد

جینی لیشون پرتار
سکنم ۱۲ صاحب
بهار بوشان میا
این بهر دیت
ورده تیان دیو
خیم چون جادیس
در صورت شسته
منه بر این بیت
در ضعیف است صحیح
است ۱۲ است
این بیت که هر صبح
دست بجا بای
بر میدارد یعنی از
جاشیکه در بجا است
هر صبح دست بجا
میدارد ۱۲ است
بیا هم در دست
نام لیس که بجا
دریم که مجلس
سیاب رسیده ایم
بعشق بهم رسانده
ه و با بفتح اظهار
سنگی و خدمت
و معنی ارکان و
مقصود مصلحت
ا بل اسلام و
یعنی سحر کرده
اند ۱۲ شیش
بر وزن معنی
مشق و نادر عالم
اغدا را باشد
۱۲ شش یعنی دل
از مشا بهر این نام

چهره معنی است در صورت این صنم
بر بهمن ز رشاد می برافروخت رو
سوالست صوابست و فعلت جلیل
جز این بیت که هر صبح از اینجا که هست
و گر خواهی ایشب هم اینجا بیاش
شب آخا بودم بفرمان سپید
نشی سپچو روز قیامت در از
کشتیشان هرگز نیاز زده آب
مگر کرده بودم گناه پی عظیم
همه شب درین قید غم مبتلا
که ناگه دل من فرو گرفت کوس
خطیبت یوش شب بخلاف
قتاد لاش صبح در سوخته
آ تو گفتی که در خطه لنگبار

که اول پرستند گانش منم
پسندید و گفت ای پسندیده کو
بمنزل رسد هر که جوید دلیل
برآرد پیردان دادار دست
که فردا شود سیر این بر تو قاش
چو پیشتر بچاه بلا در اسیر
مغان گرد من بوضو در نماز
بقلمها چو مردار در آفتاب
که بر دم دران شب غدا به الیم
یکم دست بر دل یک بر دعا
بخواند از قضای بر بهمن خوش
بر آورد مشیر و ز غلاف
بیکدم جهان شدا فروخته
ز یک گوشه ناکه در آند تار

از بهر منم
هم نخلن ترکیبی ۱۲
با معنی زور ۱۲
عبارت خود ۱۲
لے در طاعت و
ار توار ۱۲
لے گنده بغل ۱۲
غدا ب دوتاگ ۱۲
روز از خاص مراد
مردم در اینجا
از بهر منم
مردم در اینجا

از اسبیل عبارت

از آن است

و ذکر آن بلفظ

جمع بود چنانچه

مضارع نام گفتا

است حال آنکه

مضارع است و

نه دی روح را

و چون جمع کنان

در اینجا از آن است

گفتن که آنکه

تدیس مره آن

راشلی جماد

کرده از دونه

انسانیت خارج

انگاشته باشد

سکه در غم بالغ

چیزه در چرخ

دو آورده شد

تیر لغیم سیم

در میخه سدا

الصرح

بعضیت آنکه

از کلمه حق

الیشان چیزه

گفتن زیرا که

باطل بود و

حق از جنین

پوشیده بود

که باراد است

از بار

و تیشکه زیر

دست خود

پس باید که

خود را با

از خلاص

شاه دل

را که مثل

بود بسبب

بدر پر آمدند از در و دشت و کو

در خود

در آن تنگه جای زن نما

سوزن

که ناگه تماشیل برداشت دست

تو گفتی که در یاد آ مد بجوش

معنی مفرد

بر همین نگه کرد خندان بمن

حقیقت عیان گشت باطل نما

خیال محال اندر و مدغم

که حق را باطل بیاید نفقت

نه مردی بود پنجه خود شکست

که من را پنجه گفتم پشیمان شدم

عجب نیست از بگرد و لیل

بغیرت گرفتند بازو من

بگرسی زر گرفت بر تخت

نام در سقینه و مثل معاص

مغان تنبه را می نداشتند رو

کس از مرد و در شهر و بر زن نما

من از غصه بخور و از خواب

بیکبار از پنهان آمد خروش

چو بنخانه خالی شد از انجمن

که دامن ترا پیش مشکل نما

چو دیدم که چهل اندر و محکم

نیارستم از حق دگر هیچ گفت

چو بینی زبردست را زبردست

زمانه بسالوس گریان شدم

بگریه دل فران کرد میل

و دیدند خدمت کنان سو من

شدم نذر گویان بر شخص عاج

از اسبیل عبارت از آن است و ذکر آن بلفظ جمع بود چنانچه مضارع نام گفتا است حال آنکه مضارع است و نه دی روح را و چون جمع کنان در اینجا از آن است گفتن که آنکه تدیس مره آن را شلی جماد کرده از دونه انسانیت خارج انگاشته باشد سکه در غم بالغ چیزه در چرخ دو آورده شد تیر لغیم سیم در میخه سدا الصرح بعضیت آنکه از کلمه حق الیشان چیزه گفتن زیرا که باطل بود و حق از جنین پوشیده بود که باراد است از بار و تیشکه زیر دست خود پس باید که خود را با از خلاص شاه دل را که مثل بود بسبب

خواندن بجاییم
پرو و مصرع نقطه
او باد خواند که تکلم
بکفر عدا جار زینت

نہ مجھ سے نہری ۱۲
بے یقینے در
گفتگو و اقرا در حلقہ

گزشتہ مشہور ترین
گردیدم ۲۱ء در
استماع مقالات
کتاب ہند سے

۱۰ بیکہ سلطان
بائکسر حاکم زریا
۱۲ واپس خادم تاج

بندی نیت و
یوچار ۱۲
نیمه ستره

سبیل تشبیہ
حال من مثل حال
داد و علیہ السلام

برداشتن بت مرا
بآسانی معلوم
گردد چون مطر از

که سر ز شیمان
از دست خود
میگشاید آن بت

است کم خود در
بردارد ۱۲ باب ۵
یعنی و اینکه آن
مطابق رسماً

زراعت کشان
بت دست خود
را مثل فریاد
خدا در آوازه

۱۲۴

تَنِيك رَايِي بوسه دادم بدست

تتقلید کافر شدیم روز حجت

چو دیدم که در دیر ششم این

درد ویر حکم به بسیم

نمہ مردم از در پرست و روبر
سازم مطاف از آوار پرست

بفورم درال - حال معلوم شد

۱۲ فروردین
کم ناپاچار چون در کشدر لیمان

بر همین تقد از روی من شترسار

تبا زید و من در پیش تا ختم

کرم دالستم از زنده آن بر زمین

پست دوله از من برار و دمار
مقرر شیخ بطریق حبل مستقیم ۱۲

پنجاب رسد بری

کہ لغت بردیاد و ریت پرست
صفت نیکو ہے و ریت پرست نیکو دینا دینا

بر همین شدم و در مقامات نازند

تسجیدم از سر و زمین

و دیدم پست سبک پران سحر
نورین ۱۲ کسر دم ماند

محاور سرریسمانے بدست

چوداؤد کاهین بردموم شند

برآر و صنم دست فریاد خوان

کہ شتت پود بخیر بر روی کا

نلوستن چپای در اندام

بماندند سخی در خون سن

زین ستم سرور خود را یافتی

کتابخانه ازبکستان ۱۳

منه جزلے مہر اول منہ

یعنی توتہ اذینہ میاش

چو کہ درین قفس بر تو دست

نلسو اما از خواب یافت

از زنده خواب یافت

سے جوتخص و تلاش کنی تم

سے یقے آن جہن بید را

از رنگ و فشت تمام کمال

ہاک سامتہ ازین مرد

دو بار دیگر صدا بیاید

دخنی نگویہ ۱۲ کہ لے

چون آشنایان ز پیورا

خواب کردی ۱۲ صے

کیسکہ در تیر اندازی

از تو چاک تراست ۱۲

قری یعنی ہر گاہ تیراز

دست تو از فضا ۱۲

انجا بگر ۱۲ مقررات

کر کہ نیکیہ دین دواز

در اندوخت گزشتن

بدندان میگردد تا بجا

نہ چو ۱۲ شہ جغفائے

ثانی حوت نفی است

یعنی نہ دود نفرین

دو بار دو استعمال

میشو و پچو سینا ۱۲

۱۲ یعنی از ان تلہا

کر در مہد بون گذشت

دہانم گلے شیریں

نشد گرام و در بدج

و شکر گوار بادشاہ را

آبادہ و سغقم ۱۲

این مصرعہ دو ان ۱۲

واقع شدہ کہ گفتہ شو

کہ مادر زادہ است چو

نخواہد تر از زند گانی دگر

اگر قوت و قدرت یابد ۱۲

و گرد دست یابد بہر دست

در پس دے ۱۲

چو رفتی و دیدی امالش مدہ

کہ از مردہ دیگر نیاید حدیث

رہا کردم آن کوم دیگر بختتم

ز شیران پیر پیراگر بخردی

چو کشنی دران خانہ دیگری مپا

گر یزار محلت کہ گرم اوفتی

چو افتاد و امن بدندان بگیر

کہ چون پای یوار کشنی مالیت

و را بخارہ یمن تا جحیم

و ہانم ہزارموز شیرین نکشت

کہ مادر زادہ است چو قبل و بعد

کہ گز زنده اش ثانی آن بی ہر

و گر سر بخدمت نہد بر درت

فریبندہ را پای در پی منت

نماش نگشتم بنگ آن خبیث

چو دیدم کہ غوغایے انگیختم

چو اندر نیستا نش نش زدی

مکش بچہ مار مردم گز امی

چو زہور خانہ بیاشو فتنی

بچاک تر از خود میند از تیر

درا وراق سعدی چین پند

بہند آدم بعد از ان رستخیز

از ان جملہ تلخی کہ برین گذشت

و را قبیل تا یید بو بکر سعد

۱۲ یعنی از ان تلہا کہ در مہد بون گذشت

۱۲ یعنی از ان تلہا کہ در مہد بون گذشت

لے چاہے کہ سید
گستر است ۱۲ شفق
درجه است ۱۲ در
بعض نسخ بجائے خوش
نصیر اول ریش
آمد ۱۲ است حاصل خوش
آنکه شکر این نعمت
نیست که بجا آورده شود
درین حدیث مرقن
شل پائے شفاقتنا
۱۲ اب نه لے دست
و عابد گاه باری نغالی
بر لے مناجات بری ۱۲
یعنی سبب عدم
توانائی همین است
که بحکم حضرت شاه
رفیق محال است
۱۲ است قوله پس لے
النج یعنی برگاه کار
نیک موقوف بر تقی
الهی است پس ترا
بیج سنت بر خدای
نقائے نیست بلکه
سنت اولیای بر
نست که ترا بر
پوشیدن وادار است
فادر گردد ایند
۱۲ ب

ز جور فلک وادخواه آدم

و عاگوی این دولتقم بنده وار

که مرهم نهادم نه در خورد خوش

که این شکر نعمت بجا آورم

فرج یافتم بعد از آن بسندها

یخه آنکه هر که دست نیاز

بیاد آید آن لعبت حبیبیم

بدانم که دشمنی که برداشتم

نه صاحب دلان است بر میکشند

در خیر باز است طاعت و لبیک

همین است مانع که در بارگاه

کلید قدر نیست در دست کس

پس ای مرد پوینده بر راه راست

درین سایه گستر پناه آدم

خدایا لوی این سایه پائیده وار

که در خورد انعام و اکرام خوش

و گر پای کرد و بخدمت سرم

هنوز هم بگوشت ست از آن پندیا

بر ارم بدرگاه و اتامی راز

کنه خاک و چشم خود ببینم

به نیروی خود بر تیغ شستم

که سر رشته از غیب در میکشند

نه هر کس تواناست بر فعل نیک

نشاید نشدن جز بفرمان شاه

توانای مطلق خدایت و بس

ترا نیست منت خداوند راست

است قادر همه چیز که
هر چه بینی بوفیق خدا نیست ۱۲

چو در غیبت نیکو نهادت سرشت

^{پیدا در اصل ۱۲}

ز زنبور که داین حلاوت پدید

^{زنبور گس شهید ۱۲}

چو خواهد که ملک تو ویران کند

^{ابوبکر بادشاه بطرت خطاب است ۱۲}

و گر باشدش بر تو بختنا یسته

تکبر مکن بر راه راسته

سخن سودمند است اگر بشنوی

مقام بیانی گرت ره دهند

و بیکین نباید که تنها خوری

فرستی مگر رحمتی در پیهم

نیاید ز خوی تو کردار زشت

^{عمل زبون ۱۲}

همانکس که در مار زهر آفرید

^{یعنی خدا تیغالی ۱۲}

تخت از تو خلقی پریشان کند

^{سازد و دینار ساند قر ۱۲ یعنی از اول ظلم تو خلقی پریشان ۱۲}

رساند بخلق از تو آسایش

که دست گرفتند و برخاسته

بمردان رسی گر طریقت رو

که بر خوان عزت سماطت همت

ز درویش در مانده یاد آوری

که در کرده خویش دالت نیم

باب نهم در توبه

بیایم که عمرت بهفتاد رفت

^{خطاب لبودی تس ۱۲ بسیار}

همه برگ بودن همی ساختی

مگر خفته بودی که بر باد رفت

^{شاید ۱۲ در غفلت ۱۲ خطاب مشغول بشدی ۱۲}

بند بر رفتن نبرد اختی

یعنی هرگاه که در غیبت
که منیر خود گرفته بودی
له سرشت ترا نیک نهاد
باشد ز نیاید از خوشی
تو کردار زشت لغو
نخواهد آمد به بادست
غردن که بر راه راست
واقع شده ام در
شریعت محمدی استقامت
دارم کز این استقامت
بر او راست بسی
پای تو نیست بکدام
ترا ز غیبت و بر حال
بر خاستی به بارست
طریقت و طریقی شرافت
اند و در نیاید مراد
خدا را دست راست
از مرگ من زنده من
از خدا خواهی و از
از فعل نیک خود نهاد
قبولیت خدا هم
صحیح رہی که کلمه تنبیه
است ۱۲ بهار یعنی توبه
استغفار بسیار در خطا
و فضائل و مصلحت
باز میان ۱۲ قرعیه
از مطلق مدح و ثناء
یعنی بر باد رفتن
همه عمر را در غیبت و دیگر یافته
غنی شود مگر آنکه در خواب
غفلت نبرد زنده باشی
۱۲ بهار ته لے تمام
عمود و فراخی آوردن
اسب قیام درین جهان
فانی حشر کردی
همچو گاه بهر سر رفتن
بجهان باقی مشغول نشوی

له اے هر بره که کبریا
کردی هر بره که بود با
دونا بود بره که نراد
عقبی الحج تدبیر نکوی
بازارینوں بازاریکه
وران شیلان از هر کس
فرقه شده اب علم
بصاعت بالکسیاره از
مال که در بهشت بجای
بر نذران اتقاع یابند
یعنی هر قدر بصاعت
آری همان قدر سود
ارخت خرید کرده بهری
۱۳ اے حسرت خوری که
چیزه بره که خریدن
اشیا این بازار چایان
ردم ۱۱ بازار شمشیر
پیش برایشان کرد و دیر
بر دست خواهش کنند
بهار دست ندارد ۱۲
له باحقان بایه کسرو

قیامت که بازار مینو نهند

بضاعت بچند انکه آری بر
که بازار چید انکه آکنده تر

ز پنجه درم پنج اگر کم شود
چو پنجاه سالت برون شد دست

اگر مرده مسکین زبان داشته
که اے زنده چون بست مکان

چو مار بغفلت بشد روزگار

منازل باعمال نیکو نهند

وگر مفلسی شرمساری
نهند ست را دل پر آکنده تر

دلت ریش پیر پنجه غم شود
غنیمت شمر پنجه وزیر که هست

بفریاد و زاری فغان داشته
لب از ذکر چون مرده بر خم محفت

تو باری دمی چند فرصت شما

توصیف بدای ۱۲
ه صاحب بهار
بوستان محففت ناری
گرفته نمی از محفت
کردن اے هر بره که
کون ۱۲ اے غم جمع
نعت بمعنی تازه
در ایش و عطا
غفلت بر وزن بلیل
شور بدین بلبلان
و مرغان دیگر در ۱۲

حکایت پیر مرد و دختر روزگار جوانی

نیشی در جوانی او طیب و لغم
چو بلیل سراپان جو گل تازه رو

جهان دیده پیری زمان بر کنار

جوانان شستیم چندین بهم
ز شوخی در افکنده غفلت بکو

ردور فلک لیل مویش نهار

چو فندق زبان از سخن لبسته بود

میوه مانند بادام گرد کرد ۱۲

جوانی فرارفت کای پیر مرد

پیش رفت ۱۲

یکه سر بر آرزو گریبان غم

یکه نوبت ۱۲

بر آورد سر سناخورد از نهفت

لے سر داشت ۱۲ پیر عمر دیر نه روز ۱۲ ب

چو یاد صبا بر گلستان وزد

چو نثار جانست سر سبز و خویلد

بهار آن که یاد آورد بید مشک

نزدید مرا با جوانان چمید

تفید اندرم جرّه بازی که بود

شمار است نوبت برین خال

چو بر سر نشست از بزرگی غبار

مرا رفت بار پیر پیر ز اس

کند جلوه طاووس صاحب جمال

نه چون لب از خند چو لبسته بود

بچون لبسته لب کشاد ۱۲

چه در کج حسرت نشینی بدارد

بآرام دل با جوانان بحسب

جوانش نگر تا چه پیرانه گفت

چمیدن رخت جوان را سزد

شکسته شود چو بزرگی رسید

بریزد درخت جوان برگ خشک

که بر عارضم صبح پیری دید

و مادام سر رشته خواهد زد

که باز تنم لبستیم دست

و گر چشم عیش جوانی مدار

نشانید چو بلبل تماشا شایع

چه میجوای از باز بر کند بال

نام میوه لبسته لبست
میوه درخت کنار
باشد لغایت شربت
دارد دل و ناب
و نایز آمده ۱۲
لبسته خط میانه
از دم شمع خلعت
با چندان تعبیه
کنه ۱۲ معصاف
صا یاد لے است
که از ما بین مثال
مشترق لے وزد
ب خود بر وزن
جوید بجائے
مضموم یعنی چار
سبز که پوشان
خوردند ۱۲ لے
شکام بهار که یاد
بازی وزد و دارد
مشک می آید ۱۲
بید مشک لے
از درخت و از چوب
و از شکوفه لے
خوشبو لے آید ۱۲
لے زیر که بر
رخساره ام شمع
پیری دیه است
در وقت جوانی ملکل
برد ۱۲ شاد
بر وزن کشودن
در وزن بر وزن
کشودن در وزن
کرده و دین هم
بدین معنی است
اب مع حاصل
معنی آنکه در کبر
سیاه سفید شود
لالی نیست م

لے در بعض نسخ
لے مراد لے آمد وقت
در وقت وقوع است
لے درون غلین
سخت نزدیکه یعنی
ایام جوئے من
منققی شده وقت
مرگ قریب رسید
لے یعنی پیرایه است
استقامت از دیگان
می خوانند و بدلی
و دستگیری از جانشین
جانبیر یا نگه دست
را بر زمین نهاده
بر شجره ۱۲
تاب سکون یا
بجای معنی لب
لباب و خالص می
ایستاد و بے نیب
و دانات و پاک
بیفتش باشد
لے پیر خاتم کتاب
وز جابل و ابواب
که در بکاه از انداز
دستور که بر سر خاتم
رسانده ۱۲
نام عکس کرده
هزار و دویست
سال زندگانی یا
و سخنان حکمت
از دیب و منقول
است ۱۲
دستم در معنی
مضاف الیه
لے دست بزرگ
من ۱۲ و ۱۳

مراد غلیم تنگ اندر آمد و رو
لے غلیم من در و ده تنگ آمده است ۱۲
گلستان مارا طراوت گذشت
مرت ندانند و گذشت ۱۲
مرآتیکه جان پدر بر عصاست
مقر است ۱۲ لے جستن بر مور پائے ۱۲
مسلم جوان است بر پای حبت
کردن بر بود و لب لالاک و در جویی
گل سرخ رویم نکر زرناب
هوس بختن از کودک تا تمام
بود و لب ۱۲
مرامی بساید چو طفلان گریست
گر بختن معنی
نکو گفت لقمان که تاز بختن
این معنی ۱۲
ما هم از بامدادان در کلیه است
دکان ۱۲
جوان تارساند سپاهی بنور
لے سفید می شود یعنی از جوانی به پیری رسید ۱۲

شمارا کنون می و مد سبزه نو
فرد و زرد آن گل گیر پزمرده گشت ۱۲
که کلدسته بند و چو پزمرده گشت
استغفایه ۱۲
و در تکیه بر زندگانی خطاست
طلب بایری کردن ۱۲
که پیران بر نداشتند بدست
غروب شد ۱۲
فرورفت چون زرد شد آفتاب
میشود زرد
چنان زشت بود که از پیر خام
غروب و غروب آفتاب
ز شرم گناهان نه طفلانه زلیست
غلامانه زلیست
به از ساها بر خطا زلیست
این معنی ۱۲
پیر از سود سترایه دادن زردست
لے خواهد بود ۱۲
بر و پیر مسکین سپاهی یگور
شخص ۱۲

حکایت

کهن سالے آمد بنزد طلیب
نیمه مهر ۱۲
که دستم برگ نه ای نیک را
نمایند نش تا بمر دم قریب
مقولم شیخ حالت از همن سالی ۱۲
که پاپیم همه بر نیاید زیبا

بدان مانند این قامت حفته ام
 بدو گفت دست از جهان بگسل
 اگر در جوانی ز می دست و پائی
 چو دوران عمر از چهل برگذشت
 نشاط آنکه از من رمیدن گرفت
 بیاید هوس کردن از سر بدر
 بسبزی گچ تازه گردد و لم
 تفرج کنان در هوا و هوس
 کسانیکه دیگر بغیب اندرند
 درینجا که فصل جوانی برفت
 ز سودای آن پوشم و این خرم
 درینجا که مشغول باطل شدیم

که گوئی بگل در قمر رفته ام
 که پایت قیامت برآید ز گل
 در ایام پیری پیشان باش و راس
 مزین دست پاکایت از سرگذشت
 که شام سپید و میدان گرفت
 که دور هوس بازی آمد لیسر
 که سبزی بجواید و میدان کلم
 گذشتیم بر خاک بسیار کس
 بیابند بر خاک مایکند رندا
 بله و لعب زندگانی برفت
 که بگذشت بر ما چو برق بیان
 نپرداختم تا غم دین خورم
 ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

صبح عفتن بزم نازی
 مشغول بزم عفت
 رنج شده و آنچه
 در عالم لعل حفته بجا
 بزم عفتن بزم نازی
 نظر بقایه رفته
 بفتح راست دست
 نیست روح - قر
 به بخت طیب هر
 گفت که دست از
 حیات دنیا بگسل
 و از دست بیاورد
 شو که پائے نواز
 از گل برآمد که
 نیست از بزم
 قیامت خواهد آمد
 دست و پا درون
 کنایه ز هوس و لعب
 ست که دست پا
 و درون کنایه از هوس
 لعب ست که
 شام کنایه از هوس
 سیاه و میدان از
 موی سپید از
 چنانکه زمانه جوانی
 چهار فصل است آدمی
 را نیز از زمانه و لذت
 تا آخر عمر چهار
 فصل است اول
 حسیان دوم شباب
 سواد سوم چهره
 شجاعت ۱۲
 برق بیان بزم
 که از جانب من جدا
 الف بیان عین
 یا بخت نسبت است
 مشکو به من که طار
 عرب ست ۱۲

۱۰ معہ چٹانہ کیلانی
 ۱۱ درینجانی گوید یہ چٹانہ
 ۱۲ کہ سید و چکارا و
 ۱۳ کیستے بزم چارے
 ۱۴ اے لے نہ حلال
 ۱۵ تراست توت تن
 ۱۶ دارے ۱۷ اے بعد
 ۱۸ از مصرع اول بیل
 ۱۹ پس کا لے سکین مجا
 ۲۰ دیشیل از مکرور
 ۲۱ داڑ طاعت پیش
 ۲۲ از گوی زبان لفظ
 ۲۳ پاس عذوشت
 ۲۴ و معنی بیت آنکہ
 ۲۵ امروز از تاج نول
 ۲۶ و بیرونی تن حاصل
 ۲۷ است پس کار کن
 ۲۸ و چون میدان کن
 ۲۹ فراغ است پس
 ۳۰ گوی نیکی بزن
 ۳۱ در با حق نہ قار
 ۳۲ بازی خفق کردن
 ۳۳ د امرات کردن
 ۳۴ چون میر شد مہ
 ۳۵ جوانی دانستم نہ
 ۳۶ بود ۱۲ شد یعنی کا
 ۳۷ تا سہ شکستہ را
 ۳۸ اگر چه خوبہ صل
 ۳۹ نمایند بقیت
 ۴۰ بقدرع سالم نمی
 ۴۱ ارزد بچنین از
 ۴۲ پیر کہ بقدر شکستہ
 ۴۳ اندر چہ جہد
 ۴۴ کند کار جوانی را
 ۴۵ نیاید ۱۲ اے دوم

چہ خوش گفت با کودک منورگار

کہ کاری نکردیم و شد روزگار

گفتا اندر غنیمت کن چو غنی پیش از فقیر

جوانارہ طاعت امروز گیر

کہ فردا جوانی نیاید ز پیر

فراغ دولت بہت و بیزدتن

چو میدان فراخ ست گوے بزن

من این روز را قدرش تناستم

بدانستم اکنون کہ در با ختم

فشار روزگارے زمن در ربود

کہ ہر روزے آرومی شب قدر بود

چہ کوشش کند پیر چہ ریاز

تو میر و کہ بر پا نگہ ریو

شکستہ قدح گر بہ بند نہ چست

نیاورد و خواہد بہائے درست

کنون کو فتادت بغفلت زد

طریقہ ندارد بجز باز بست

کہ گفت بچون را انداز تن

چو افتاد ہم دست و پای بزن

بغفلت بدادی زدست پاک

چہ چارہ کنون خبر نیم بخاک

چو از چایکان درد ویدن کرد

نبردی ہم افتان چیران برو

۱۰ الف تراست یعنی ای جوان ۱۱ اے امروز در جوانی
 ۱۲ بدوخته شدن از کار ہائے ۱۳ اے جوانی ۱۴
 ۱۵ متذکر ۱۶ اشارہ بایام ۱۷ جوانی ۱۸
 ۱۹ حاکم خدا پائے موصول ۲۰ آؤدہ
 ۲۱ اے چہ دود ۲۲ خوب و مل کند ۲۳ اے خبر پیر ۲۴
 ۲۵ اے شکستہ و قدح ۲۶ شکستہ قدح ۲۷
 ۲۸ بیان ۲۹ استغابہ ۳۰ اے چران و جالارکان میدان حقیقت ۳۱
 ۳۲ حاضر ۳۳ انکہ کار جوانی را دست رفت و شکستہ امیر رسید چہ جہد جہاد و شہرہ یاری جوانی را کہ

گران باد پایان رفتند نیز
و عبارت و افاضت نیز رفتند از آن

تو بیدست و پای از نشستن بخیز
نزدت حرف ندا ۱۲
روز بیری ۱۲

حکایت در معنی ادراک تیش از قوت

شبه خوابی آمد بپول و ستیز
شاید ۱۲
مکرول نهادی بگردن ز پس
لے پس قافله ۱۲
مرا بچو تو خواب خوشی آدر سر است
ماندن پس لے از
تو که خواب تو شین بیا که حیل
مقولہ شیخ ۱۲
فرو کو قوت طبل شتر ساروان
شیرین ۱۲
خنک ہو شیاران فرخنده بخت
یعنی نواخت
بره خفتگان تا بر آرد سر
نوشا حال ۱۲
سبق بر در هر که برخواست زود
پیش دستی ۱۲
چو شبیت در آمد بروی شیب
جوانی ۱۲

فروست پای و دیدن لقی
بکرای معجمه ۱۲
ز نام شتر بر سر دم زد که خیز
بفحیتین زنگ
که بر می تخیزی بیا نک جرس
دزد گنگ
و لیکن بیا بان به پیش اندر است
لے در پیش ۱۲
تخیزی دگر کی رسی در سبیل
یعنی کاغذ کاروان ۱۲
بمنزل رسید اول کاروان
صبح میند زخت ۱۲
که پیش از دهل بن بسازند زخت
نه بیند ره رفتگان را اثر
کینج کردن ۱۲
پس از ثقل بیدار بودن بود
قافله ۱۲
شبست روز نشند دیده بر کن خواب
کینج کردن ۱۲

۱۲ را بخوابید و دید حاصل آنکه چون درین جهان فرصت نیاید که است وقت را نیست باید هر روز فرصت از دست نماند و در ۱۲

نخیز در اینجا بجهت معنی
است نه بجهت امر
و حاصل معنی اینست
آنکه هر چه نشستن
تو حکم بر خاستن را
در قدر بسیار کفایت
بر خاستن را در
قدر بسیار کفایت
بر خاستن ندارد چگونه
راه دوم و متداولتر
که جزا باشد خریدن
که بجهت خریدن باشد
تو بید بفتح فاصح
لے بر راه مکه معظمه
کذا فی الصراح
و بعضی گویند معلم
ایست در راه مکه
که فید نام شخصی
نبارده ۱۲
حاصل آنکه قافله
پیش رفت و تو
دایس مانده و هنوز
از خواب بیا که جرس
هم بر می خیزی این
و از جوی دیگر معلوم
نیست نگار که
دل بگردن نهاده
باشی ۱۲
شتر با ضاقت
بجهت تقاره شتر
لے تقاره که بر شتر
دارند و هنگام کوچ
در آخر کاروان بود
از اندام ۱۲
کسانیکه در راه
خفته اند چون
بیدار باشند مزاح
راه روندگان را
۴

من آن روز برگشتم از عمر امید

۱۲۔ زمانہ جوانی ۱۲۔ منقطع کردم ۱۲

در یغاکه بگذشت عمر عزیز

عزوب مقابل خطاست موب
گذشت آنچه در ماضوی گذشت

کنون وقت تخمست اگر پوری

شہر قیامت مرو و نمکدست

گرت حشیم عقل ست ندیر گور

۱۲۸ یعنی سودا کردن و فایده داشتن

کمنون گوشتن کا بزرگ در گوشت

کنونت کمر چہم ست اشکی پیار

نہ چھوڑتے پائندہ روائے بدن
ہے از عالمان دینی

ز دانشندگان بشنوا مرو ز قول

عقلمیت شمار این گرامی نفس

من عمر ضائع باسوس و تھیت

که اقوام اندر سیاهی سپید
عنقریب از سیاهی چون من

جواب گذشت این هم چند سطر

وزیرین نیز دم در نیایی گذشت

کرامت‌داری که خرمین پری
روشن ۱۲

که و چو خوار و مجسم شد

توکل بن لکھنؤ جو دوست
اسے اکثر یہ سن کر دنیا پرندہ آہستی ۱۲

چشم سودا احمد از الم سرمایہ خورد

۱۰۸

زبان در دهان است و در چاه
نه میماند و نه میماند

کفر و ایمان کے درمیان فرق

کہ: ہر غنیمت نذر وقفہ

کتاب از جلد ۱۲
درود ص ۱۲
کمر فرست عزم است و از وقت

میم فہمیر متعل فی سب
 در معنی مضائق الیہ
 سیاسی است سیف
 بمعنی سعیدین
 این مجاز است
 از ان وقت کہ ایم
 جو انی متفقین شد
 دیر بی انکار
 گشت ۱۲ سیف
 آجہ از علم روز ہا
 در خواست گذشت
 وقوت نیز دست
 نو متفقین شد حال
 بر ان دم نزارے
 آید غنیمت شمار
 دینکی کن چرا کہ کن
 ہم بگذرند بار پر
 خود دن فاکرہ
 نہاد ۱۲ سیف
 لے اگر اطاغت
 داری نیکی کن
 ۱۲ سیف کہ گفتہ اند
 الدنیا فرغتہ
 الدنیا فرغتہ ۱۲ سیف
 لے بحسرت تن
 معقول نیست
 زیرا کہ معذرتی
 پس از حیاں مولا
 گی کہ در انجمن
 یکار آید ۱۲ سیف
 لے اگر ترا چشم عقل
 روشن است
 تدبیر کن کہ چون
 در گو بر می سیج
 بخنجر ہی کہ ۱۲ سیف
 شامی گفتہ از اقوال
 موصوفہ قرۃ العین
 کہ دم کہ الوقت سیف

حکایت

قضا زنده رارگ جان برید

چنین گفت بینده تیزهوش

ز دست شما مرده بر تو نشین

که چندی ز بیمار و دردم تیج

فرا موش کردی مگر گزایش

مبصر چو بر مرده ریزد گلشن

ز بهر آن طفلی که در خاک افت

تو پاک آمدی سپید ریاض و پاک

کنون بایدا این مرغ را پای بست

نشستی بجای دگر کس بے

اگر پهلوانی و گر تیغ زن

خروش اگر بکسلاند کست

دگر کس بگرش گریبان درید

چو فریاد وزاری رسیدش بگوش

گرش دست بود وید کفن

که روزی و پیش از تو کردم تیج

که مرگ منت ناتوان کرد و ریش

نبردی که بر خود بسوزد و دلش

چه نالی که پاک مد و پاک فت

که تنگ ست نپاک رفتن بجاک

نه وقتیکه سر رشته بردشت ز دست

نشیدی بجای تو دیگر کس

نخواهی بدر بر دن الا کفن

چو در ریگ ماند شود پائی بند

یعنی بقتل آید
یعنی فوت شد و دیگر
که سپانده بود و از
عم مرکش گریبان
دریدن گرفت
پس بقتل آید
معه و در کشتن
ریاضی و کشتن
آبادی و در کشتن
خصوصاً آبادی سفر
فردوسی گوید سپانده
درنگ اندر این کار
که بجا آمد آسانی اندر
پس بقتل آید
معارفت من بکشتن
این چنین خسته و
ناتوان و است
این را هیچ دیگر
یافته میشود مگر آنکه
مرگ خود را فراموش
کرد باقی
لے کل فرموده
ریزد و او را فون
بے سازد
یعنی حال نیز
چنین خواهد شد
دیگران باقی
معامله خواهند کرد
یعنی این همه
نفس و شهوت را
کنون بایست نشین
باید نه وقتیکه زمام
اختیار از دست
تو رود و او را فون
فعلی و مرغ است
که در نجات انداخت
درت خروش و فون
خرد ملی و از آنکه
نیز که نیکو خرد

له اردگان بکند
 اخروط کو پند
 برگشته قائم می ماند
 بلکه بر سر در می دانی
 همچو گردگان و دنیای
 به ثبات گنبد مانند
 ۱۲ آن سکه بعضی گاه
 روز گذشت از دست
 رفت بدمر و لعب
 گذشت و فردا احتمال
 است که بدست
 ناید یا ناید پس از
 جیس یک نفس که
 عبادت از زبان
 حال است شمار
 گیرد کاره بکن
 که بکار آید ۱۲ است
 کم از بر شمی رخورد
 می تند و خود در
 آن چنان بسیار
 مردم آن باب گم
 بچنانندان کم
 اندون خانه میرود
 آن در شمش مثل
 کفن بر بدن می
 نماید ۱۲ که ای کفنش
 از بر شمش که در چنانکه
 خانه کم از بر شمش
 بسیار شد ۱۲ که قول
 دهمه رعدان در خانه
 گورستان چنان
 و گاه ۱۲ شده
 ۱۲
 از گل گورستان
 ساخته خواهد
 شد ۱۲ باب

ترا نیز چندان بود دست زور
 معن دل برین سالخورده مکان
 چو وی رفت و فردا نیاید بدست

که پایت زلفت ست در یک گو
 که گنبد نیاید برو گردگان
 حساب تمین یک نفس که بدست

حکایت

فرو رفت حجم رایگی نازنین
 بد خمره در آمد پس از چند روز
 چو پلوسیده و بدش حریرین کفن
 من از کرم برگشته بودم بزور
 دو نیمم جگر در روزی که باب
 در دنیا که بی مایه روزگار
 بسی تیر و دماه وار دی پشت

کفن کرد چون کرشن آبرین
 که بروی بگیرد تراری و سوز
 بفکرت چنین گفت با خوشین
 بکندند از و باز کرمان گور
 که میگفت کوئنده بار باب
 بروید گل و بشکند کاله زار
 بر آید که ما خاک یا نیم و خشت

حکایت

یکه پارسا سیرت حق پرست

فتادش کی خشت زیرین است

سر هوشمندش چنان خیره کرد
همه شب اندیشه کین گنج اول

و گرفتارست بحر هم از بهر خواست

سرانی کنم پای بستش رخام

یکی چهره خاص از پی دوستان

بفرستد دم از رقصه بر رقصه دوخت

و گزیردستان پرندم خورش

بختی بگشت این نمد بسترم

خیالش خرف کرد و کالپوزنگ

فراع مناجات و رازش کاند

بصحر اورا مدسراز عتبه مست

یک بر سر گور گل می نشست

پانده چشمه در خود فرو رفت پیچید

که سود اول رویش تیره کرد

نیاید ر کس و توانا کرد و راست

درختان سقش همه عود خام

در حجره اندر سرالوستان

تفت و یکالان چشم و مقبره لپوخت

براحت دهم روح را پرورش

روم زین پس عبقری گستر

بمقترش فرو برد خرنج چنگ

خور و خواب و کرد و نازش کاند

که جانی نبووشش قمار و لشت

که حاصل کند زان گل گشت

که ای نفس کوته نظر پند گیر

در بحر بی پایان

از سرش ای سحر و جادو

لے بعد از این
تعلیم کردن
نحوه رفتار
سیم صفت
منسوب و مراد
که هیچ در و چوب
سقش همه عود خام
لے غنچه در و تیر
سقفه این مراد
از عود خالص باشد
۱۲ که نزدستان
بانچه که در خانه باشد
لے درون حجره خانه
باشد بود و اثر که بی
از حشونت و دشمنی
بواس مرقع تم فرو
شد ۱۲ ربار لے
رشد و حسرت
چرخ و دیوان چشم
در عین و دوست ۱۲
بهارت سقش لطف
عین و جادو و جادو
لے عرب بر جیم از
مردم جامه و خزان
که در غایت لطافت
وزارت اودمان
موندت کت کند
و گویند که دیلی
که در آن وقت درش
خوب لے باشد ۱۲
لے مرز اول العقل
از کان سالی که
بفادی فروت بکند
۱۲ عزت کارمند
را گویند ۱۲ خرچنگ
جان و دینت کردن
در این پایه گویند

لے صبح را چندان
و باران کشاید
که چون یک لقمه
خشت از دوشیند
و به این است
در مقام واقع
شده که گفته شود
در روز نشود و مال
غافل مانده که
سر مایه پائیل شده
عاصل آنکه تودر
نه نشود افزایش
حال فروخته غافل
ایک سرمایه عمر
تلف شده است
آفریند که کنی بهار
ساده از دیدار یکدیگر
چندان متفرک
یاد کند که خوشنند
کمتر دانده از
آسمان برایشان
تنگ عهده آمد و حال
در گذشتن از خود
نمی داند بهار
نمی داند هر دو از
همدگر بگریه تا
خوش بودند که
آسمان برین
وسعت در
ایشان تنگ
آمدی ای هر
یک میخواست
که در این آسمان
نماند که ملای
مافیل دشمن
من است ۱۲

پیم بندی درین خشت زین است
طمع را نه چندان ده است باز
بدر اے فرومایه زین خشته دست
تو غافل در اندیشه سود و مال
برین خاک چندان صیابگذر
غبار هوا چشم غفلت بدوخت
یکن سرمه غفلت از چشم پاک

که بیک روز خشتی کنند از گلت
که باز شن نشیند یک لقمه از
که چون نشاید یک خشت لبست
که سرمایه عمر شد پایمال
که هر ذره از ما بجائے برود
سموم هوس کشت عمر بسوخت
که فرداشنوی سرمه در زیر خاک

حکایت عدوت میان دو شخص

میان دو کس دشمنی بود و جنگ
ز دیدار هم تا بجدی رمان
یکے را اجل در سر آورد جیش
بداندیش دی را درون شاگشت

سرازمیر یکدیگر چون پلنگ
که بر سر و تنگ آمدی آسمان
سر آمد بر روزگار ان عیش
یکورش پس از مدتی برگزشت

شہستان گورث در اندودہ دید

شہانہ ۱۲

زروی عداوت نیازوی زور

سرتاجور دیدش اندر مفاک

وجودش گرفتار زندان

ز دور فلک بدر رویش ہلال

کفت دست و سر پنچہ زورمند

چٹناش برور حمت آمد ز دل

پشیمان شد از کردہ خوئی زشت

مکن شادمانی بمرگ کسے

شنید این سخن عارف ہوشیار

عجبت گر تو رحمت نیاری برو

تن مانشود نیز روز چہستان

مگر در دل دوست رحم آیدم

کہ وقتی سرایش ز راندودہ دید

یکی تختہ بر کندش از روی کور

دو چشم جہان پیش آگندہ خاک

تنتش طعمہ کرم و تاراج مور

ز حور زمان سرودش خلال

جدار کردہ ایام بندش زبند

کہ بسیرت بر خاک از گریہ گل

بفرمود بر سنگ گورث تبشت

کہ دہرت پس از وی ماندیسی

بنالید کاسے قادر کردگار

کہ بکریست دشمن بزاری برو

کہ بروی بسوزد دل دشمنان

چو بیند کہ دشمن بنجنا یدم

آبیت ہائیدہ شدہ بحسب نیست کردہ مخالف اور رحمت کی ۱۲ دشمن زار سے بکریست ۱۲

شہستان چایک
شہب یا ستر آشتاد
آبیت ہائیدہ شدہ بحسب نیست کردہ مخالف اور رحمت کی ۱۲
دو چشم جہان پیش آگندہ خاک
تنتش طعمہ کرم و تاراج مور
ز حور زمان سرودش خلال
جدار کردہ ایام بندش زبند
کہ بسیرت بر خاک از گریہ گل
بفرمود بر سنگ گورث تبشت
کہ دہرت پس از وی ماندیسی
بنالید کاسے قادر کردگار
کہ بکریست دشمن بزاری برو
کہ بروی بسوزد دل دشمنان
چو بیند کہ دشمن بنجنا یدم

تقدیر حق تعالیٰ
یعنی مقدر یا بید
سید کارن آجینان
نسود کہ کوئی ہرگز
در چشم و دینہ
است ۱۲ فرد بولند
لفظ مرکب یعنی
سے تل لفظ قوت
نشدہ بر لام یعنی
لیستہ ریکہ تو دھک
۱۲ ہمارے یعنی
اگر جو امر دی تشر
و آہستہ بزن جو کہ
زیر این تل روئے
و چشم و بنا گوش
فصلیے بودہ است
کہ امر و در خصوصیت
ہے بی بی بہار داری
۱۲ ہستہ و است
ختر خانہ با قافہ
تصریح کہ شوہر
و نشدہ باشد
در خانہ کو بدن
را بنظر آید و ان
تقام واقع شدہ
کہ گفتہ شود خانہ
ختر بیاضے بیکر
بیاضے نسبت
یعنی خانہ دختران
۱۲ معجز بالکسر
و پوش زمان کہ بر
مراند از نہد و قادی
لے را گویند و است
غنا بالفتح یعنی
با شہ زدن خوب
مورث سیمہ نہد

بجائی رسد کار سر دیز و د

زدم نیشہ بکروز بر تل خاک

کہ ز نہار اگر مردی آہستہ تر

چو بیند کہ دشمن بخشا دم

بگوش آدمم نالہ دردناک

کہ چشم و بنا گوش رویت و سر

حکایت پدرو دختر

قول شیخ سعدی رحمتہ اللہ است ۱۲

میج سہ گرفتہ پے کار و اسحر
۱۲ رے یاد چنین می افتد کہ
شاہد مجرہ کاروان بودم
قر ۱۲

نیشہ خفتہ بودم بعزم سفر

بر آمد یکے سہمگین پا دو گرد

برہ بر یکے دختر خانہ بود

پدر گفتش ای نازنین چہ من

نہ چندان نشیند و رین دیدہ گرد

ترا نفس رعنا چو سرکش ستور

پے کاروانی گرفتہ مگر

کہ چشم مردم جہان تیرہ کرد

بمعجز غبار از پدر می زو و دا

کہ شوریدہ رے دل از مہر من

کہ یارش بمعجز توان پاک کرد

دوان میسر و تا کسب شیب گور

اجل ناگہت بگسلاندر کیست کم

عنان باز نتوان گرفت از شیب

مخاطب بانہ کس کہ ز کردی کفندہ نفس اندر ۱۲

یعنی پست و شیب یعنی
زیرین حصہ زمین ۱۲
لفظ سر زایدہ اے یعنی گور ۱۲

در بعض نسخ
استخوانی بیاض
نسبت بنظر آمده
۱۲

موعظت و سپ

کے بیان کردیم
است اور روح
است و روح
ماند مرغان
۱۲

اے ذلیل جان
از بدن رفت بار
دیگر بے روشش
تو در بدن نخواہد آمد
۱۲
وقت را نگه دار
و غیبت شمار

عمر را و یار حق که
یکدم کنی بفرق که
بادشای همه
جہاں کنی ۱۲
اے بادشاه عالم
۱۲
قدر از اسکندر
که بادشاه عالم
بوده است ۱۲
و انسانند و بعض
آن زندگانی یکدم
بدمند میرشد ۱۲
کما در کتب مخفی
کاروانگاه جائے
فرد و آمدن کاروان
در این کتاب بیان
است ۱۲
خامل فعل نشئت
ضمیر مکرر راجع است
بطرف دلارام دنیا
۱۲
بہار یعنی بہار کہ
نشئت دل از دو
پر دخت لے و قمار
اگر صفت آن یعنی
محبت من نشئت
یا کہ کہ انجام کار
دل خود را از محبت
دی نمی کند و نشئت
نہشتہ ۱۲
بوستان
۱۲

خبر داری از استخوان قفس
چو مرغ از قفس رفت بگسیقت
نگہدار فرصت کہ عالم دمی ست
سکندر کہ بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کز و عالمی
برفتند و ہر کس و رودا بچہ کشت
چرا دلین کاروانکہ ہمیم
پس از ما ہمین گل و ہر بوستان
دل اندر دلارام دنیا میند
چو در خاکدان لحد خفت مرد
سراز جیب غفلت بر آور کنون

کے جان تو مرغست و تاملش نفس
دگر رہ نگر و دگسیتی تو صید
دمی پیش و اناہ از عالمی ست
در آندم کہ بگذشت و عالم گذشت
ستانت و مہلت و ہندش دے
نماند بجز نام نیک و زشت
کہ یاران برفتند و ما برہیم
نشیند یا یکد گرد و بوستان
کہ نشست با کس کہ دل بزکند
قیامت بیفتانند از روی گرد
کہ فردا نماند بحسرت نگوں

اے از بدن خود
کتاب از جسم انسانی ۱۲
کہ بادشاہ عالمی بودہ است ۱۲
سابق ۱۲
مراد فیقر ۱۲
ماضی ۱۲
معت ۱۲
اے اعمال حسب خود از نیک جزاے نیک
دنیایا ۱۲
مراد دنیا ۱۲
ای دنیای دل ۱۲
آرام ۱۲
بفتحتن شکات
نہادت گریان ۱۲

باب نهم در دفعه بالغه و بالکسر کتاب جامع اوراق حساب و در حسابات المطلق کتاب سه ثریا بفتح له خاک نمناک یا بهیشت بوستان است

له شیخ بطریق موعظ
بنفس خود خطاب کرده
میگوید که چون از سفر
بسوی وطن میآید خود
شهر بسیت رجوع
میکنی داخل شهر خود
نار از سفر میثوی
پس ای خاک در
عصیان قریب است
که از دیار بسو شهر شتابان
آخرت رجوع کنی و
گرد عصیان سر شک
حسرت از چشم تو آید
باید واد پس لازم است
که از معاصی توبه کنی
و اشک ندامت
باری سازی تا قابل
رجوع بوطل سوس
شیراز در خیابان دول
ست ۱۲ بهار است
ایبار سلسله شهر بخارا
سفر خواهی کرد
ز آنجا باز رجوع
لس قیمت و قیامت
به غریب صفت
نهر باشد ایبار
سه لای در زبان
بقی میم ضمیر مفصل
نسوب کرد در نجای
دست من استغفار
فته ایبار سکه
شتری و دهر ایبار
مشل طغیانت
به طبع شیرینی ۲

نم چون خواهی آمد بشیر از در
پس ای خاکسار گنه عتق ریب
بران از دو سر چشمه دیده جو

سروتن لثبونی ز گرد سفر
سفر کرد خواهی لشهر غریب
ورآ لایشی دانی از خود لثبونی

حکایت در عالم طفولیت

ز عهد پدر یاد هم آید همی
که در خردیم لوح و دفتر خرید
بدر کرد تا که یک مشتتری
چون نشا سدا انگشتی طفل خرد

که باران رحمت بر وهر می
ز بهرم یکے خام ز خرید
بخر مای از دستم انگشتی
لشیرینی از وی توانند برود

تو هم قیمت عمرت ساختی
قیامت که نیکان بر اعلی رسند
ترا خود بماند سر از تنگ پیش
برادر ز کار بدان

که در عیش شیرین بر انداختی
ز قعر تری بر تر یار رسند
که گردت بر آید عمهای خوش
که در رو نیکان شتوی شرمسار

در آن روز که فعل پرستد قول

یعنی روز قیامت ۱۲ لے منجیر اند ۱۳

بجائی که دہشت خورند انبیا

زنمانے کہ طاعت بر غیبت برند

نوازش ۱۳

ترا شرم ناید ز مردی خویش

ز ناز ایغذری معین کہ ہست

بائے وحدت ۱۲

تو بپذیر یکسو نشینی چو زن

لے نیاز ۱۳

مرا خود چہ باشد زبان آوری

مرا خود بین کے چپ در میان

چو از راستی بگذرے خم بود

بناز و طرب نفس پروردہ گیر

یکی بچہ گرگے پرورید

چو بر پہلوی جان سپردن کیفیت

تو دشمن چنین نازنین پرورے

۱۲ لے مثل فرزند ۱۳

اولو العزم راتن بلرز و سپول

تو عذر گنہ را چہ داری پیا

ز مرداں ناچار سا یکنزد رند

کہ باشند زنان را قبول تو پیش

ز طاعت بدارند کہ گاہ دست

روای کم زن لاف مردی زن

چنین گفت شاہ سخن عنصری

بہ بین تا چہ گفتند پیشینیان

چہ مردی بود گر زنی کم بود

بایام دشمن قوی کردہ گیر

چو پروردہ شد خواجہ بر ہم درید

جہان دیدہ بر سرش رفت و گفت

ندانی کہ ناچار ز دشمن برے

۱۲ لے منکر مفرد پیشین بکتوب ۱۳

۱۳ ترا شرم ناید ز مردی خویش ۱۲ لے منکر مفرد پیشین بکتوب ۱۳

اولو العزم آن یغیر از
گویند کہ فریت نشان
ناسخ یا خند سابق را
صاحب شمشاد لایق
کہ اولو العزم میروتن
انداز پیغمبر آن کردل
نہادند و ایشادند
بر ہمان امر خدا متعالی
بدانچہ عذر کہ بودند
و گفته اند کہ جہاوتن
بودہ اند حضرت نوح
و ابراہیم و موسی و
محمد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم و معلوات
اللہ علیہم اجمعین کہ
بہمد ہا درین کردہ اند
و بعضی گویند کہ اول
م ناکلہ حدیثات و تہ
و کلام و دہر کردند
بلا و آن نون بودند
نوع و ابراہیم و احمق
و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و
داؤد و عیسی علیہ السلام
۱۳ گناہان چہ داری دیدار
۱۲ بہارت لے
زنان یا و سا کہ چاہا
و نہد کے بر غیبت و فحشا
میکنند ۱۲ مکتوب مفرد
کہ زنان در دنیا بعض
و نقاس کردہ ان نماز
رنان را معاف است
۱۲ مکتوب نام شا
کہ در زمان سلطان
محمد و فرزند علی الشہر
بود ۱۲ خلاصہ علیہ

بطریق استفهام
 اکادمی و اشارت
 یاد نکریده تنه
 اکثر هم شاکرین ایس
 بجهت المقت
 در غرض کرده بود که
 خواسته یافتند که
 مردمان را بساکن
 گلزار و بهار است
 یعنی برگاه ابلیس
 ملعون را مقهور
 شدن مایه نادمه
 دشمنی کردن گرفت
 خدا عزوجل اورا
 برائے مازدولج
 عزت نشیب و لغت
 میداخت و لغت
 کرد و فرستاد هیچ
 در بر دو مصرع
 بجا و لفظ بالعینه
 مشکوک مع الجبر و بهار
 است که بطریق تشبیه
 میگوید که تو که دل
 را از صحبت دوست
 قطع کنی و بهار
 سیم بعضی دیگر
 نمیدانم که باین
 بهر سیم بهتر گویند
 چه خواهی خرید و در
 ظاهر است که بوسیله
 را برادران آنحضرت
 را که سیم ناهمه
 فرودخته بودند تا
 بر ندامت و پشیمانی
 ایشان را چنانچه
 ماضی نشده نال
 شد تعالی در شرو و ما
 ثمن معنی الم ۱۲

نه ابلیس در حق ماطعت زرد
 فغان از دیدها که در نفس ماست
 چو ملعون پسند آمدش قهر ما
 کجا سر بر آریم ازین عار و تنگ
 نظر دوست نادر کند سوخته تو
 گرت دوست باید که زو بخوری
 بسیم نسیم تا چه خواهی خست برید
 روادار و از دوست بیگانگی
 ندانی که کمتر نهد دوست پاک

کز نیان نیاید بحسب کار بد
 که ز نسیم شود ظن ابلیس راست
 خدایش بر انداخت از بهر ما
 که با او بصلیجیم و با حق بجنگ
 چو در روی دشمن بود روی تو
 نباید که فرمان دشمن برمی
 که خواهی دل از مهر یوسف برید
 که دشمن گزیند بسیم خانگی
 چو بیند که دشمن بود در سر

حکایت

یکه رود پا پادشاه ستم
 گرفتار در دست آن کینه توز
 بدشمن سپردش که خوشن بریز
 همیگفت با خود بزاری و سوز
 که از دست دشمن جفا بروی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تو از دوست گر عاقلی بر مگرد
 بتبا جو ردشمن بدر دش پست
 تو یاد دوست یکدل شود بکشن
 نه پندارم این زشت نامی محوست

که دشمن نیارد نگه در تو کرد
 رفیقی که بر خود بیازد دوست
 که خود پنج دشمن بر آید زین
 بختنودی دشمن آزار دوست

حکایت !!

یکه مال مردم به تلبیس خورد
 چنین گفت ابلیس اندر ره
 ترا یامن ست از نهان آنته
 دریغ است فرموده دیوزشت
 رواداری از جهل ناپاکیت
 طریقی بدست آرد صلی بجوے
 که یک لحظه صورت نه بندها
 وگردست قوت نداری بکار

چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد
 که هرگز ندیدم چنین ابله
 چرا تیغ بیکار برداشته
 که دست ملک بر تو خواهد نشست
 که پاکان نویسد ناپاکیت
 شقیعے بر انگیز و غدری بگوے
 چو پیمان پر شد بدور زمان
 چو بیچارگان دست زاری برآرد

یعنی اگر خود منده بشی از
 دوست استراحت کن
 چرا که اگر بادوست
 موافقت خواهی کرد
 دشمن نظر غیبی
 تو متواند کرد و تو
 بسوئے او نخواهد
 رسید و بهر حال
 با کسی دل درست
 از بناش بمعنی
 ۱۲ بهادر بتائیدن بمعنی
 گناه ۱۲ بهادر بتائیدن
 بمعنی گذشتن بهادر
 سه لے بیفکرت
 و بر خود سجده نموده
 آمد ساخت
 را گذارد دشمن پست
 و بر اندر او شکست
 علیه بگویم میفرماید
 که مراد لغی آید
 از آنکه از دوست و شنه
 که پاک و نامر مال
 و مل برتر از مود
 سلطان خواهد نوشت
 و تو اول دے باکی
 معنی رواج میداری
 که مکان یعنی دشمنان
 در نامه اعمال ناپاکی
 ترا نویسد از ترس
 یعنی الحال طریقی
 بدست آرد و حال
 بگذارد و طریقی خدا
 سخن و شفیع از اعمال
 نیک پیدائنی و قدر
 که که کتاب از توبه
 است بگوئے یعنی
 که پیمان هر پر نشود
 تا فیکرت توبه از

یعنی معرفت بر تصور
خود شوی و نظر کنه
آوردی ازین مندر
و احضرات یک شری
دادگاه پاک گشتی ۱۲
قیل علیه هرگاه ندان
صلح و آتش که عبارت
از رضای حق
ست بازمی بینی
در پیش تو بکن زگر
بگناه اصل خود برسد
رو دانه تو به در انداخت
در خوار شد ۱۲ بهار
فرمان مییست نه بدین
است از خدا دست
کفایتی بر شیطان
فرومایستی ۱۲ بهار
به لای شفاست کند
۱۲ یعنی انداره
رونگان منزل
تقصود باز ماند ۱۲
لای از صبح شب
میدود و شب هانجا
باشند که صبح در آنجا
بود ۱۲ بیست و شش
چند گل آلوده دار
آنزگون طالع خود
تعجب بود راه
بید گرفت ۱۲ بهار
که پاک با هر دو
درست تو کنایه از
ذات است لای
ذرت تو پاک باو
۱۲ یعنی دران
بهشت که جلای
پاکان صالحان
دارند از نجات
گل آلوده معصیت ۲

و گرفت از اندازه بیرون بد

زیاده از حد ۱۲

فراتر از چو پستی در صلح باز

لای پیش قدمی ۱۲ کشاد ۱۲

مرور بر بار کنه لای سپر

پی نیکنردان سیانشتافت

مصدر و دیدن ۱۲

ولیکن تو دنیای دیو خشی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم ۱۲ شیطان ۱۲ بایع خطاب

پیمبر کسی را تنفاحت گریست

در ادب تیر از بیم پیغمبران است ۱۲

ره راست رو تا منزل رسی

چو گادیکه عصا چشمتش بسبت

دفع کش ۱۲

چو گفتی که بدرفت نیک آمد

یعنی مفرگاه خود شندی ۱۲

که تا که در تو به کرد و فر از

لای بردارنده ۱۲ استقبال

که حال عاجز بود در سفر

که هر که این سعادت طلب یافت

ندانم که در صالحان چوای سی

که بر جاده شریع پیغمبرست

تو بر زنه زین قبل و الپسی

دوان تا بشتت هم آنجا که هست

علت ۱۲

حکایت

یعنی دامن آلوده ۱۲

ز بخت نگون طالع اندر شکفت

در تعجب ۱۲

مرد دامن آلوده در جای پاک

که پاک است و خرم نهشت برین

گل آلوده معصیت را چه کار

سهم کنایه از
لای آلوده گل مراد از معصیت
یعنی نیکوکار ۱۲

گل آلوده راه مسجد گرفت

در رفتن ۱۲

یکه ز جبر گردش که تبت بیداک

مرا رفتی در دل آمد برین

دران نجوی پاکان امیدوار

مقوله شش ۱۲

بهشت گان ستاند که طاعت برد

لے بدرگاه حقتالی نموده باشند ۱۲

مکن دامن از گرد و دلت لیستوے

مگو مرغ دولت ز قیدم بخت

و گرد بر شد گرم رو با تش و چپش

مهنوزت اجل دست خواهش بست

مخسپ ای گننه کرده حفته خیز

چو حکم ضرورت بود کا بروی

ور آیت مانند شفیع آر پیش

بقهر ابراند خدای از درم

کر نقد باید بضاعت برد

که ناکه ز بالا به بند ند جوے

هنوزش سر رشته دای بدست

ز دیر آمدن غم ندارد درست

بر آور بدرگاه دادار دست

بعذر گنه آب چپسی بریز

بریز ند باری برین خاک کوی

کسی را که هست آبروی تو پیش

روان بزرگان شفیع آورم

دراهم در دنیا ۱۲
ملت معر داول ۲
لے دم زندگی ۱۲
لے هنوز دنده بهی ۱۲
دقت تو به داری ۱۲
اندیشه ۱۲
نخ ۱۲
بدرگاه حقتالی قدر خواهی کن ۱۲
لے برای تو به ۱۲
گره کن ۱۲
روح ۱۲
شفاعت نموده زیاده ۱۲

حکایت

یعنی ای گنهگار خافل خیزد چپ یعنی بهوش
باش ۱۲

م شود غفلت کن و بعذر گنه آب چشم
بریز و گریان شود ۱۲

همی یادم آید ز عهد صغر

بیا ز کج مشغول مردم شدم

بر آوردم از مهول و بهشت خرو

که عیدی برون آدمم با پدر

در آشوب خلق از پدرم شدم

پدر ناگهانم بیا لید گوش

طفلی ۱۲
بجساراد مهله و فتح بین معمر خواهی ۱۲
بطریق بازی لے تماشا می مردم ۱۲
زیادداشت ۱۲
مشتری ۱۲

یعنی سر نقد باشد
باشد باید که اول بقا
حاصل کند تا دقت
م نقد بدست آید
این معمر پیش و
ملت معمر سابق
است ۱۲
تاکید
همی است زانکه بود
سبب میگردد ۱۲
ذلت لغزش در راه
منق و نموده عیب
یعنی تو به کن و دامن
ما از گرد مصیبت پاک
گردان ۱۲
آب از بالای آید
فی افتد ۱۲
دولت در بی اعتبار
از دنا غی و قدر
آمده است ۱۲
یعنی اگر تاخیر از
گنه بان خود تو به
کردی و مشغول
بعبادت و طاعت
گشتی غم
ملانی وقف
ماضات
چپست باش
کار درست
اگر چه دیر آید
۱۲
درست باشد
دیر آمدن غم و اندوه
نیت اشاره است
بکوش مشهور کرد
آید ۱۲
دنیای آبروی خود نیز
گره کن و بعذر تو به

میرتم معاف البه
دامن است یعنی
دست از دامن من
بدار دامن من
بگذار ۱۲ قرع شایع
جمع شیخ بر خلاف تباک
و مراد از ان انسان
کامل باشد ۱۲ بهار
سه یعنی در روز
عید ۲ یا پدر
از خانه بیرون آمدن
۱۲ قرع سه یعنی
شکل میشود ۱۲ زاده
رفتن ۱۲ سه یعنی
هر که در حلقه پارسلیا
نشسته از
بخیر دوام پارسلیا
خلاص یافت
سه ۱۲
اے بادشاه
هم محتاج احسان
پارسیان است
چم جائے
دیگرے سه
خرمن بکسر
اول توده غله
باشد که هنوز
آزانه کوفته
باشند ۱۲ بهار
و صاحب زمینگ
دشیدی فتح
فارا ترنج دوده
بهارستان

که امی شوخ چشم آخرت چند بار
بیه تنه انداند شدن ^{بیشتر ۱۲} طفل ^{نیم نقل منسوب} خرد
تو هم طفل راهی بسعی ای فقیر ^{خطاب عام ۱۲}
مکن با فرومایه مردم نشست ^{رفتن ۱۲}
بقتر اک پاکان را ویر چنگ ^{اے گدائی ایشان}
مردان بقوت ز طفلان کم ^{۱۲}
بیاموز رفتار از ان طفل خرد
ز زنجیر ناپارسیان برست ^{خلاص شده ۱۲}
اگر حاجتی داری این حلقه گیر ^{فاسقان ۱۲}
بر خوشه چین باش سعدی صفت ^{مانند ۱۲}

بگفتم که دستم ز دامن مدار ^{دلفش ۱۲}
که مشکل بود راه تا دیده برد ^{مف ۱۲}
برو دامن نیکم روان بگیر
چو کردی پیست فرو شوی دست ^{خوف ۱۲}
که عارف ندارد ز دیو زه تنگ ^{نشست کردی ۱۲}
مشایخ چو دیوار مستحکم اند ^{گدائی کردن ۱۲}
که چون استعانت طلب حار ^{پیران ۱۲}
که در حلقه پارسایان نشست ^{چگون ۱۲}
که سلطان ازین ندارد گیر ^{هر که اے در مجلس ۱۲}
که گرد آوری خرمن معرفت ^{علم معرفت ۱۲}

نه یعنی تخفیف فعل خلیف غله توده کرده بقدری که تا فضل ریح احتیاج ملززه افتد ۱۲ مدت ماندن آفتاب در برج جد که به مذکور

حکایت مست خرمن سوز

یکه غله مرداد مه توده گرد ^{مراد مردوزان خردار یعنی مدت ماندن}
ز تیارے خاطر آسوده کرد ^{منواری ۱۲}

شبی مست و آتشی بر فروخت

^{از نشاد}

و گر روز در خوشه چیدن نشست

چو سرگشته دیدند درویش را

^{بر نشان}

نخواهی که گردی چنین تیره روز

اگر از دست عمرت شد اندریدی

فضاحت بود خرمن انداختن

مکن جانم تخم دین رواد

چو برگشته بختی در افتد به بند

تو پیش از عقوبت در عفو کوب

بر آراز گریبان غفلت رست

نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت

^{احق ۱۲ کالیوه ۱۲۵}

که یکجوز خرمن ماندش بدست

یکی گفت پرورده خویش را

بدیوانگی خست خرمن خود مسوز

تو آتی که در خرمن آتش زد می

پس از خرمن غلشتن سوختن

مده خرمن نیک نامی بیاد

از و نیکیختان بگسند پند

که سودی ندارد دغا نیر چوب

که فردا مانند خجل در برت

حکایت

سازداری کنند ۱۲

گذر کرد برو بگو محضر

که آید با خجل گشتم از پیش کوی

یک متفق بود بر منکر

نشست از خجالت عرق کرد روی

یعنی شعله بمشاده
حال آن درویش
خوشه چین بر لب
خود گفت اگر خورده
که چنین تیره روز
مگردی خرمن خود
مسوز بر باد مکن
۱۲ که له رسوائی
باشد که اول خرمن
خود را بسوزد و بعد
از آن از خرمن دیگر
خوشه چینی کند ۱۲ است
تا بگوید بی است
که در معرکه تانی
ست ۱۲ از شکله
تخم دین و انصاف
یاد آور دین آذنا
خرمن خراست یک
از آن حاصل سازی
و مکن در خرمن نیک
نامی را بر باد می ۱۲
بهاره له خفته
فرنگ یک گارشت
سے شد ۱۲ یعنی
آن گنگه بار از گردن
نیک محقر خرمنده خور
از خجالت انصاف
مراق بر تو کرده شست
و گفت که افسوس
امروز پیش شیخ
علمه خجل گشتم ۱۲

سه آید آهاده سر سه کلمه را در نظر تعجب د
افسوس استعمال کنند ۱۲

یائے وحدت ۱۲

نقل زشت ۱۲

۱۲

سنة چون زینجا از
نشرای از شراب
عشق مست شد در
خانه برائے حاصل
نمودن کام دل
دامن یوسف بگرفت
و مانند گرگ پیر
افتاد زینجا با هم
برائے بوجہ قتل
نام زن عزیز مسکین
بر یوسف عاشق
بود و قبل بفتح
اول د کسر لام اما
اول صج است ۱۲
سنة لے زینجا هر
صبح دشام بران
بت روی را بباد
کردی « یعنی بر
عبادت او معین
... د بامدادان و
شام و اشکات
با صلاح اهل شرع
توقف کردن است
در مسجد با صوم بر
عبادت « سنة
یوسف و پشاه
این حال زینجا
بران بت رده
اندخت و بگشت
بگوشت نشست و
از نفس سنگاره
دست زینجا یوسف
و دوست خود را
بر سر خود مبرد ۱۳
کرسی آهن کردان
آهن گویند ۱۴
یعنی از دیده یوسف

شتید این سخن پیر روشن روان

نیاید همی شرم از خویشتن

نیاسائی از جانب یحیی پس

چنان شرم دار از خداوند خویش

برو بر بشوید و گفت ای جوان

که حق حاضر و شرم دار نمی من

برو جانب حق نگمدار و بس

که شرمت زیگانه گانست خویش

حکایت!

زینجا چو گشت از می عشق مست

چنان یو شهنش ضا داده بود

بتی داشت بالوی مصر از رخا

دران لحظه رویش بپوشید و سر

غم آلوده یوسف بکجی نشت

زینجا دو دستش بپوشید و پای

بستد آن لی روی در هم کش

روان گشتش از دیده پر چهره جوی

بدامان یوسف از و بخت دست

که چون گرگ یوسف افتاده بود

بر و متکلف بامدادان و شام

مبادا که زشت آیدش در نظر

بسپرز نفس سنگاره دست

که ای سست پیمان و سرش در می

به بندی پریشان مکن وقت خویش

که برگرد و ناپاکی از من مجوی

۱۲ یعنی شراب ۱۳ یعنی زینجا ۱۴ یعنی یوسف ۱۵ یعنی زینجا ۱۶ یعنی یوسف ۱۷ یعنی زینجا ۱۸ یعنی یوسف ۱۹ یعنی زینجا ۲۰ یعنی یوسف ۲۱ یعنی زینجا ۲۲ یعنی یوسف ۲۳ یعنی زینجا ۲۴ یعنی یوسف ۲۵ یعنی زینجا ۲۶ یعنی یوسف ۲۷ یعنی زینجا ۲۸ یعنی یوسف ۲۹ یعنی زینجا ۳۰ یعنی یوسف ۳۱ یعنی زینجا ۳۲ یعنی یوسف ۳۳ یعنی زینجا ۳۴ یعنی یوسف ۳۵ یعنی زینجا ۳۶ یعنی یوسف ۳۷ یعنی زینجا ۳۸ یعنی یوسف ۳۹ یعنی زینجا ۴۰ یعنی یوسف ۴۱ یعنی زینجا ۴۲ یعنی یوسف ۴۳ یعنی زینجا ۴۴ یعنی یوسف ۴۵ یعنی زینجا ۴۶ یعنی یوسف ۴۷ یعنی زینجا ۴۸ یعنی یوسف ۴۹ یعنی زینجا ۵۰ یعنی یوسف ۵۱ یعنی زینجا ۵۲ یعنی یوسف ۵۳ یعنی زینجا ۵۴ یعنی یوسف ۵۵ یعنی زینجا ۵۶ یعنی یوسف ۵۷ یعنی زینجا ۵۸ یعنی یوسف ۵۹ یعنی زینجا ۶۰ یعنی یوسف ۶۱ یعنی زینجا ۶۲ یعنی یوسف ۶۳ یعنی زینجا ۶۴ یعنی یوسف ۶۵ یعنی زینجا ۶۶ یعنی یوسف ۶۷ یعنی زینجا ۶۸ یعنی یوسف ۶۹ یعنی زینجا ۷۰ یعنی یوسف ۷۱ یعنی زینجا ۷۲ یعنی یوسف ۷۳ یعنی زینجا ۷۴ یعنی یوسف ۷۵ یعنی زینجا ۷۶ یعنی یوسف ۷۷ یعنی زینجا ۷۸ یعنی یوسف ۷۹ یعنی زینجا ۸۰ یعنی یوسف ۸۱ یعنی زینجا ۸۲ یعنی یوسف ۸۳ یعنی زینجا ۸۴ یعنی یوسف ۸۵ یعنی زینجا ۸۶ یعنی یوسف ۸۷ یعنی زینجا ۸۸ یعنی یوسف ۸۹ یعنی زینجا ۹۰ یعنی یوسف ۹۱ یعنی زینجا ۹۲ یعنی یوسف ۹۳ یعنی زینجا ۹۴ یعنی یوسف ۹۵ یعنی زینجا ۹۶ یعنی یوسف ۹۷ یعنی زینجا ۹۸ یعنی یوسف ۹۹ یعنی زینجا ۱۰۰ یعنی یوسف

تو در روی سنگی شدی شرمسار
 چه سود از پشیمانی آید بکف
 شراب از پی سرخوئی خوردند
 بعد آوری خواهش امروزی کن

مرا شرم ناید ز پروردگار
 چو سرمایہ عمر کردی تلف
 وز عاقبت زرد روی برزند
 که فردا مانند محال سخن

حکایت

پلیدی کند گریه بر جای پاک
 تو آزادی از ناپستی ها
 بر اندیش از ان بنده پر گناه
 اگر باز گرد بد صدق و نیاز
 بکین آوری با کسی برستیز
 کنون کرد باید عمل را حساب
 کسے گر چه بد کرد هم بد نکرد
 گر آئینه از آه کرد و سیاه

چو زستش نماید پو شد بخاک
 نترسی که بروی فتد دید ما
 که در خواجہ آلق شود چند گاه
 بزنجیر و بندش نیارند باتر
 که از وی گریزت بود یا گریز
 نه وقتیکه منشور گرد کتاب
 که پیش از قیامت غم خود بخورد
 شود روشن آئینه دل باه

بے بیامردی
 یعنی ناپاکی و نجاست
 دور نیجا بول برادر
 مراد است از چنانچه
 شیخ علیہ الرحمۃ در
 جائے دیگر میفرماید
 ۱۲ مہ سیاهی کہ عاصی
 شود از اسیرہ بیست
 از خواجہ گریختہ ماند
 چند مدت ۱۲ مہ
 حضرت حق جل و علا
 قابل ستیزہ و کین
 آوری نیست کہ گزرد
 گریز از مہ کن نیست
 ۱۲ مہ کہ کلامی یک
 است و کلامی دیگر
 از بد اجز از در ضعف
 کنی بد بیک سفت
 سازی و امید اجریک
 بران دوری ۱۲ مہ
 لکھ لے در روز
 قیامت حساب
 خویش باید کرد کہ
 نامہ اعمال بر کن
 بر آگندہ شود و بہر
 کس برسد ۱۲ مہ
 یعنی کیسکیش از
 روز قیامت توبہ
 و استغفار کرد ۱۲
 حق علم خود بخورد
 اگر چه بد کرد ماند یعنی
 بدی و محسوب
 نخواہد شد ۱۲ مہ
 بوستان مہ مفر
 راستہ کہ گریز
 جائے پاک سے

یعنی اگر درین جهان از گنایان خود زیاده و ترک آوری در روز قیامت پراگندی و پاک گشتی و مانند ترا خونی و ترسی در روز قیامت ۱۲ یعنی حالیکه دلم از غم درخ آرد و بدو پیش از آن بود در اطراف ملک حبش مسافر آدم و میتوان گفت که چون مردم بیوستر سرد و بنج می باشد از مشاهد خوشندی بیغی ایشان را تعجب آمد در بحال غربت یعنی ما در میم آمدیم غیر متصل منصوب به شد یعنی تنه گفت که مردان این شهر ظالم و بی انصاف هستند و ایشان که محبوس اند و مداندند و نفس در درون می بیند و بینکه ظالم تو چنان سالیق باشد که از ستم تو کسی باقی نماند ترا اگر حاکم جهان گرفتار کند ترا چه علم است ۱۲ از ده یعنی شهنشاهان که حاکم و بادشاه یا ۱۲ یعنی اگر مدعی عفت و پایی از غریب ده و عادت وقت حساب زبانش دلیر نگردد ۳

بترس از گنایان خویش این نفس

که روز قیامت تترسی ز کس

مع و که یعنی و کان در زمین کو فته هموار و قرص مقام بلند یعنی چو تیره ۱۲

حکایت

مع بیج لقیج اول و ثانوی بیج مجهول رسیده و بیج زده بیج ساخته ۱۲

غریب آدم در سواد حبش
نام ملک ۱۲ سواد آبادی که از دور نمایان
بره بر یک و که دیدم بلند

دل از دهر فارغ سر از عیش خوش
بے پروا ۱۲
تتی چند مسکین برو پای بند

بیج سفر کردم اندر نفس
محل دجائی ۱۲
یکی گفت کین بنیان شب

بیابان گرفتیم چو مرغ از قفس
مقید ۱۲
نصیحت نگیرند و حق نشنوند

چو برکش نماند دست ستم
مقولہ بیج
نکو تام را کس نگیرد اسیر

ترا اگر جهان شکنه گیرد چه غم
بالکسر ۱۲
بترس از خدا و مترسان امیر

نیاورد عامل غش اندر میان
یعنی عامل که چنین است ۱۲
وگر عفتش را فریب نتیر

نبیند نشد از رف دیوانیان
جمع بندی
زبان حسابش نکرد و لیر

چو خدمت پسندیده آرام بجاک
یعنی مال که چنین است ۱۲
اگر بنده کوشش کند بنده وار

نبیند لیشم از دشمن تیره رای
حال ۱۲
عزیزش بدار و خداوند گار

وگر کند رایت در بندگی
سست نکر ۱۲

ز جان داری افتد بخر بندگی
خدمت گذاری انسان ۱۲ در خدمت ۱۲
ز جان داری افتد بخر بندگی

شاهان و پادشاهان را که بنده ۱۲

قدم پیش نه ز ملک بگذری

که گر بازمانی ز دد کمتری

لبورت چو گان عصا که بدست میداشت

لے جانور دوشی ۱۲

حکایت

یکے را چو گان شمشیر دامغان

شب از بختیاری نیارست

شب گر به روی بر شعله سوز

کسی روز محشر نگر د خجل

اگر هوشمندی ز داور نخواه

هنوز از سر صلح داری چنیم

لطیفی که آوردت از بدیست

اگر بنده دست حاجت برآر

نیامد برین در کسی عذر خواه

زیز و خدا آبرو کسی

بزد تا چو طبلش برآمد فغان

روپا رسائی گذر کرد و گفت

گناه آبرویش ببردی بروز

که شبها بدر که بر د سوز دل

شب تو به تقصیر روز گناه

در عذر خواهان به بندد کریم

عجب گر بیتی نیکو دست

وگر شمسار آب حسرت بیار

که سیل ندامت شستش گناه

که ریزد گناه آب چشمش بسی

حکایت

یعنی کسیکه از ترس گناه بسیار گریه کند ۱۲

داستان بسکون
مهم وین معنی نام
شهر لیت سجد
طرشان یعنی دشت
درمانان یکی را
چو گان چندان
زود که شل طبل از
وجودش فغان
دک و در بر آمد و فغان
یعنی وقت شب
هر گاه که بسبب
عمل زشت است
مس که فغان شده
بود اگر بدست پیش
آمدی فغان است
او بالی و سوز
خاص بی بندی
بروز و شش برآمد
گناه آبروی دی
به روی و نذر هم
چو گان خودش
خود بخوبی نشد
عذر خواهی پیشتر
معذرت خواهی این
قدر بجزت دشت
آن شخص که
چو گان خود بر
تقصیر است یعنی
اگر نادم است
در شے که توبه
کسی توفیق یار
ماندن از گناه هم
از خداوند تعالی
بر عا دناجات
استدما کن و دینوان
گفت که بعد تقصیر
که بزرگانه به توبه
آید شب توبه مغف
آن از عذر خواه
در شے کاملاً
الیه مستنزل است
سیل سیلابی آب
روان ۱۲

نقش مصاف و
 یوسف جمال مصاف
 انبیه نقش موصوف
 یوسف جمال صفت دی
 چس درین نقطه نگوده
 یعنی چل سبط است
 یوسف جمال عدلت
 ارشاد خون چواری
 کیسکه جمال یوسف نگوده
 ۱۲ مکه طفل از گناه
 پاک می رود و مرد پیر
 سبب گنا مان بسیار
 کوه اذنیامی رود در
 مکه مرقد بفتح قاف
 جای خواب ملوماد
 جای خواب مرده
 خصوصاً که بنیم اذ
 چه حالت است ۱۲ ترک
 بزبان حال نه بیان
 مقال از فرزند بلند
 گوش هوش من
 در آمد از ره نور
 اعمال نیکه ایمان
 ای کار آن چنان کن
 کبر باد شنائی در
 جز روی ۱۲ یعنی
 صاحب کار دینجا
 کتابت است از نشاند
 گان نخل و غیره
 یعنی گرد به حکم طبع
 دلیل طامع و نواز
 عقل دغدغه پذیرند
 گمان می برند و عمل بیک
 نگوده ثواب بکی حاصل
 خوانند کرد و چنانچه بدین
 عصر بسیار اند ۱۲

[illegible]

۱۲ مال درین پنج مردن آن نیست ۱۲ طفل قابل بیان
 چهر گویم که زانم چهر بر سر گذشت
 که ماهی گورش چو یونس نخورد
 که باد اجل بختش ازین نکند
 چندین معشوقان اینان خوب دیوان در خاک دفن شده اند ۱۲
 که چندین کل اندام در خاک خفت
 که کوک رود پاک و آلوده پیر
 بر انداختم سنگ از مرقدش
 بشورید حال و بگردید رنگ
 ز فرزند دلبندم آمد بگوش
 بهش باشن بار و شتائی در آه
 از بنجا چراغ عمل بر فروز
 مبادا که نجش نیار در طب
 که گندم نیفشانده خرمن برند
 کسی برد خرمن که تخمی فشانند

۱۲ مال درین پنج مردن آن نیست ۱۲ طفل قابل بیان
 چهر گویم که زانم چهر بر سر گذشت
 که ماهی گورش چو یونس نخورد
 که باد اجل بختش ازین نکند
 چندین معشوقان اینان خوب دیوان در خاک دفن شده اند ۱۲
 که چندین کل اندام در خاک خفت
 که کوک رود پاک و آلوده پیر
 بر انداختم سنگ از مرقدش
 بشورید حال و بگردید رنگ
 ز فرزند دلبندم آمد بگوش
 بهش باشن بار و شتائی در آه
 از بنجا چراغ عمل بر فروز
 مبادا که نجش نیار در طب
 که گندم نیفشانده خرمن برند
 کسی برد خرمن که تخمی فشانند

باب دهم در مناجات

بیاتنا بر آریم دست زول

بم فصل خزان در نی پنی دخت

بر آرد تهنی دستهای نیاز

پلیند ازین در که هرگز نم بست

همه طاعت آرد و مسکین نیاز

چو شاخ بر مننه بر آریم دست

خداوند کار نظر کن بجو د

گناه آید از بنده خاکسار

کریم بجز رزق تو پرورده ایم

گدا چون کرم بند و لطف و ناز

چو مارا بدید دنیا تو کردی عزیز

که نتوان بر آورد فرد از گل

که بی برگ ماند سرهای سخت

ز رحمت نکرد و تهدیدست باز

که نو مید کرد و بر آورده دست

بیاتنا بدرگاه مسکین نوازا

که بی برگ ازین پیش نتوان نشست

که جرم آنداز بندگان در وجود

یا مبد عفو خداوند کار

با نعام و لطف تو خود کرده ایم

نکرد و ز دنیا نخواستند باز

یعنی همین چشم داریم نیز

یعنی بیای مخاطب
تا ما تو برود بر کار
و ما را از قبول
بر آمدن کتاب که دعا
کردن یعنی دست من
بر دعا خواش و ندیم
از دست ایزد برادر
آوردن کنایه است
بجسور قلب کردن
است از دست یعنی در
فضل توان و برگ
برزی درخت به طبع
یعنی کرد و سر اجابت
بی برگ میانه دست
یعنی نیاندا که جلالت
از شاخ باغ بر منهدات
بر می آورد که دست
سناجات نماید رگاه
تا فانی الحیات برآورده
پس از رحمت خدا باز
بدو برگ برسد و تهنی
دست از آن نگاه
نمی گد قیاس و فضل
بپادشاه برسد و در
قرصه لغا پند و
است بمهر خانی یعنی
از در خداوند بختد که
کجایی بر کسی برگ بخت
نقد چندا که دست
بره الله و لایسود
محروم بلو خواهر کرد
از ترس از حق
تعالی به عایشه کشاد
است بر سر پهلوان که
کجایی بر کسی برگ بخت
نقد چندا که دست
در می پادشاه کشت

قال الله تعالى

نفر من تشاء و
تدل من تشاء
عزت میدی هر که
میخواهی دانی
گردانی هر که
خواهی تسلط
اسم مفعول از باب
تفعل دست یافته
عالب شده بر کس
یعنی خلقتی را
مثل من از خلقت
بر من غالب چیز
ساز بر من از
و اگر متعدی گویند
منه چنین خواهد
شد که آن تاج
سر بلند کند
۱۲ مع حرم تختین
گرداگر کعبه گنج
مید کشن درخت
آجا را قطع کردن
حرام است دهر
گویند که خیانتی در
۱۰ ر آن که کسی
کرده باشد
چون در آن جا
در خل نشود و
نقض کردن
از و جاز نیست

عزیزی و خواری تو بختی و بس
بدین عزت خود را خراب مکن ۱۲
خدا یا بعزت که خواری مکن
مسلط مکن چون کنی بر سرم
یکینی تبریزین نباشد بدی
مرا شرمساری روی تو بس
گرم بر سر افتد ز تو سایه
اگر تاج بختی سرفراز درم

عزیز تو خواری نه بدیند کس
بدان گنه شرمسارم مکن!
ز دست تو پیه گرفت بخت برم
جفا بردن از دست پوچ و دی
و گر شرمسارم مکن پیش کس
پهرم بود کستیرین پایه
تو بر دار تا کس نیست از دم

حکایت

افراشتن یعنی برداشتن بلند ساختن
باشد ۱۲

بالضم با هم را ز گفتن و انجام را در از دنیا
است که با خدای تعالی گفتند خود ۱۲

تتم می بلرز و چو یاد آدم
که میگفت یا حق بزاری بسی
بلطفم بخوان یا بران از دم

مناجات شوریده در صرم
میفلن که دشمن بگیرد کسی
ندارد بجز آستانیت سرم

تو دانی که مسکین و بیچاره ایم
فرومانده با نفس اماره ایم

۱۲ بیان ۱۲ یاد کردن از دوزخ خود را ۱۲

۱۲

علامه بافتح تبارک
در متن نورانی
معنی صفات الهیه
ست ای وجود
مردم من در تبارک
یکیت ۱۲ که ملاحظه
کنی و جزای اعمال
مواظق آن بپری
۱۲ که می خواهم
تالیله که عفو تو را
یو عده مواظقه نداده
بود ای بگو تو ای
دار معانی بودم ۱۲
که ای در خانه
دیگر جانی امیدوار
مواظق نمی آید و عفو
نمی شود عهه غایت
یعنی پنهان شوند
در اینجا مراد از عدم
اطاعت و پریشانی
خالق است ۱۲ از آن
که قول امیر المومنین
علی مرتضی است که
و جسد است عفت
ربی بفسح الظن
شناخته پروردگار
خود را بکست
قصه ۱۲ که
لے خودی من با
خدمه چه طاقت
و بیافت مقابله
در در ۱۲ که کنار
خشیع المذنبین
خاتم النبیین صلی
علیه و آله وسلم ۱۳

بیای بیافت لے محرمات ۱۲
بگردان زنا و دیدنی دیده ام
من آن ذره ام در هوای تو نیست
ز خورشید لطف شعاعی بسیم
بدی را نگه کن که بهتر کس است
مرا گر بگیر می بال صاف و داد
خدا یا بذلت مران از درم
در از چهل غائب شدم روز چند
چه غدر آرم از تنگ تر دامن
فقیه م بحج برم گناه هم بگیر
چرا پا پید از ضعف عالم گر گشت
خدا یا بغفلت شکستیم عهد
چه بر خیر از دست تدبیر ما
همه هر چه کردم تو بر هم زدی

دست دادن کنایه از حامل کردن بیم ضعیف متعل منصوب ۱۲
مده دست بر ناسپندیده ام
و چو دو عدم در ظلام یکیت
که جز در شفاعت نه پند کسم
گداز از شاه التفاتی پس است
بنالم که عفو م نه این وعده داد
که صورت نه بند در دیگر م
کنون کادم در برویم بلند
مگر عجز پیش آورم کای غنی
را از رحم بود بر فقیر
اگر من ضعیفم پناه هم تو لیست
چه زور آورد با قضا دست جعد
همین نکته بس عذر تقصیر ما
چه قوت کند با خدای خودی

این کلام گفتن کرم

و ای دادا در دل در
حالت غم یا بجز آنکه
در لغات مذکور است
که این کلمه گفتن کفر

است الا آنکه باید دید
که گویند و چه طریقی داد

و اگر عمل نیک دارد
چون است الا و نبوده

این کافرت این سخن
سر خود را از طاعت

توبه اختیار خود یاری
تجیم کلمه است نکات

از نفس و شیطان می
کنم حافظ گوید

من از یگانگان هرگز
نشام که با من هر چه

کرد آن آشنا کرد
است چاره بر وزن

مده نیم خاری بی
دک و دوز باشد

نمودا رنگ سپاسی
را گویند خصوصاً

پوست بدن در
آویز را نیز گویند مرد

سیاه پوست باشد
و اب شده ای انتها

کلام آنکه من چشم
نقش کننده وقت

در یاد نیک به خدا
نیخته است در دست

من چه اختیار است
راست یعنی اذن نمود

حال که در دراز دل
مرا نشسته نم شدن

میخواهم دوز یاده
گشتن یعنی اگر در

دل مرا امید شسته
یعنی حال آن در دوش

ای زمان تو ای تقدیر آبی چنین رفتن بود
که حکمت چنین میرود بر سرم
بلکه نقصا ۱۲

ای طاعت و عدم معیاری ۱۲
نه من سرز حکمت بدر می برم

حکایت

سیر چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیاه
نگ چرده یعنی رنگ و لون یا شد ۱۲ ب

جوانی بگفتش که حیران بماند

که بچشم شماری که بد کرده ام
نقش کننده

نه آخر نم زشت و زیبا نگار

نه کم گردم ای بنده پرور نه پیش

توانا می مطلق توئی من کیم

و گر کم کنی باز ماندم ز سیر
از سیر عالم معرفت

کجا بنده پر پیتر کاری کند
از رفتن ۱۲

سیر چرده را کسی زشت خواند

نه من صورت خویش خود کرده ام
۱۲ و معدوم

ترا با من از زشت رویم چه کار

از انم که بر سر بشتی ز پیش
از دراز دل ۱۲

تو دانا می آخسر که قادر نیم

گرم رهنمایی رسیدم بخیر
بیم نه مثل منسوب

جهان آفرین گرنه یاری کند

حکایت

که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست

که بپیمان بانی ثبات است و ست
تیمام ۱۲

به نورت که فر و انبارم مسوز
از دل ۱۲

چه خوش گفت درویش کو تاه دست

اگر او توبه بخشد بماند درست
مقوله شیخ

بخفت که چشمم ز باطل بدوز
مفسر

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

۱۲ که شبت توبه کرد و سحرگاه شکست
۱۲ که بپیمان بانی ثبات است و ست
۱۲ به نورت که فر و انبارم مسوز

شقی تو اتم شد و از شقی نبشته سعید شدن میخوانم که گفته اند جف انظم بهاسکان مقوله شیخ بخاطره صورت نگار حقیقی بطریق مناجات ۱۲ از ته یعنی حال آن در دوش

بی سبب ناچاری

ضعف خورائی خاک

برابر شده ام و کثرت

عصیان من بجای

رسیده که بنابر گناه من تا

افلاک بلند شده است

۱۲ ترسیده یعنی بر سبب

کثرت عصیان در برابر

است ای جاد و تعالی

من نیست ولیکن چون

نیک نگاه می کنم در حق

بایم که محکمه دیگر وجود

نیست پس بهر هیچیک

باشد همین بارگاه

رجوع باید کرد پس

۱۲ مع رحمت را برقرار

داده اند کرده ۱۲

۱۲

ای سینه بی طاعت

۱۲ فراتر بفرم

آتش کشت ۱۲

۱۲ ای را به خدمت

بته میان و البته

بود ۱۲ ای

آن جزو کثرت

باشد یا شل موت

که باشد چون

آواز خود در دغبار

مکس از خود در توت

کرد چگونه مرگ می را

میسر کند مادر زانو

جایست سبب چهل

همین طریقه بود ۱۲

ز مسکینم روی در خاک رفت
لے ذیل
و خوار شده ۱۲

تو یک نوبت ای بر رحمت یبار
افسانه بیانی

ز جرمم درین مملکت جا نهیست
منبر آید در

تو دانی ضمیر زبان بستگان
منبر آید در

غبار گناه هم بر افلاک رفت
که ملک زیر معدوم است

که در پیش باران نپاید غبار
که ملک زیر معدوم است

ولیکن بملک دگر راه نیست
که ملک زیر معدوم است

تو مرهم نهی بر دل خشتنگان
که ملک زیر معدوم است

حکایت

ای جهان را ترک کرده بود

معنی در روی از جهان بسته بود
بر روی خود ۱۲

پس از چند سال آن بگویند کیش
بگویند کیش

بپای بت اندر بامید خیر
ما جرم ۱۲

که در مانده ام دستگیری صنم
زاری کرده ۱۲

بزارید در خدشش بارها
کارهای فردی

بتی چون بر آرد مهات کس
مقوله عشق بطریق معریفه

بر آشفست کامی پایی بند صلال
فایل بر آشفست خطاب باں بند

بتی را بخدمت میان بسته بود
تخت ۱۲

قضا حالتی صبحش آن ورد پیش
تخت ۱۲

بنالید بیچاره بر خاک دیبر
ما جرم ۱۲

بجان آدمم رحم کن بر تنم
سر انجام ۱۲

که پیش بسامان بشنکارها
ای کارهای ۱۲

که نتواند از خود بر اندن کس
لے دگر کردن مکس ۱۲

بیاطل پرستید مت چتدل
حق نقالی

و گرنه نخواهم ز پرور و گار

بنالید بر آستان کرم

موزن گریبان گرفتش که ^{لطف خیر در ۱۲} پیرین

چه شالیتنه کردی که خواهی بهشت

بجفت این سخن ^{هم عمل شالیتنه و نیک کردی ۱۲} پر و پیکر لیت

عجب داری از لطف پروردگار ^{موزن ۱۲}

ترامی نگویم که عذرم پذیر ^{مقوله شیخ ۱۲}

همی شرم دارم ز لطف کریم

کسی را که پیرگی در آرد ز پائے ^{مقوله شیخ ۱۲}

من آنم ز پایی اندر افتاده پیر

نگویم بزرگی و جاهم بجش

اگر یاری اندک زلزل داند ^{مرتب ۱۲ عطا فر ما ۱۲}

که یارب بفر دوس ^{بیم نیم متصل ۱۲} اعلی برم

سگ و مسی رای ^{لے خدا ۱۲} فارغ از غفل و دین

نمی زیدت ناز باروی شیت ^{لے سگ مسجد راجع میکنی ۱۲ خالی ۱۲}

که مشتم بدار از من ^{باسن سر و کار مدار ۱۲ بهر} رنجور چه دست

که باشد گنه گاری ابیدوار

در توبه بازست و حق دستگیر ^{بایست و عدل ۱۲}

که تو اتم گنه پیش عفویش عظیم

چو دستش بگیرد خیزد ز جاے ^{لے کسے را ۱۲}

خدا یا بفضلت تو ام و دستگیر

فروماندگی و گنا هم بجش

بنا بخردی شهره گرداندم ^{لے بیفعل شهره سازد مرا ۱۲}

تو بینا و ما خالیف از یک دگر

که پرده پوشی و ما پرده در ^{ترجمنده ۱۲}

بنالید بر آستان کرم
موزن گریبان گرفتش که پیرین
چه شالیتنه کردی که خواهی بهشت
بجفت این سخن پر و پیکر لیت
عجب داری از لطف پروردگار
ترامی نگویم که عذرم پذیر
همی شرم دارم ز لطف کریم
کسی را که پیرگی در آرد ز پائے
من آنم ز پایی اندر افتاده پیر
نگویم بزرگی و جاهم بجش
اگر یاری اندک زلزل داند
که یارب بفر دوس اعلی برم
سگ و مسی رای فارغ از غفل و دین
نمی زیدت ناز باروی شیت
که مشتم بدار از من رنجور چه دست
که باشد گنه گاری ابیدوار
در توبه بازست و حق دستگیر
که تو اتم گنه پیش عفویش عظیم
چو دستش بگیرد خیزد ز جاے
خدا یا بفضلت تو ام و دستگیر
فروماندگی و گنا هم بجش
بنا بخردی شهره گرداندم
تو بینا و ما خالیف از یک دگر
که پرده پوشی و ما پرده در

بر آورده مردم زیر و خج و خش

بنادانی از بندگان سرکشند

اگر جرم بخشی بمقدار چو و

وگر خشم گیر، تقدیر گناه

گرم دست نگرم

عظیم ۱۲

سہ روزہ اور دس روپیہ کی پی

دو خواہند بودن مجتہدین

مجبب کر پورا ہم از دست

وَلَمْ يَسِدْهُ وَقْتُ قِتِّ اَيْنِ اُمِّدِ

عجب دارم از شرم دارم

تو یابنده در پرده و پرده پوش

خداوندگار ان قلم در کشند

نماندگرفتاری اندر وجه و

یہ ہے پرستش ۱۲
یا ہے تنکیر ۱۳

مگر لفظ: نگہ کے لیے بردار ۱۲۔

گگ

لکھنؤ پرنٹنگ اور سٹیشنری دہلی

ندامت کد امان دیندم طریق
ی کلام آن است هر دو قضا و قدر

که از دست من جز کثی برنخا

کہ حق شرم دار و زموی سپید

کہ شرم نمی آید از خوشبختی

گنه عفو کرد آل یعقوب را

کہ معنی بود صورت خوب را

بیاد و یاد از کمالیافت بادشاهی مصر
یا قوت ۱۶

شیرین کلام ادا در مصر جان

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

یکردار بدشان مقید نہ کرد	بضاعت مرجات شان نہ کرد
زلطفت ہمین چہم داریم نیز	بدین بضاعت بخش ای عزیز

بضاعت نیا و دم الا امید	
خدا یا از عفو مکن نا امید	

تاریخ طبع از مولوی محمد حسین خان کاتب کتابت از موضع عادل گڑھ دگر جوہر النوالہ

مژدہ یاد ا طالبان و دوستان	شکر لہ ختم شد این بوستان
صحت و طبعش بکوشش عمدہ شد	گوہر خوشخطی اش ہم سفتہ شد
بامقابل نیست پیش این کتاب	در ہمہ خوبی ہمنش لا جواب
از پئے تاریخ فکرے بردہ ام	ظاہر از الفاظ کج مج کردہ ام
سن ہجری سیئزہ صد ہمہ بگو	نیز نصف یکصد افزونی براو

مولوی حکیم اللہ رکھا	کرد طبعش آدمی خوش مقال	قصہ روڈس خفیل
قریشی کاتب	دین محمد تاج فرختہ فال	وضع سیالکوٹ

حاجی ملا دین محمد ایڈیٹر سنٹر پبلشر و تاجران کتب ریل روڈ لاہور

یاد رکھنے والی چند باتیں

برادرِ کرم
سب سے پہلے اس بات کو ہمیشہ یاد رکھئے
کہ

آپ کو جس آکا قرآن مجید یا جس مضمون کی کتاب مطلوب ہو اس کے متعلق مندرجہ ذیل پتے تلے دہری خدمات سے
فائدہ اٹھائیں

وہ اسلئے کہ

ہماری تجارت زیادہ فروخت اور تھوڑے منافع پر منحصر ہے

ہمارا اصول قلیل منافع اور ہمارا معاملہ صدقہ پر مبنی ہے

یہی وجہ ہے کہ

ہندوستان بھر میں ہمارے بالمقابل کوئی سپلائر زاراں کتابیں فروخت نہیں کر سکتا

لہذا

انہی مصلحت کی فہرست کتب خطہ فہرست کر کے آپ کے لئے یا اپنی رفیقہ حیات کیلئے یا اپنے بچے کیلئے یا اپنے املا و آثار کیلئے ہر قسم کی کتاب مطلوب ہو طلب کر سکتے ہیں بلکہ عیسائی کاروائی و ذرا فریضہ ہر شخص کو آرا دینا

حاجی ملک دین محمد اینڈ سناز پبلشنگز و قاجوان کتب بل سوڈ لاہور

مشاہیر ادب کی تاریخی، اخلاقی، ادبی مطبوعات

ترکانِ احرار جدید ترکان احوار کے تاریخی حالات
ایکروپیہ (۷)

سید کے اخلاقی مضامین بانی مدرستہ العلوم
بعض ان اخلاقی مضامین کا مجموعہ ہے۔ جو آپ نے تہذیب
الاخلاق میں لکھے تھے قیمت پانچ آنے ۵

مولانا حالی کے ادبی مضامین مولانا حالی کی ادبی قابلیت
ان کے ادبی مضامین کا مطالعہ کرنا بھی خدمت ادب
ہے۔ قیمت چھ آنے ۶

علامہ شبلی کے تاریخی مضامین مولانا شبلی مرحوم ایسے مورخ تھے
پیدائہ کریم۔ تاریخی مطالعہ کے لئے آپ کے مضامین کا
مطالعہ نہایت مفید ہے۔ قیمت ۶

مولوی نذیر احمد کے علمی مضامین مولانا نذیر احمد تحقیق
الہذا ان کے علمی مضامین کا مطالعہ نہایت کارآمد
ہے۔ قیمت چھ آنے ۶

تاریخ اسلام جو اپنی بہترین نوعیت کے لحاظ سے
تیسرے ایڈیشن میں قریباً لاختم ہو
۱۹۲۹ء تک مسلمانوں کی چودہ سو سال کی مستند

اور جامع تاریخ جسکی پانچ جلدیں بچا جلد میں قیمت تین روپے
سید خالد سیف اللہ خالد بن ولید کی صحیح سوانح
عربی۔ اور ان کے مجاہدانہ کارنامے
مسلمانوں کو ضرور پڑھنے چاہئیں قیمت ایک روپیہ ۱

فتوح العرب زمانہ سلف کے جن مجاہدین اسلام
کو حقدار جہاد عرب میں کرنے پڑے،
ان کے مفصل حالات قیمت ۸

فتوح الشام ملک شام میں مجاہدین اسلام کو
جتنی دفعہ معرکہ آرا ہونا پڑا۔ ان
کے مفصل حالات، قیمت تین روپے چار آنے ۴

فتوح مصر مصر میں جن جانتار ان اسلام نے جہلو
اسلام میں شمولیت فرمائی ان کے
حالات قیمت ایک روپیہ ۱

انور پاشا انور پاشا کی اولوالعزم ہستی محتاج تعارف
نہیں، لیکن ان کے کارنامے بھی مسلمانوں
کو ضرور پڑھنے چاہئیں۔ قیمت بارہ آنے ۱۲

ملنے کا یہ ہے۔ حاجی ملک دین محمد اینڈ سنز پبلشرز و تاجر ان کتب بلر ٹولا ہو

علماء اسلام کی مذہبی، روحانی مطبوعات

تفسیر موضح القرآن اگر آپ کلام الہی کے معانی و آیات ربانی کا شان

نزل و دیگر احکامات سے واقف ہونا چاہتے ہیں۔ تو حضرت شاہ عبدالقادر محدث دہلوی کی یہ عام فہم تفسیر مطالعہ فرمائیے قیمت تین روپے تے

تجربہ بخاری بخاری شریف کی نو ہزار صحیح اور مسلم الثبوت احادیث کا انتخاب ایک

کالم میں عربی اور اسکے بالمقابل اردو ترجمہ، مع فہرست مضامین جس سے مضمون کی حدیث نکالی جاسکتی ہے۔ قیمت ۵۰

حقوق و افضل اسلام ارکان اسلام توحید۔ نماز جس سے مضمون کی حدیث نکالی جاسکتی ہے۔ قیمت ۵۰

کے علاوہ تمام حقوق انسانی کی تعلیم اس کتاب میں دی گئی ہے قیمت ۵۰

نماز جنفی حصہ اول و دوم۔ نماز کی تمام کتابوں سے شرح و مدلل کتاب ہے جس میں نماز کے متعلق کوئی

سئلہ نہیں چھوڑا گیا۔ ہر دو حصہ ۵۰

یکمائے سعاد حضرت علامہ امام غزالی کی تالیف لطیف کالہ و ترجمہ فلسفہ اسلام پر

اس سے بہتر کوئی کتاب نہیں۔ قیمت ۵۰

ملنے کا پتہ :- حاجی ملک دین محمد اینڈ سنر پبلشرز و تاجران کتب بلوڑ لاہور

کشف المحجوب (ترجمہ اردو) حضرت شیخ علی جویری عرف دانا گنج بخش علیہ الرحمۃ کی تالیف

لطیف کالہ و ترجمہ تصوف کے متعلق بہترین کتاب ہے قیمت ایک روپیہ آٹھ آنے ۵۰

خطبات دین محمدی خطبات کے متعلق اس طبع نہیں ہوئی قیمت ۵۰

چراغ دین محمد دعا کے متعلق نہایت مفید کتاب ہے قیمت ۵۰

آئینہ حج و پورٹ کمیٹی حج کے متعلق تمام ارکان و دیگر سفر کے

حالات۔ آئینہ حج عمرہ رپورٹ کمیٹی علم

پیار نبی کے پیارے حالات رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کی سیرت

اور اخلاق مطالعہ کرنے کی مفید کتاب تین حصوں میں، قیمت ایک روپیہ آٹھ آنے ۵۰

میلاد دین محمدی میلاد محمدی کی جتنی کتابیں آج تک طبع ہوئیں۔ ان سب سے

بہتر کتاب ہے۔ قیمت ۲۰

ملنے کا پتہ :- حاجی ملک دین محمد اینڈ سنر پبلشرز و تاجران کتب بلوڑ لاہور

قرابادین قادری اور بات مفرد و مرکب کے خواص ادا ان کا طریق

عمل قیمت ایک روپیہ ع

خصائل و شمائل نبوی یعنی حضور پر نور صلم کے خصائل

و شمائل کا مجموعہ - قیمت ۴

قصیدہ خطو امام ہمدی تہود امام ہمدی کے حالات قیمت ۴

یورپ کا طریق فال و

فالتا مقرر دیگر فالنامے قیمت ۵

رقعات غالب غالب کے ان خطوط کا مجموعہ جو انہوں نے اپنے احباب

و شاگردوں کو ایسی طرز عبارت میں لکھے - جیسے آئے سننے باتیں ہو رہی ہیں - قیمت ۶

فیروز اللغات جاپنی بہترین نوعیت سے پانچویں بار طبع ہوئی ہے اور ۱۴ صفحات

کی کتاب ہے جس میں الفاظ کے علاوہ محاورات ضرب الامثال کا کافی ذخیرہ موجود ہے - قیمت ۲

تہذیب و شائستگی آرتھل سید محمود یعنی سرسید علیہ رحمۃ کے فرزند رشید کا

ایک عالماء مضمون - قیمت ایک آنہ

وعظ کبیر آئمہ ماجد کے لئے وعظ کی یہ مختصر مگر جامع کتاب نہایت مفید ہے - قیمت ۶

طریقہ دین محمدی اس میں فقہ کے تمام ابتدائی مسائل یعنی وضو نماز وغیرہ کے بتائے گئے ہیں - قیمت ۶

ایوب صابر حضرت ایوب علیہ السلام کے واقعہ صبر کے متعلق ہے - ۲۰

آئمہ اربع یعنی امام ابو حنیفہ - مالک - حنبل شافعی کی سوانح عمریاں - قیمت ۳

یوسف زلیخا حضرت یوسف علیہ السلام و زلیخا کے قصہ میں القصص کا ترجمہ و دیگر

تاریخی واقعات - قیمت ۳

معجزات نبوت ہادی اسلام حضور پر نور مسلم کے معجزات کا نامور

مجموعہ - قیمت چار آنے

کنز الدقائق اردو - کنز مسائل اسلامی کی مشہور کتاب ہے یہ اس کا اردو ترجمہ

ہے - قیمت ایک روپیہ ع

طب نوہانی طب کی ضخیم و بہترین کتاب آسان اور عام فہم مضامین - ہر قسم کی بیماریوں

کے علاج - قیمت ۴

ملنے کا پتہ: ساجی ملک مین محمد انیڈنسر پبلشرز و تاجران کتب بل روڈ - لاہور